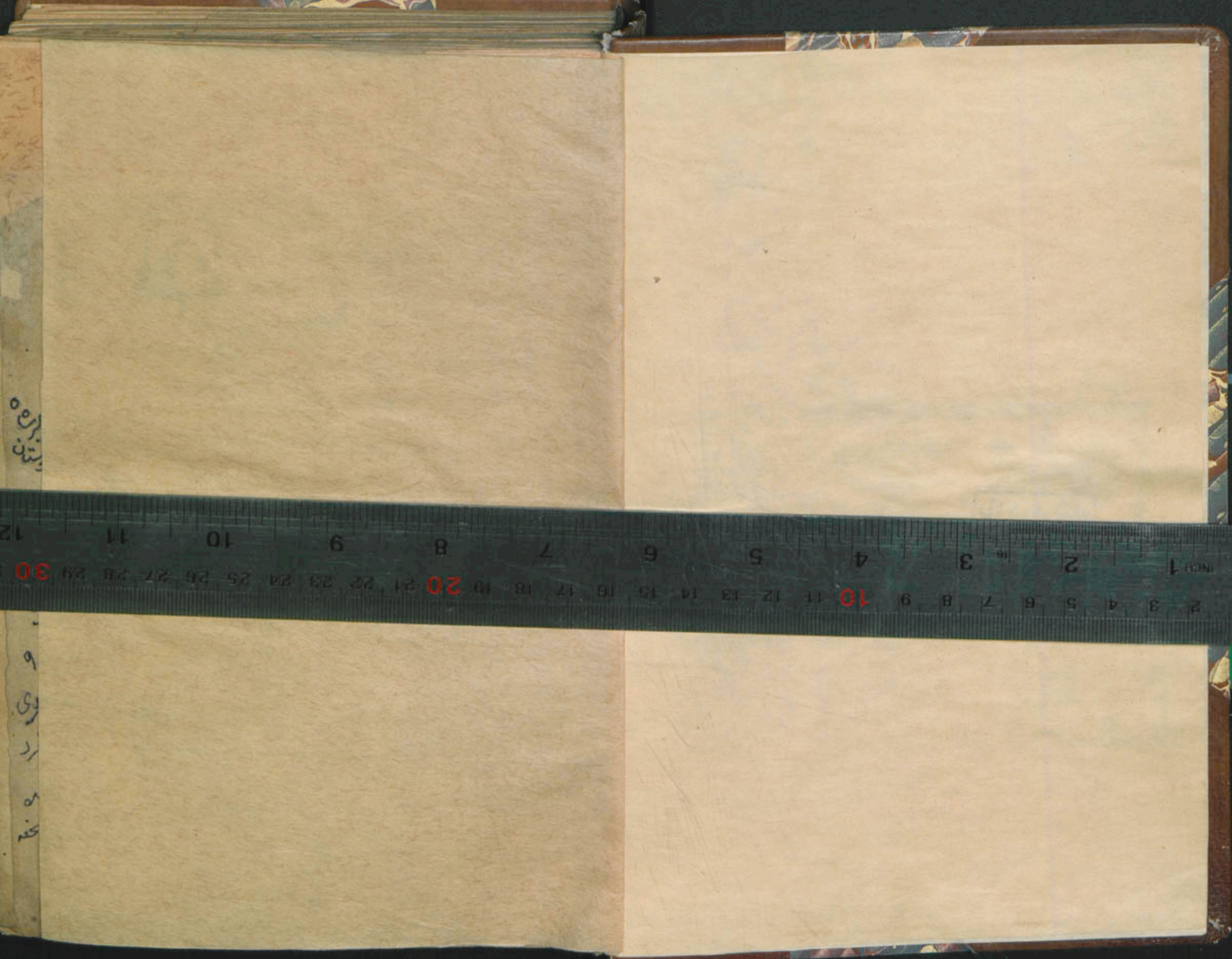






نامه های اکبرشاه
پادشاه هندوستان
به سلاطین ایران
و توران و مشایخ
و بزرگان دنیا
تاریخ از ۹۰۰
الی ۱۰۱۰ هجری
نسخه منحصر بفرد
چاپ نشده
نایاب و تحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون نیایش مر داوری را سزد که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت کسوت حیات
پوشانیده و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت بر راه افروخت
نامش بزبان گفتنم از بیخردیست وصفش بدان گفتنم از بیخردیست
چنانست که دانم گفتن انصاف چنان گفتنم از بیخردیست و درود جهان جهان نیاز مر مجمع نشستان
سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و بینش را فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان
بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید آن سرور کاینات
و آن فخر بشر جبرئیل امین از رتبهٔ او دست بسر خاک کف پایش سرمهٔ دیده جم
خاشاک سرایش افسر اسکندر بر دانشوران دانشوران سخن‌شناس پسند
پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار و نیرنگ زمانهٔ ناهنجار واقع شهادت
تخت‌نشین بارگاه شکوه و تمکین ره‌نورد شاهراه علم یقین عالم و عامل علامی
[illegible] عارف و کامل و فیاض زمان اصفهبد افلاطون زمین شیخ ابوالفضل
وزیر خاقان هوش‌ربای زمانه و زمانیان شد و تیغ قضا زخم کاری که بر آن
برگزیدهٔ انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نموده و قبای حیات در بر
اهل معنی تنگ آمد بیت شهنشاه جهانی را درونخانه دیده پرنم شد سکندر اشک حسرت

ریخت

٧

ریخت که افلاطون ز عالم شد مفاوضات آن صدرنشین فضل و کمال
قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمال است پراکنده افتاده بود من که عبد الصمد
افضل محمد ام و در والد و برادر آن ارسطو اسکندر منش و درای بهر ابوطالب همشیره زادگان
نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم و این گلدستهٔ فرهنگ را دست
ادیبی شگرف بجهة ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی
بر بستم و در انتظام آن نظر همت بر گماشتم اگرچه من هیچ‌نشناس را یارا
که جرم وجود قمر را پیراهنی از کتان دوزم و بهشت را بگل خرزهره آرایش دهم
و خورشید را بمشعل افروزم و نمایش ماه را به شبچل کنم لیکن این پردگیان خیال
ابکار و افکار را از کمال صباحت و ملاحت بیش ازین طاقت مستوری ندیدم
خواستم که جمال آنرا بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه‌گر سازم
و این عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را بمشاطگی نموده بر دامان معنی وا نمایم
[illegible] بهزار تکاپوی و جستجوی فقره فقره از هرجا بهم رسانیدم و بنوشتن
آن و بید همت را بکار بستم و دیدهٔ نکته‌بین را که خو کرده تماشای عرایس
معنوی است جلای وافر بخشیدم و عنوان هریکی بقدر دریافت فرود نگاشته
بسه دفتر ختم نمودم نخستین مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی
بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقم زده کلک معجز سنج گردانیده
دوم عرایض و خطوط خود بحضرت خاقان زمان و خوانین بلند مکان نگارش
فرموده اند سیوم خطاب و اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و فقرهای دیگر که

طالب حاصد گوهر عبارت در داده اند همگی را بدر عرضی اندک

انتظام دادم و فراوان بهره اندوختم و تاریخ اتمامش بدان گونه اکتشو[illegible]

بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهان خانهٔ ضمیر فراز [illegible] آوردم

این نسخه گز و علم و ادب نامبرش ٭ یک مسیح ز بحر طبع فهامی اش شد در سلاعت نیک

جون سر انجام گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد ٭ سبحان الله این چه

هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری را رسیده اند در لغت بی را جالاک

اما بلند نظر باید که از نظارهٔ آنها دل را که خلوت کده برد کیان قدس است

پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا بدان کاخ دماغ است از افتاب جمالستان

پر تو رنگی رساند امید که همواره این نوباوه های گلشن دانش و نونهالان چمن

بینش در بهمنش بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فایز گرداند

کیهان خدیو عدالت گزین کوه شکوه سپهر [illegible] ظل الهی [illegible]

محمد اکبر پادشاه غازی [illegible]

سپاس قدسی اساس مر مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون که

عبارت از ظهور علیه اوست به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون ببارگاه

ظهور آورده و طوایف انام را که در فهرمان فرمان روایان معنی که نفوس قدسی

انبیا و رسل علی نبینا علیهم الصلوات والسلام اند در وحدت ازادی

انتظام و التیام بخشیده که تا در خلوت جلال مسند آرایان صورت که

سلاطین اند السلام که داده بوحدت ظاهری نظام کارگاه ظاهر اراسته داد

جهان

جهان جهان نیایش برزان قافله سالاران شاه راه مقصود که

مراحل معنی و ناسکان شاه صورت را از هاموی ضلالت و بیابان

اختلاف بدار الملک امتداد و ایتلاف آورده حمود العاقبة و مسعود العاقبة

بخلوتخانهٔ بقا شتافته اند باد عالم عالم قایدات علوی و توفیقات سماوی

قرین روزگار بزرگان والا نژاد که زمان حال را از سورش فتن و اشوب حوادث

نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن دارند که جمهور انام را از متفق و

مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معمورهٔ خراب آباد صورت

ملکوت شیم گردانند و در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت

و خاطر را بهجت و نزهت اباد کابل بمشاهده و مطالعه لوح صورت و صفا

دیباچه فرهنگ و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان یکتا دلی بود سرور و منشرح

بشمایم نورانی خلت و ولا و روایح روحانی بسطت و ضیا از شقایق حدایق مبانی

و ریاحین مضامین و معانی ان مشام فیض ابتهاج ضمیر نضارت بی اندازه

پذیرفت در ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص

و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه که در حقیقت ملاقات

روحانی و مکالمه زبانیست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر

حلف همان تواند بود مجالست صوری و مصاحبت ظاهری برادل عدیم تواند

شمرد و دیگر رقم پذیر خامهٔ مواخات شمامه شده بود که در تو کید مبانی صلح و تقیید

مسایل وفاق از جانبین اهتمام ادو و هند گوه قیمایین باشد بر منظر استحسان جلوه

...ت که امری شریف‌تر در عالم کون و فساد تعلق بآن تواند و توفیق
نشان نداده‌اند که انتظام سلسله کائنات بآن منوط و مربوط است و در گاه این معنی
و در طبقه که سلاطین بارگاه جبروت‌اند بظهور آید بر این اسم برکات و منتج حسنات
حال و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذی حیات در مهاد عافیت و آرام
خواهند یافت و در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت بار بایست
بادی شد که همگی همت حق طویت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلاف
اکثری از فرمان روایان گذشته باصناف بنی نوع همواره منهج ایتلاف
و ارتباط بود هرگاه از بادی این وادی آن والا قدر شده باشد درین امر
چند از چند بر ذمت همت مراتب این نسبت و مرعات این رابطه باید
گردد لهذا درین ایام حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوابق حقوق
انداخته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده بود
نرسید و نیز شاهرخ میرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد
بجور و تیراه که از ولایت سردسیر است جاگیر داشته باشد ملاحظه قرب جوار فرموده
ملتمس او باجابت مقرون نشد و در صوبه مالوه جاگیر کردیم و نیز میرزایان قندهار را
بدرگاه طلب داشته حراست آن از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان
بابریه تفویض یافت که مبادا جنود توران و انخود را از منسوبات ایران
اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط اعظم در میان ولایت آن والا شکوه
و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بدطینت در کوهستان
بدخشان



بدخشان سر شورش برداشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ میرزا
والیان آن ناحیه با او پیوسته در چند عرایض فرستاده استمداد نموده بودند
تمامی اولیای دولت ... ادبار شد و از انجا که بأس سخن ناگزیر ... و الا ایست چون نخستین حرف
... بر زبان آمد دل چنان میخواهد که صورت این سانحه چنان بمعنی گراید که شناسان
بزرگ گردیده ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق این سخنان دلاویز که قاعده و
نامه ... نماید صورت بندد و از اینجا بهتر و الا جای مقرر باید ساخت تا در آن
قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیر مقاصد دینی و دنیوی و مطالب
صوری و معنوی به بیان تنقیح طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید
که جمعی از نکس طبعان بودن ما را در حدود پنجاب دست آویز سخن ساخته بآیینی
که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور میکرده‌اند حاشا امری که در خلوت
سرای دل نباشد چگونه به پیشگاه زبان ظهور یابد آنچه بطراز تقریر و تحریر می‌پیوندد
عمل بر خلاف آن رود با آنکه آب و هوا و شکار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسید
که بصوب دار الخلافه اگره نهضت فرمایم تا زبان ژاژخایان بسته آید و آنکه تحریر
رفته بود که نسبت بشاهرخ میرزا همان غبار در خاطر است موجب تامل شد که در بواطن قدسیه
فرمان روایان والا شکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار
اکتفا همسران انطباع و استقرار نمی‌پذیرد از سایر طبقات چگونه فرا گیرد
علی الخصوص که منشأ آن خردسالی و نادانی باشد چرا بزلال عفو و صفح نگردد و او
از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده بود بمکافات آن گرفته

[illegible] شده چون پناه بانیجانب آورده در نقوش ندامت از ناصیه حال او ظاهر
درگذرانیده شد و آنکه ایمای رفته بکیه التجا نمودن شاهرخ میرزا و فرزندان
محمد حکیم میرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و
علا است چگونه درود این منتسبان خاص بانیجانب بدینسان تصور نموده
آید آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم بدیر خامه
اتحاد شده بود اثر از نتایج حسن نیت اراده آن والانژاد شمرده خوشوقت
شدیم و آنکه مصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت شده بود
که فرزند عزیز بموجب خورد سالی خواهشی چند که نه در خور باشد نموده است
دل نگرانی دارد که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعداد
آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب
فرو رفت و مضمون معلوم نشد و خاطر حق گزین از شنوح این تاسف
داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدان گونه انتظام
و التیام یافته است که اگر بالفرض چیزی می بود غبار ملال بر دامن
مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه می باشد
خصوصا که بآن والادستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی ظهور آید
چه دور است سعادت مند فرزند است که رضاجوی پدر و به همت او بوده درنگاه
بانی این سررشته [illegible] و عمارت همان جلایل عهود و شرایف مواثیق گردید
ایلچیان کاروانی مرة بعد اخری فرا یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منقش است

در رسم

در رسم اسلام و آئین کرام از برای ایقای ارکان دوستی و یکجهتی
حقیقت که بنیان فتوت منش عشر عشیر آن واقعی و کافی است
و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها با مدن احمد علی اتالیق موقوف است بوضوح
پیوست حقیقت بدر آوردن او چنان که در السمع شریف رسیده باشد
که بعد از رخصت این ارناکه زیر [illegible] اراده [illegible] و آگاه دلی بود که از محفل
قدسی رسید [illegible] اسرار اعتقادت دعوایض موافقت از زبان راست گو
او معلوم آن والا گهر می شد هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن
قوت بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازم باشد دوستی بخاطر حقیقت
طراز رسد ابلاغ نمایند که در آن مساعی مشکور لوامع ظهور دهد الله الحمد که از
عنفوان جلوس بر اورنگ فرمان روای تا حال که سنه عاشره است
از قرن ثانی اول آنکه صبح اقبال و مبدا ابتسام بهار اجلال
است همگی همت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود
منظور نداشته همواره در التیام و انتظام جهان جهانیان کوشد و از میامن این
کردار سعادت بر تو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان والا شکوه
انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما در آمد و طبقات انام که در
جبال مزلقه و قلاع حصینه و محال مشکله تارک استکبار و فرق استجبار بر زمین
اطاعت نیاورده راه مخالفت می سپردند بمقتضای اناس بایکدیگر با وجود تباین
اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پیدا کرده چون سخن دلاویز بنتایج درستی نیت
و راستی گفتار جهان [illegible] مارا باینجا کشید تا که بر بزرگ رحمتی از نعم الهی [illegible]

درود و ستایش داور را بتقدیم رسانیده بزم یکجهتی را شادی افزود معلوم دانا
بر مرات ضمیر انطباع پذیر اشراقات قدسیه است مختفی و محتجب نماند
که درین ولا که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه
نخستین نظر بسیر و شکار اینحدود بود اما تسخیر ولایت دلگشای کشمیر که
تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که باستحکام و استحصان
برابر سپهر و عدیل ندارد و در نزاهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان
دشوار پسند است نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره بیدادی حکام
آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات الهی و توفیقات سماوی
بهادران نبرد کیش و غازیان شهامت اندیش ورانگی فرصتی
آن ملک را در احاطه تصرف درآوردند اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدل
تقصیر نکردند اما نیت حق اساس چون محض خیر بود با حسن وجوه
مفتوح گشت و خود هم دران سرزمین خجسته آئین که از عطیات
مجدد الهی بود شکر پروردگار بجای آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل
و گلگشت آن عشرت پیرا مانوس طبع بود تا اقصای کوهستان
کشمیر و تبت سیر نموده نوادر آن نگارستان صنع الهی بچشم عبرت بین
نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم
کریوه و مغاک بحدیست که افکار آسمانی سیر و اوهام بلند عروج
عبور از آن طرق نابلد رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست
آن

۶
آن بود که حاکم تته را که عرفی مملکت روز افزون بر ساحل دریای
شور است بر زیر دستان آن مرز و بوم را معدلت نمی سپرد نخستین نصایح
هوش افزا فرموده بشاه راه و عزیمان برادری رهنمون کرده اگر از ناسازگاری
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد گرایی و ولایت را ملکیت
وسیع و ولایت آبادان یکی از برادران فرمان پذیر سپرده آید
چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین و گوش شنوا نداشت و داستان موعظت را
افسانه انگاشته از باده خودکامی سرمست هوشمندی گشت لشکر شایسته بآن
ناحیت فرستادیم و نا وزیبا اوسان بهادران اخلاص مند در هر کوه قطره نبود
اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا انسام جنگ و جدل کردند و چون بعکس نیت
حق پذیر در رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال
فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش گشت در انجا که آئین قدیم است
که کام معامله ناشناس کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا را شکست بر شکست
افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت بود بر نهار پیمان اولیای
دولت را دید و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل
ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ کرده بود بعد از آنکه بخدمت
مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز آن
ملک که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از مطلوبات
ضمیر صواب اندیش بتنبیه و تادیب افغانان خوش سیرت بیابان سیرت دا امور

و ... جیش بود در جبال سواد بجور ... اما لوی ساخته همواره متعرض
قوافل راه توران می شدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت شایسته
پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی
از آن قطاع طریق که بخار شقاوت و انحراف در دماغ ایشان پیچیده بود
پایمال فیلان کوه هیبت شدند و بسیاری بجبال عقوبت قهر الهی اسیر گشته
بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت (صورت) شیون اصلاح و افلاح
بلوچان بد نهاد بود که پیوسته در خوف و رجا انحراف و اطاعت مانده،
بر بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و بغارت اتمغا نام نهاده بودند آن
هم بدستور دلپسند نقش بست و هر گونه صورت دلپذیر در سینجل
ضمیر مخفی بود خوشتر از آن در منصه ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک
بینی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر حسین گجراتی
که با چهل هزار کس مردم دم نخوت میزد لیکن مجاهدان نصرت مند
گرفتار آمده جمیع سرکشان و گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته
غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدایع سوانح اکبر درگاه آوردن او
بعتبه خلافت خود را خود کشت و بجا آنکه مصلحت چنان بود که خاطر مهر
گزین برگشتن آدمی و هدم بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد و غالب
آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت [illegible] می گذرانیدند
با هتمام مبارزان بیکار طلب سومنات بمعموره بجونه گره و سایر ولایت کی

جنوب



بندر دیو بر ساحل دریای عمانست در تصرف درآمده و نیز برهان الملک برادر
نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت و از حوادث روزگار پناه
باینجانب آورده بود مادام که معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش می رسید
او را بعواطف جلیل استمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم
و چون خبر طغیان و ستم رسیده که رعایای دکن رسید امرای ولایت
مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند شده برهان الملک را حکومت آن ولایت
داده معاودت نمودند چون او کوتاه حوصله بود تاب باده مردافگنی
نیاورده دم استقلال زد از آنجا که مسلک نا سپاس شناختن استیصال
خویش نمودنست در اندک زمانی اسیری (براه) آزاد و فرزندان او نماند
و نیز ان و یار یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته نخوت آرای
شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی غره ناصیه اقبال
قره باصره دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت
فرموده ایم بسیاری آن ملک وسیع که بهندوستان دیگر است در حوزه تصرف
درآوردند (بفتح) نیز بفر داز مایان حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت
وسیع اودیسه را که متصل دریای شور است تسخیر نموده شد و چندین
هزار سپاه پیان امان یافته و در سلک ملازمان عتبه خلافت در آمدند
چون تقید از نعمای الهی داستانی دراز است برای انبساط خاطر آن

ان عظمت دستگاه همایون قدر پسند نموده اعلان می نگارد که چون
مولانا حسینی در ملازمت استسعاد یافته در آن نزدیکی بکار پردازان
اشتغال سلطنت اشاره شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین
اثنا چندین از دارونی بخت در عرصه دلنشین کشمیر آغاز فتنه و
فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند موکب اقبال
با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار براه [illegible] بر مظاهر قدرت ایزدی
چشم عبرت بین گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان
باران بطریق یلغار متوجه شدیم بیشتر از آنکه غازیان نصرت مند
قطع کریوه ها نموده بآن ملک در آیند بعضی از شجاعت اندوزان حقیقت
مند که بموجب ضرورت در آن طوفان بلا تمیزی افتاده بودند قابو یافته
سر سرگروه آنها آوردند چون موکب اجلال نزدیک شده بود مجدد گیان
باغستان بی خیران عبور افتاد و بران گل زمین فیض بخش استلذاذ
صوری و معنوی نمود فرستادن ایلچی در تعویق افتاد چون رایات همایون
مراجعت نموده در اثنای راه خبر واقعه مولانا حسینی رسید که بابتلای امتلاء
در گذشت موجب مزید تاسف و تامل گشت بنابر آن بعضی سخنان محبت
افزای بسلالة الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف
که از قدیمان این دودمان والاست گفته فرستاده شد که تمام حقیقت

حال را



حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم روابط اتحاد و مواثیق که بوسایل
رسل و رسایل تخصیص و ترصیص یافته بود گردد و ترصدار جلایل علائق
محبت و یگانگی الکه پیوسته بمژده های مسرت افزا احدیه باطن را
طراوت بخشند والله عالم بالصواب بعبد الله خان اوزبک
رابط خلت و صفا و مبسط محبت و ولا یعنی کلام مصافات
پیام و پیام موالات التیام که در سلک و [illegible] رقیمه کریمه نخادی نمیقه انیقه عالی
منقبت سلطنت ابهت جاه رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار
و ایالت و مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوه دودمان عز و علا عضاده
خاندان جاه و اعتلا مطرح اشعه بوارق الهی مجلی انوار شوارق آگاهی
رشید ارکان شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسند
محفل عز و اقبال صدر آرای بارگاه جاه و جلال الفایز من المبادی الفطرة
بمعالی الهمم المختص بمیامین الفوز بجلال النعم قطعه گوهر افزای نگین و تیغ
عبدالله خان آنکه تیر فشان بر دار اینه امید رنگ اشهب او را بمیدان تهور کار
شیر او هم او را بمیدان وغا کامی نهنگ لازال ارکان محبت مشیده
بالدوام و دعایم دولته موسس بحسن انتظام مشید و منبع بود نسبت قرابت
و صحبت سابقه را تاکید و تشیید قواعد صداقت حمی المهید رقم بود بظهور
پیوست صورت صفای خاطر منیر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یگانگی

استحکام پذیرفت و قوایم دوستی و یکتادلی انتظام گرفته بمرات
ضمیر انور و ضیاگستر که از اشراقات قدسی و عالم الهامات معالم …
از نظرهای … و محتجب … که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی
تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تایید سماوی
در خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمان روائی
و ابهت کشورگشائی تقدیم مراسم … و اقدام بر لوازم پاسبانیست
نه جمع مال و منال کردن در حطام … فانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا
طریق سلوک که طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه
بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت امری دیگر نبوده و همواره خاطر
در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلایق و جمهور انام مصروفست و عنان
توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند منعطف حق جل و علا شاهد است
وکفی بالله شهیدا که تسخیر و تنقیح ممالک هندوستان که مساحان ربع
مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم هندوستان را چهار دانگ
هفت اقلیم عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال
دارد بمقتضای هوا و هوس نبوده است بل بنیت جهاد و همت بغیر از رعایت
ملهوفان و حمایت مظلومان امری دیگر مخطور نگشته و ازین سبب که روی
همت همایون بهر جانب که ارادت دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آمده و عنان

عزیمت



عزیمت مبارک بهر جانب مصروف داشت فتح و نصرت …
استقبال اقبال نموده برکات … مرحله فتح و نصرت
با سایر عباد الله چنین باشد با ان سلطنت دستگاه که عمده تایید یافتگان
درگاه … الهی است و مع هذا روابط اتحادی جانبین … روابط
محبت فیمابین متمکن و قرابت قریبه سابقه متحقق ضمیمه نسبت …
شده باشد … بر هوشمند آن حق شناس ظاهر است که یکی ازین روابط
در التیام محبت و دوام کافیست تکلیف که این همه غیر از دوستی …
منظور نظر حق بین حقیقت ایشان نخواهد بود و میدانست که بیمامن برکات
این موافقت … موالات وسیله انتظام احوال عالم عالمیان و نظام
اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد ایمانی که در وادی موانع ارسال رسل
و رسایل … شده بود هرچند در نظر عقل سخن در آن باب ناکردن …
بر سخن کردن داشت اما اغماض از آن وادی … تطویل کلام در آن مقام
ناملایم دید باین نظم که از اجله اکابر دین منقول است اکتفا نمود

نظم

قیل ان الاله ذو ولد ۞ قیل ان الرسول قد کهنا ۞ ما نجا
الله والرسول لا معا ۞ من لسان الوری فکیف انا ۞ الحمد لله که از بدو
وانکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعه نیر سلطنت و سعادت قرین همواره
مطمح نظر بر منهاج قویم ملت و دین و مسالک مستقیم حق و یقین بود لاجرم …

الدین نوابان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای
اعلام دولت روزافزون کمال دین داری ما را دلیلی قاطع
و برهانی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت
قدم داراد چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدرنشینان ارائک
عدالت اعتلا اند آنست که کافه خلایق و جمهور برایا که بدایع و ودایع
حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات
الهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نمایند بنابراین در اوایل مدت
تنسیق انتظام این ممالک وسیعه قصبه که معرض سلاطین عالیمقدار
و حکام ذوالاقتدار بوده سعی نامحمود بعنایت ازلی که شامل حال
این نیازمند درگاه الهی بود از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست
داد و امکنه و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذا الایام خوافق خیول
سلاطین کشورکشای و لمعات سیوف خواقین فرمانروای اسیر امون آن نگردیده
ربور مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنایس و معابد اهل کفر و خذلان
مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید المنة لله تعالی و تقدس
الحمد لله دلی ملحوظ است الانتظام و الانتباه یافت و ... سامان و سرانجام
پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از خضوع و غیرهم حلقهٔ اطاعت
بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوایف ... را

باهم

باهم از تعاطی و انضباط تمام دست داد ما نیز بمصداق الحسن
الیک بکلی همت بتمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی شفقت و
عاطفت مبذول داشته حدایق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت
و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد
خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ خاطر حاصل شود
عنایات الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور در اطراف کشور هند
و دست تعدی بر زایران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر
انبوه گشته سد راه زایر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه
را از خار و خس پاک سازد و لیکن چون شنیده می شد بعضی از امرای عراق نسبت
بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده از عروة الوثقای حسن عقیدت
که باعث ارتقای ایشان بمرتبه علیه بود عدول نموده بعضی بی اذن مهمها کرده
اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامگار نامدار که بارقه
سعادت از ناصیهٔ حال ایشان روشن و لایح از ذایچه اقبال ایشان مبرهن است
بدان جانب تعیین فرمایم و تا خاطر از مفسدت اینجا جمع شود بامری دیگر
متوجه شویم الحال سلطان روم عهد مواثیق جد و پدر خود را کان لم یکن انگاشته
نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بر قصبات افواج فرستاده از قطع
نظر از آنکه از شاه راه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب نبوت
بخانواده نبوت خود متوجه شده معاونت فرمایم سیما بتعارف اسلاف
منظور باشد علی الخصوص در این وقت که مسموع میشود که فرمانروای ایران

[illegible] سلطان ابوعلی را با تحف و هدایا الماس [illegible]
[illegible] است بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب
عراق و خراسان منعطف و مصروف شود بخاطر چنان میرسد که چون رابطه محبت
و نسبت قرابت بان سلطنت دستگاه از قدیم الایام است
و تجدید آن از دوستان مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت
و نقابت پناه میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام
گرفته است دران زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات
اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از دولت جا گزیند
خود متوجه شده بان حدود تشریف ارزانی دارد تا آن سرزمین مجمع
البحرین عز و علا و مطلع سعدین مجد و بها گردد بالمسافه و بی واسطت
قاصد و پیغام اساس محبت مستحکم تر ساخته روابط بعضی سخنان دلاویز
اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح فواید آشنایی
و حق پرستی که بقدر استعداد بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است
مذکور مجلس انس گردد و از نفایس حقایق الهی و شرایف دقایق آگاهی
که بر خاطر آن ابهت دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید خلاصه زندگانی
صحبت صوری اشباح انسانی و موانست اجسام روحانی است خلیفه که الیتیمع
در میان دو برگزیده خدا و دو نظر کرده بارگاه کبریا متحقق شود هر آینه اینمعنی باعث
شمول فیض و عموم فضل خواهد بود در آن زمان که بعنایت الهی این آرزوی
بوقوع

بوقوع انجامد چون همت منظوران الهی و سرافراز کردهای خدایی بر [illegible]
[illegible] استحصال نام و تسلط بر افراد انام بنا بر آن مرکوز خاطر حق جو آنست امید مطلب
و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری
استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح آن دور نگذرد
والحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکار شده است درباره امداد
و کومک حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح و صوابدید شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم
ظهور رخ خواهد داد و معروض رای که در باب قضیه فرزند شاهرخ میرزا رقم زده کلک
محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد الحق مشار الیه بواسطه
خوردسالیها و خودپسندیها از آنکه کم فطرتی و بد مصاحبتی منشا چندین امور نالایق
گردید که هر کدام از آنها ما الفراد مستدعی آن بود که کار او باین حد رسد چه بواسطه اغوای
بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما بسیار تساهل نمود ثانیا
بان عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت حقیقی که میان ما و آن
رفعت پناه واقع است از روی حالت و زینت طرق نسبت نمی توانند شد بی
ادبانه بیشتر اکثر و ثانیا بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت
الجنان سلوک نموده هر آینه که نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
یزدانی بود الحال چون از خواب غفلت بیدار و مستی غرور هوشیار شده التجا و
اعتصام بعروة الوثقای عاطفت نموده عذر از آنکه متقدرات و تلافیات

... امری دیگر محظوظ نکرده ما سؤال از مراسم مودت
و مراسیان آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلالت اتمام آن
اعمال نماند و بجهة تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت
افاده حکمت پناه زبده مقربان هوخو و عمده محرمان کارآگاه حکیم همام که
مخلص راست گفتار مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم
بساط قرب بود و دو سه اورا هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم
چون در ملازمت ما در آن نسبت متحقق مستحق است که مدعات را
بیواسطه دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس ایشان هم همین اسلوب
مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بیواسطه خواهد بود و چون بر شش واقعه غفران
پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت
نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجله النقبای دربار است
مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در خیر تراخی افتاده بود در سنه که برفاقت
حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم المونجی از تحف و هدایا تحویل عمدة الخواص
محمد علی بموجب تفصیل علحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای عز انها دد عجال
عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف سلوک باشد
و از فرمانره طلب داشتن و فرستادن کبوتران برسم پرواز و آمدن حبیب
عشق باز طایر دل بال شوق در انتعاش و اهتزاز انداده استشمام شمایم
دیگر



و داد نمود اگرچه توجه باین امر پسر که در نظر اولی از لعب ... بنماید لیکن
بازی باد از نسبت شوق و مشاب ذوق ارباب وجد می دهد و موجب ... بهیه امی شود و
اگرنه حضرت واجب تعالی بر سرایر ضمایر آگاه است که استعمال صوری احیانا بامثال
این امور بر جلباب الهی بینش بر محو دل و بر طایر اکتفا و خاطر حق الذات امید که
همواره با ارسال شرایف صحایف محبت و جلایل رسایل مودت تحریک سلاسل اخلاص
و تاسیس مبانی محکم و اختصاص نمایند نامه بحرف اختصاص تمام کرده شد والسلام
و الاکرام عبدالله خان استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی ... استطلاع
کارنامه نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراسته نخلبند آن بوستان سرای اشنای
نگاشته نقش پیوندان کارخانه دل افروزی و دلگشائی و الاد دودمان خجسته
خاندان گوهرافزای افسر و اورنگ پرده گشای چهره والی و فرهنگ صدرنشین ایوان
شهریاری چابک خرام بزمگاه خلافت سپهداری سپهسالار نبردگاه دلاوری
و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و بهشت خو کامگار کشور داد گستری
نواهین نامدار جهان دانش پژوهی فروزنده چراغ خاقانی فرازنده چتر گیهانی بود در
هنگام که کوس نوروزی و آوازه جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخت و نیر عظیم
و عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش ایام قربان هفت
اقلیم عناصر و اجرام است سایه فرخی و فرخندگی بر تارک جز و کل انداخته و باد بهاری کارزار
روح نباتی در کالبد بوستان شهرستان آب و گل دمیده و ابر ازرقی پای نورسیدگان

بشکر بهار [illegible] در راه شست رنگ داده پیرایه خوش سلیقه و خرمی داد و سرمایه دلگشای
شادمانی شد بنیاد دوستی از سر بلندی گرفت و امید یکتا دلی تازه ارجمندی یافت
سخنان دلال و پیوند دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بجامه مرزبان شمار
نگارش یافته بود و بکلک گوهرین گذارش پذیرفته بسیار سخن افتاد در دل دانش
پسند و دیده آشکار نمود که گنجینه راز خداوندی و آینه چهره هوشمندی است پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سال که از نیرومندی اسمانی بتخت
کامرانی رسیده همین اندیشه در دل داشت و بنیاد آن داشته که این همت جهانگیری
[illegible] را با سر را نما و تیغ گذاری و کشورگشائی برای بجا آوردن گنجها و زر و سیم
وارسانی لخت و دیهیم و یا بکل بازماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در پریشان
ارزندگی نا استوار چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیک خواهی
چیزی دیگر ننموده و همواره در آسودگی جهانیان از خورد و بزرگ و مهربانی با مردم
روزگار از نزدیک و دور کوشش نموده در خدا آگاه است که پاک ساختن چهار
دانگ هندوستان و [illegible] و خاشاک رفتن ازین بوستان که از سر سبزی پهلوی
بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی ننموده و بنیاد آن نهاده و جز
نوازش خاکساران و گذارش ستمکاران دشوار نشده بهر سو که روی آورده
کارهای دشوار باسانی گشایش یافته و چهره از روز از پرده امید بجوی نمایش
پذیرفته هرگاه شیوه فرخنده ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد بان والا دودمان که
از بزرگان بگذریا نشکان درگاه خداوندی اند و بدین معنی پیوند دوستی قدیمی دارند [illegible]
نزدیکی



نزدیکی در میان هر هوشمند آن دودمان هویداست که یکی از پیوندهای یگانگی [illegible]
این همه یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی در میان نخواهد بود و این یکدلی [illegible] جهان
خواهد شد و اگر در دیر فرستادن نامه‌های گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی ایمای [illegible] رفته بود
همچنان در پرده کتمان پوشیده و پنهان ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان دیگر دور از نیز
دو سرکشان چون برین خواهد داشت و گفتگوی چندی از سخن سازان بی باک و فتنه کاران
گیتی نهاد ابیات بیخردی چند ز خود بیخبر عیب پسندند بر علم هنر دود شوند از بدگمانی [illegible]
باد شوند از پی [illegible] نامی رسند کز پی سگ دوون کوتاهی در یافت دریغا ساخته بودند
دگر روی از ساده دلان هیچ مدان را رد و گردانیده سخنان ناشایسته [illegible]
اینک بسینه اندوخته چه گنجایش ایمنی داشته باشد چه دروغ بی فروغ این گروه بی سرانجام
بهر مردی اند که در یافت دارند پیداست آن والا دودمان که برگزیده درگاه خداوندی
اند دور اندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن است چه گنجایش داشته باشد
اگر وش هوش برین سخنان اندازند از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چنین
ارزانندهای درگاه و درماندهای گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه
سالوسی در آمده دروغ بیفروغ را راست وانمود خواهند که راه سخن یابند و خواهش
دم زدنی کنند و بران شوند که گروهی بر دامن دوستی کشند و سر رشته یگانگی بجا
بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که ایلچیان کاردان را فرستاده مغز
سخن [illegible] و ازینه کارآگاه [illegible] خدا نخواسته باشد اگر بوی از آن سخنان
دور از کاری یافته اند روشن دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی

ان کی ... باری گذشت الحمد گذشت اکنون چون لاله زار و دشت بهار که
خورم و سر سبز و دل ... بران شد که انده کرد از سر گذشتها پیش نگاشته خار
راز سار و پوشیده نماند که از مضامین کتاب و سنت جماعت بر ساحت ضمیر خدا آگاهان
نا ... شهادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافت
بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده است که عمده درجات شرف و زینت
و رفعت منزلت بنوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا مزین است گوهر شب چراغ عقل است که شناخت خدا و رسول
باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو بازپیوسته و باتفاق ارباب عقل
و اصحاب نقل نورانیت این گوهر شب تاب را بادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان
والانژاد از همه روشن تر دارند و دانشوران تاجداران بخت بلند و بختیاران
دانش گستر از همه بیشتر است چه هرگاه در کارخانه آفرینش هر کسی را بفراخور
احتیاج و استعداد داد و دانش میداده باشند هرآینه این طایفه علیه بمزید فهم و فطنت
موصوف خواهد بود اکنون که دانش پناه و بینش دستگاه مولانای میرزا جان
که سر آمد دانشمندان نامدار و یگانه اوستادان روزگار و از اکابر
علمای دین و اعاظم اصحاب یقین است هرچند بادشاهان دانشور را همیشه
باین نوع مردم می باید اما بیداست که جای که خرد و دین و دانش خدا آفرین
آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مرکوز باد خواهد رسید و چون بر فطرت
صاحبان این در یکتا لازم است که این یاقوت بی بها فروزان خاتم کبریا را معطل نگذارند

و همواره



همواره در مسالک معاش و معاد استعانت دانشمند او از و طلبند خصوصا در وقت
صحبت با خوانده های سیاه دل و شیاده کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و
زبردستی و خودی خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامه جاودانی را
که فرستاده خدا و رسانده پیغمبر است از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وانمایند و محالات
بخصوص انا و بلایات و ... بلات بوده میخواهند که در فرمانروائی و کارگذاری شریک باد شاهی
باشند و از این رهگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل رضیات الهی می باشد چون اختلافات
بسیار و در هر باب بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلایل و براهین مینماید و همواره
استکشاف غوامض مسایل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و استنباط عقاید سلف و ماخذ اقاویل خلف و تفحص موارد
خلاف و تصفیح مواقع اختلاف و منشا خلافی که درین هزار سال میان علمای امت متنازع و رقیه بوده صحایف کتب
متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است می نماید و در مبادی احوال گفتگوی این معنی باعث رونقی و
... باری نادانان که تلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند و موجب
بینش این جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طایفه ادنی در زوایای خمول بودند میگردد
این نادانان در نادانی موجب قبح سریرت و سوء سیرت خود شده و از جاهای که تربیت مقدمات بالا نرفته
مشهور و ... موجب مزید اغوای چندی از امرای بطاله که در اقصای ممالک محروسه شرقیه مند دستان نوس
موجب مزید جنبش و کم فهمی از اراده تعنی جو هر مزاج ایشان را فاسد داشت و مدتی بید از در خانه
دور بوده دست او ... برای ما ندن در خانه و باغی سخن میجو شده اند و میوند جمله این بیمعاران
گاهی نسبت الحاد ... الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت با ... بسنده ... دادند و موج خیز غنا زده
رسوای خاص و عوام شدند و خاک مذلت و گردنی النسب فرق ... ارکان شان ... اللهم للبوار

شتافتند و الواقع ساحت قدس مساحت جناب کبریای الهی را با خس و خاشاک اعمال
پیوسته دو هزار پرده نبوت های میدان عقال مواد و بوسی را چه مناسبت با [illegible]
میتوان که در مجالس ارباب دولت که از تائید یافتگان الهی اند مشاغل انبساطات باشد
حق آنکه شاید است که چون همگی همت در تحصیل رضای الهی است از بیخان مذکوره ارباب نفاق
غباری در سر [illegible] خاطر راه نمی یابد چه هرگاه حضرت واجب زر [illegible] حق
کوتاه دستان کم بین خلاص شده باشد حضرت انبیا از سر آنکس بخودان بداهت نجات [illegible]
سا هر بندهای خدا اسلاف از آن چه اندیشه دراز بدنامی چه ملاحظه باشد الحمد لله و المنه که بهمت [illegible]
دانش و بینش فرموده خدا و نیز ادعیه در دوا فروتی بخت عالی شاهد حال است الله تعالی
همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم دارد چون همگی همت مبذول جهان عدالت انتما
آنکه در رضای خالق و آسودگی خلایق بوده موجب سلوک باشد که خلق خدا از اسباب ارباب
شرارت در امن بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خود فارغ البال باشند بنابرین
محض از برای رفاهیت کافه رعایا و عامه برایا که بدایع و ودایع الهی اند درین سی سال در باب
کردن زبان هندوستان چندان کوشش بکار آوردیم که جاهای دشوار از جنس [illegible] فرمانروایی در
نامنظور بدست آمد همگی سرانجام آن بدان گونه که بالتمام شد چنانچه بتخانهای هندوان بعد ازین
خانقاه و در سرنشین خدا اندیشان گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت
و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست بمحال شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بسته بر میان جان بستند و گوش اراده فرمان برداری
در گوش فروتنی کشیده ملک گیر فیروزی در آمدند و این همه مردم کوهان [illegible] را باهم

دل داده

[illegible] برسبیل اعتصام هم [illegible] و [illegible] ببعضی [illegible] اجازت [illegible]



دست داده و ما نیز بنیاز بر زمین خاکساری و تبارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده توسنان
آرزوی این مردم را بر چشمه داده و دکه سرسبز و شاداب ساختیم و همه ان بود که چون
این کار با سامان و سرانجام یابد بشوریده بخان فرنگ که در دریای شور در آمده سر انجام [illegible]
بر [illegible] اند و سنگ راه دریانوردان [illegible] شده سیما بر زایران حرمین الشریفین آزار بسیار
میرسانند خود لورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشد
که او باش قزلباش از جاده عقیدت و اخلاص بیرون آمده لوای خودی افراشته کرده انکار حق
پیشه چنان میرسد که یکی از فرزندان کامکار را بدان جانب تعین فرمایم و قطع نظر از آنکه از راه
سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت لازم است علی الخصوص
که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و نا خاطر ازین ربگذر جمع نبود نهضت بجانبی نکنیم
والحال که سلطان اردم خود جد و پدر بزرگوار خود سالکان لم یکن الله [illegible] صعف والی
عراق اند [illegible] افواج فرستاده اند و مسموع میشود که والی عراق سلطان علی قلی همدان
و [illegible] بجهت طلب کمک باینجانب فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق
[illegible] منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمایم و در دل
چنان میگذرد که چون آنها را [illegible] بانی و لا از وه مان سالها [illegible]
مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب ساده دلان [illegible]
[illegible] و استحکام شاد میخواهیم که چون [illegible] تر زنگ بخوانان رسیده [illegible]

آن والادودمان میرزا انجا از راه دوستی آمده و در انی هر زمین پیش ازین بدیدار گرامی شان آمده که کلام
و گفت و شنود والا و نیز پرده کشی چهره الکار نگارند امید که سخنان خداوند در راز نهانی
پنهانی که در دل ما جا گرفته یکایک گفته شود و فلان انجا ارود بینی و خدا پرستی در دل آن والا
دودمان پرتو انداخته این شنیده اند و خوشنود خنده جای که اینچنین در بر گرفته خدای برای
خدا فراهم آمده زبان را زرنگ نماید و سخنان دلنواز با هم بگویند چنین پیش و بدین سرفراز دادن خداجو
خواهش برآوردن نام بلند و سرفرازی نمودن بر بندهای دیگر نیست ملک جهان بیخواهد امید که
ایشان همچنان پیوسته باشند که در هر یکی که خدا اندیشی و خداشناسی بیشتر است از آن و دیگر بردی
و دلجوئی او خداوند در یکدیگر دیگر وی او فرو گذاشت نماید و اکنون نسبت یکانگی و اتفاق بر
عالمیان ظاهر شده در باره امداد و کمک ایالت عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت
دستگاه بعمل خواهد آمد و دیگر آنچه از فرزند شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند هیچ کس از آنجا که
خود و سالها خود پسندیده بود بر این همه کوتاه بینی همچنان بود که شاه میرزا در حدیث [illegible]
شده بود که هر کلام از آنها با پایه مهر رسانید چه از آن نیکی بود که در بیگانه ما از آن [illegible]
که آن والادودمان نمود هر چه از دوستی و خویشی که بادار بدچشم پوشیده شود او را
چه پایه آن بود که نیکی او پیش برد چه از بد اندیشیها که پدر کلان بزرگوار خود نمود هر چه
رسید از خدا رسید و بجهان شایسته این همه افکار که بود اکنون چون شاهرخ میرزا
از خوانین ایران بیدار شده و از سرکار والی ستی هوشیار گشته با بتحار رسیده است جز به [illegible]
نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نیکداند و امید از دوستی و خویشی
آن والادودمان نیز چنان است که از گناه او چشم بپوشند و بخت نشیند مبادا

[illegible]

[illegible] ام قواعد مودت افاضت حکمت پناه زبده مقربان مولوی خواجه محمد محرمانی [illegible] علیهم
که بخلعت لیاقت گفتار و مرید و دیرت آراسته و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده و در فن
او را هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت هیچ است
که بدعیات رایه و واسطه دیگری موقف عرض میرسانند او در مجلس شریف ایشان هم همین سلوک مرعی
باشند گویا مکالمه فیمابین بواسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر ثانی
انار الله برهانه سیادت مآب نقابت دستگاه صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجله النقبای
این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در حرکت تاخیر افتاده بود در این ولا برقاعده [illegible] باب
فرستادیم و انموذجی از سوغات بتحویل عمده الخواص خواجه محمد [illegible] بموجب تفصیل علیحده ارسال نموده ایم
ترقب آنکه بمقتضای [illegible] تمهاد [illegible] ارسال رسل و رسایل و اتحاف
تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن جیب عنقا [illegible] شوق
در جنبش آمده و کمال آرزو خواهش کلکلان [illegible] اگر به بحث نمود بازی [illegible] نمی نماید اما در معنی از
مواجید ارباب ذوق خرمیده [illegible] اشتغال صوری پائی [illegible] پرنده چون بدیده خود [illegible]
بازی نکو جز پرده بر چهره راز است در بر همان باب پر چشم امید بازی امید که مواره همین
منوال بنامه و پیغام خوش دل و شاد کام می ساخته باشند [illegible] چون قلم بمقالت کلام
ختم شد خط محبت والسلام فرمان نامه های پادشاه [illegible] تمامی [illegible]
عتبه گرامی آن حضرت جل جلال قدسیه [illegible] که از جمیع [illegible] و جلال [illegible]
باعث [illegible] مدرکات و معیار علوم فراهم آیند از عهده حرفی از آن کتاب پر انوار ان

بجناب نتواند برآمد اگر صد دروید تحقیق جمیع ذرات مکونات حامد حمد ایزدی اند که از
زبان بی زبانی برآمد تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حصول آن تر
زبان و سیراب زلال اندیشه آن بهتر که کنند اند نه از آنکه جلال صمدیت که جانهای پاکان از دیگنه
او دست کوتاه داشته و در جلالت نعمت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم
التحیة والسلام در آمده اولا اشتراف حالات تا نانها یان عطیات که جمهور انام را از گروه
ضلالت و غوایت شاهراه هدایت و غنایت آورده اند بر منابر تبیان اطوار نموده و شرح معانی
احوال و مکارم اخلاق حالیه مقدسه ایشان هست که رازداران اسرار کبریای و پرده کشایان
سرایر انبیا اند بران افزوده از دوده حرفت استه عاور [illegible] تاره لیکن چون بدیده انصاف ملاحظه
میکنند هر آینه مدارج این مظاهر کونی و الهی و معانی این مجامع انفس و آفاقی را که متهالک در حقیقت
حق و فانی در بقای مطلق اند خارج حد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی می یابد
[illegible] آیت که از آن داعیه ترددست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب دانش
و بینش که بموجب حکمت جامع انتظام سلسله امکان بآن منوط است در دیباچه اظهار باید نهاد
که هر آینه در بصورت رحمانی کرم دران مسالک و این و سیراب و الان متابان تعین که
اجزا
ارواح جداول ظهور و بطلان نخش بهار همت قدسی اساس در داشته اند باس دست او در بر
بهار مستفیض سعادت خاص میارد و الحمد لله المقدس تعالی که مشاهده صفوت نامه نامی که مصحوب
یار کار سلطان شاملو مرسل شده بود در اواسط ایام بهار و مناظره اعتدال ابلاغ را بر
احتراز بخش بباطن مهر آگین فیض پیامی بشد باد طرب آمیز تقاضای دریا چاشنی درد باع

دهان

نشد



روزگار رسیده بود که این گلدسته محبت و دانکه رسان مشام یگانگی گشت ز نجور توقف تسخیر تماثیل حقیقت
وددولا رقم پذیر کلک ظهور شده بود بغایت در موقع خود جلوه استحسان داده و فی الواقع روز اول معنی
حیاتی اقتضا میکرد که اینهمه دیر تاکشد لیکن از رصار رود والا معلوم شده هر که چگونه متاعات عظیم تکاریا
قویم باسلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که ساحان جداول ابهات حارو آنک
هندوستانی گفته اند اتفاق افتاده بود بدین مدت مدید این بلوک اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان
حد پیر پایان مخوران و فرمانروایان سپه آرای که بمدار هر سرترود تجربه باعث آمده و خواطر حوالی
می شد بدان التقام مانیه بوده نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمده و از کوه
هندوکوه تا اقصای دریای شور از سرحد جمع سرکشان و گردن فرازان از فرمان روایان
زبردست و راجهای و رایان بلند مرتبه و اقیانان که هیچ کس تا به بیش دلجویانی باویه بهای پایه
گذشتی و سایر قلعه نشینان و زمیه داران شمولا د استقلال و رطال [illegible] اقبال ها در آمده دور انقسام
صدور و استیلاف قلوب طبقات انام مشرالیه مساعی و مبذول شد و بمبانی توفیقات غیبیه آنچه در
پیشگاه ضمیر حق گزینی جای نیت بر وجه اتم مرتوزر ظهور بلود اگنون صوبه [illegible] منصور شده
ملکوف خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از ظرف فرمان [illegible] و انه بود و درین اثنا و هم [illegible] شد
اعظم اهم استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه و لایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنه [illegible] بود با
وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار در وقفه کثیره و مغاک که
عبور مراکب او هام بی ارتکاب مصاعب از آن جای [illegible] تواند بود باستعانت [illegible]

شقار بتوفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبه حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم تا این شکاف حصار
بر در حصار عالیه فرموده و چند هزار خار را تراشیده چابک دست تنزل بتنزل [illegible] میرفتند و در قلع
و قمع اشجار [illegible] نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک میکوشیدند چنانکه در اندک فرصتی آن ولایت
دلگشای مفتوح شد و عموم رعایا از اولویه بعدالت استقلال نمودند و چون آن عشرة آباد که ممدوح جمهور
نقار کیهان حسن رسیده است از عنایات مجدد الله بود خود نیز در آن کل [illegible] رسیده سجدات شکر الهی بجا آورد
و تا بکوهستان تبت سبز کوه از راه ولایت کشمیر و دو منتور که راهی است در نهایت صعوبت عبور نموده
کابل و تعرض مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان سباع سیرت قطاع سریرت که در ولایت سواد
بجور و تیراه و بنگش سنگراه متمردان توران بود و تا [illegible] بلوچان و دیگر صحرانشینان [illegible] تعاقب خلق
که خار راه مسافران ایران میشدند نیز [illegible] استقلال [illegible] وردی داده و در اصل توقف بعد از سنوح داد
تا کر نیز حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه عدم الصفا [illegible] احوال ایران و هرج و مرج آن دیار
که بقضای [illegible] وقوع یافت و در مولا ایلچی خجسته پیام رسید معلوم شد که آن اختلال [illegible]
هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران روی باطمینان اوله و در خاطر حقیقت تاسیس [illegible] که در [illegible]
وقت محض پرسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد و درین هنگام چنان [illegible] بظهور رسید
که هر نحو کمک و امداد که مطلوب [illegible] وقوع آید ولیکن چون [illegible] فتنه ها در میان بود و مرزبانان [illegible] در لوازم
معاونت و معاضدت آن زمان [illegible] و تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل
عیار جوهر وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و یکرنگی بظهور نرسانیده اند و نیز [illegible] ماکه [illegible] حال
ناز و نعیم است توسل [illegible] تقدیم نرسانیدند مخطوط خواهی [illegible] بود اولاد قندهار را [illegible] خان خود
بسیار بیم و مرزبانان [illegible] دولت روز افزون داشته باشند و از ماجرای سوالف ایام [illegible] یاد
گشته اعانت و خدمات [illegible] نقاره [illegible] و قطاع [illegible] بالمره [illegible] نمودند درین صوب [illegible]

قاهره



قاهره [illegible] بهر گونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین [illegible] بکار آمده [illegible] مرزبانان آنجا
منتسبان این خاندان قدیمی بوده اند [illegible] استعفا [illegible] فرستادن [illegible] منصوره در اثنای خوادم
کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط [illegible] ازین اراده منحرف گشت درین اثنا رستم میرزا و [illegible]
و صوبه ملتان که بجمیع مرتبه زیاد از قندهار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا مشمول
در دولت ما شنیده والده و پسر کلان خود را باینجا فرستاد و بعزیمت آمدن ولایت عساکر فیروزمند
در قندهار بود بهر گونه امداد و معاضدت [illegible] خواهند نمود و چون در آئین [illegible] کیش مروت اتفاق
مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است [illegible] نیت [illegible] از مبادی [illegible] صبح
شعور تا این زمان بمواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب [illegible] طبقات انام [illegible] عباد الله [illegible]
در انتظام احوال [illegible] خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت [illegible] مقصد [illegible]
مره بعد اخری [illegible] مشاهده و ملحوظ گشته در هنگامی که ولایت پنجاب مخیم [illegible] گشت [illegible] عازم
که انتهای [illegible] عاجله بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی [illegible] اتفاق افتد تا همه آن [illegible]
درآمده و هم معاونت خاندان نبوت [illegible] بظهور رسید و درین اثنا [illegible]
[illegible] عبدالله خان والی توران مکاتبات [illegible] که بدر [illegible]
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح [illegible] و وفاق است چون
در حکمرانی باکسی که در صلح [illegible] زند در ناموس [illegible]
و ناسنجیده [illegible] خاطر [illegible] اندیشه [illegible]
اختلال ایران و [illegible] که موجب اطمینان [illegible] دولت [illegible]

از صوب [illegible] [illegible] نمی یابد معمول آنکه خاطر مهر آیین ما را متوجه هر گونه مطلب و مقصود [illegible]

عراقی [illegible] اسلامیت را مسلوک داشته حقایق حالات [illegible] را ابلاغ نمایند و امروز که ایران

زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار کم شده [illegible] اصلاح [illegible] را در انتظام ملک

و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد

و به تسویلات ارباب غرض و اکاذیب سخن آرایان مفسده جو خاطر خود را مشوش نباید ساخت

و [illegible] و اغماض [illegible] اقدام [illegible] بندگان جدید [illegible]

ساخته ارباب اخلاص را پیش [illegible] و اصحاب نفاق را [illegible]

[illegible] این [illegible] تمام بتقدیم رسانید [illegible] دوستان [illegible] که [illegible]

دشمنان خود کام [illegible] دشمنان [illegible] که [illegible]

عقیدت پوشیده و در تخریب اساس دولت کوشیده [illegible] این مردم توجه [illegible]

مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاه فانیه را [illegible] الهی معاضد و معاون باید

و طبقات خلایق را که بدایع و ودایع ایزدی اند [illegible]

فرمود [illegible] الهی [illegible] جمیع [illegible]

کل [illegible] دولت [illegible] باید [illegible]

المشارب مختلف الاحوال در فیض [illegible] پرورش [illegible]

که خلاف [illegible] لازم است که این [illegible] این

گروه عالی را برای انتظام نشاه ظاهری [illegible] عالم [illegible]

[illegible] طبقات انام [illegible] در کار [illegible]

دیده و دانسته [illegible] در کار این [illegible] چگونه [illegible]

[illegible] بیرون نیست یا حق بجانب [illegible] و درین صورت [illegible]

بیعت [illegible] اختیار [illegible]

[illegible] و در فراخی حوصله در انتقام [illegible]

صورت و معنی [illegible] دولت [illegible] از نتایج [illegible] دولت [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] دشمنان [illegible] دشمنان و دوستان [illegible]

[illegible] که [illegible]

بر دوباره [illegible] مصاحبت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ایران [illegible] مقدس [illegible] ولایت کشمیر [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] شکارگاه بودیم که

این خبر رسید [illegible]

[illegible] نصرت [illegible] همراه این فرقه [illegible]

[illegible] و چون این ملک بیمامن برکات قدوم [illegible]

[illegible] دارالملک لاهور نزول اجلال شد و درین هنگام حاکم سیوستان

[illegible] ایران [illegible]

راه عراق [illegible] فرستادن ایلچی [illegible] از همه امور

رواج یافت و بوستان مهر و سلک ممالک محروسه را آمد مرز با جانب مملکت عالم کم انجا باستان بوسی
استسعاد یافت چون نقوش شهامت در گذشته و حروف عقیدت آینده از لوح حال او
ظاهر بود آن ملک محل را گرفته باز با مرحمت فرمودیم و از راه عراق و خراسان نزدیک تر و امیر بر
از سابق پدید آمده مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتقد نیما الملک را فرستادیم
و جهتی از مقدمات محبت اساس و کلمات خیر سمات اقتباس بزبان اخلاص بیان ما فوق که در وحدت
سرای خلوت ابلاغ کند و عمارت زیر جعفت احوال ایران را از قرار واقع همه معروض دارد در هر حین
از متوعات این دیار تحریک جانب الوفا حرشه مرحمت این دو دولت خانه را اغاثه جهد و انسته بر خلاف
ایام گذشته سلوک فرمایند و ارسال رسل و رسایل که ملاقات روحانی و مجالست معنوی است
همواره از متبادل بلکه متمادی شمارند حق سبحانه و تعالی نقاوه خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان اجتبا
و اعتلا را از مکاره مکاید احرار زمان محفوظ و مصون داشته ما سدت تحت الغیب موید و مشید دارد
والسلام **خطاب شاه ... بادشاه ...** ای پرتو جهان آرای از استیلای قرین که تیرگاه عالم ارواح
الهی مردم پدر رای نور گرداند و این شرف انجم را بلوامع ولادی فرمان روایان
والاشکوه اسعود که کرامت فرمود آیینی اکاه دلان بندار حمت توانند بود که شناسای
مهین بخشیا الهی شده بنجو تاسیس بارگاه داد و جهان نمایند و ببرند که اندیشه و سنجیده که
کردار سپاس گذاری را اساس نهند و سر آمد کارهای شایسته که چراغ قدر دیده افروخته باید از ه
آن دوستی و چیز کار که بجا آورند نا بر آن جشن بهشت از آن نقاوه دودمان عزو علا
و خضاده خاندان مجد و اعتلا است که نظر بر فور عنایت ایزدی که در بارگاه ان نیامند
عتبه کبریا علی است و سلاطین روزگار زاده و نک شیبان زمان سعادت جهان مطالب

و یکجهتی شده یمن اقبال پادشاهی ریشان و زینت این بهجت ایما فا و مقدس میدهند آن گوهر اکلیل سلطنت
با وجود چندین روابط بیشتر از همه جلیل مواصلت شده چهره آرای خوب گوهری نیکوئی
که گلستان سعر به بهار نسیم ورد جور ماشرق اولیای دولت قاهره درآمده و ترسانده دست
داده بر راه صفوت کلمه محبت اربلعات کرده ارتفایس هندوستان که مجمع هفت اقلیم است
بعد خواهش بی حجابانه استدعا نمایند مارا استظهار بشرکت داسته جویبار بخشمندی را
سیراب ساز زود در این هنگام عرصه دلپذیر کشمیر مولود ایات لشکر ظفر نشان شده ...
اقدس ساختند که در نشین زمان سعادت نشیمی و هوشمندی شاه محمد را برسم رسالت
فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شده چون در عنوان ادراک ارسال وزد ...
جهان بدرگاه مقدس اند تو ادرش کرده روانه فرمودیم با جلایل مکارم و جرایان عاطفت پیمان ...
ان قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان بر تکیه گاه باطن قدسی پرتو میدهد که یکی از خرد دانایان
مجالس عالی با یلچی گری خواهر رخصت فرموده ایم که مطمحت دیدار آن دوحه سعادت و اجلال بر توقف ابلاغ
رساند و از انجا که وقوف بر احوال رهایان شمع افروز دیده دیر بست همواره جوهای مناع اقالیم
بوده از ان نسخه دانش افراد استعانی میخواهم هدیت که از خطاهای منقع در میان است انچه اقصا لنی
ناچیت معلوم شده بی نقصان قم زده کلک اختصاص گرداند که فرمان فرمای بیکسب و بادر کسی
والله دروش باصفا معقول پردی بر چه حالات و ار داشان حکمت اند در تجربه کار دل احوال
چه بیان نفس دم قانون که امروز در آن ولایت بزم افاضت کم دار توجه گسسته بر چه گیرشند

وا زنادره کاران هنر پرداز و صنعتهای غرایب نقش کدام غازه شهرت
رو دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان حلاوت‌آمیز را بزبانی نثر که از شش نهاد معتمد
الخلاص ابراهیم را فرستاده‌ام و فتحا جا که از بازرگان جهانی نوردیت با عنبر
اقبال بازگشت دارد در اراده سیر خطا میکند زیاده چه نویسد والسلام

[illegible] الله [illegible]

الحمد لله وکفی وسلام علی سید المجتبی المصطفی وعلی عباده الذین اصطفی سیما علی مآثر کار
والخلفا چون همگی توجه خاطر اشرف اقدس مصروف بآن است که طوائف انام از خواص و عوام
دکافه برایا در سایه رعایا که ودایع بدایع حضرت ایزد متعال اند جلب [illegible] مرفه ال
دمنشرح البال بوده در ادای مراسم عبودیت و لوازم اطاعت مواظبت نماید بوجه من الوجوه
ومتاملت وتعدی ابنای روزگار بحال ضعفا وزیردستان بخره دفتوا در آن نگردد خلایق
[illegible] بوسیله جمیله از موائد نعم وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض بما گشته محظوظ
ومستلذ بوده باشند سیما ساکنان ان خیر البلاد ومتوطنان ان خیر البقاع علی الخصوص زمره
منتسبان حاصلان موقف تقدس که محل ورود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان
متمکنین فیها علی الارایک است مشمول فیض دعوات طوایف باشند بنا وجه علی هذا قرار یافته که هر سال
عشر [illegible] درگاه جهانپناه را که بهر جنس مال مقصود بوده باشد هر جا حاصل شده باشد از
واقعات اثر نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات مستقر ستاده باشیم
وجوه ورسته [illegible] وبهایم و متعلقه بعضی بانک حرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده
ملالی [illegible] می بوده لهذا باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابران بجهت دفع ودفع آن

بیان

با عز و تجلیل بخره از مکاید اشرار متوجه صوب ممالک پنجاب کابل شده بودیم بنا بر استیلای
و ذو تعیقات نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار بکابل رسیده و تا فتح [illegible] روزی چند کابل
مخیم سرادقات جلال گشت الحمد لله که بتأییدات صمدی مخالفان با جنس طرق [illegible] شده و هر کس
بهر جا که بجنب باطن و ترقع سریرت خود خیال فتنه کرده بود بکتم عدم رفت مجددا بمقتضای مراحم
ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرایم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم [illegible] که در مراسم
شریعت غرا متمشی نماید و در ترفیه احوال عباد الله بجا آرد و چند گاهی [illegible] وار التجا مراجعت فرموده
دار الخلافه العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کوچ [illegible] و مهمات این طایفه باغیه در سال
مذکور ارسال خیرات مبرات جهان دست و ناقد امید که من بعد قضای آن نمود و دیگر
بمصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا [illegible] مبلغی که در طومار مرقوم شده بود
که بزوار و خدام و قضات کرام و بعضی مصارف ایضا دیگر بدیهه مبارکه بعد از بالفراء المکان رسانند
باید که ایصال آن مبلغ بکیفیت که [illegible] نمیده باشند بهر [illegible] رسانیده و فرستند مبالغ و [illegible]
بعضی مبالغ معهود را صرف آن کرده اند [illegible] بنابران تعیین آن مبالغ واقع نشد و فرستادیم
و دیگر چنان بسمع علیه رسید که بعضی اشرار فی زینت قضایا [illegible] بکمالات الکتاب شیخ محیی الدین
محمد هاشمی [illegible] بمقتضای نفس وعداوت وحسد تهمتی کرده در مقام ایذا در آمده [illegible]
شده بود و در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که موافق شرع اطهر

و مقابلی بلت از ان نبوده متدرج بود نخن باشد که محض فرار و بهتان و عین کذب و طغیان بود

می شود و تفصیل صلاح و فساد از مشار الامری و مخفی که مخالف معقول و منقول بود بسمع اقدس

رسیده و از ان بار که بعتبه بوسی مشرف شده بتراز صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمدی صلی الله علیه

و آله و سلم امری علی اتحاد آن قدس رشده باید که کل شراره فجره و حسده مرکزه را تنبیه زیاده نمایند

و شرارها را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از نقص ناقصان که این قسم

صریح کرم مردم جبلهٔ رضیانی تصدیق نمایند اصغا نموده و [illegible] این نوع مردم میشوند که امثال این

نوع مردم را از ان امکنه شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف بالکل متوجه انتظام احوال

ستوده مآل خود دانسته در آن بقاع وسیله ادعیه باثوره اشتغال بوده باشند و باحکام ملاقات

احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه باعث مزید توجه عالی خواهد بود خط به حضرت

بادشاه ایران [illegible]

سپاس بیقیاس نثار بارگاه بادشاه حقیقی که مملکتش مصئون از صدمه زوال است و سلطنتش

مامون از لطمهٔ انتقال فضای [illegible] تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از اقطاع ابداع او و بیدای

بیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدستیاری

عقل بادشاهان عدالت شیمه و پای مردی شهریاران نصفت [illegible] منوط و مربوط ساخته معدلت

که رابطهٔ محبت و ضابطهٔ مودت منطقهٔ ائتلاف و التیام و دبدبهٔ امتزاج و استیناس در افراد کاینات

و انواع مکنونات انداخته و درود نامعدود و هدیه ارواح طیبه [illegible] انبیا و رسل که سالکان

اصول طریق و هادیان اصلح سبیل اند عموما و خصوصا بعد [illegible] که مقتبس از انوار

و متجلی از اشعه حکمت و هدایت اند معنی و محبت [illegible] که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است

هیچ چیز فائقتر از محبت نیست و هیچ امری چون مودت لایق نی چه مدار صلاح عالم و نظام کون

را بر بوده تالف نهاده اند در هر دلی که آفتاب محبت پرتو می اندازد جهان جان و عالم روح

از



از ظلمت بشری می پردازد و تکلیف وقتی که در سلاطین که اصلاح انتظام صلاح عالم و عالمیان است

متحقق شود بنابر علیه هذا اهلی همت عالی نهمت آن مصروفست که رابطهٔ محبت و وداد و ضوابط

ارتباط و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما در طایفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایات الهی

شرف اختصاص دارند خصوصا بآن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محی

مراسم علوی الغنی عن التعریف و التوصیف که تفوق نسبت بسلاطین همسایگی متحقق است

در رعایت حقوق جوار محبت بآن عمده سلاطین باعث تحقق و موکد از اشرف مقتضیات محبت

جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تلاقی صوری و تانس ظاهری است چون بواسطهٔ موانع

عظمی و دواعی کبری احراز مشاهده جسمانی در پرده توقف میماند امری که خلف آن اشرف تواند

شد ارسال رسل و رسایل است که ارباب فطنت و ذکا آنرا قایم مقام مکالمه و نایب مناب محادثه

میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح باشد و سوانح اعمال

لطایف آمال از طرفین مبین و مشروح گردد و بتمیز مواقع خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل

و نحل و اصحاب [illegible] دینی و دنیوی در عالم صوری و معنوی مشخص و معین [illegible]

گذشته صورت دنیوی در برابر نشاه معنوی و اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار دو کبرای

هر دو بار در تکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام میرسانند

و خلاصه اعمار و زبده اوقات خود را [illegible] صرف میسازند و در مستلذات

مرابع ارذال و مشتهیات قرب الاشغال چگونه مضمحل و منهمک اند الله تعالی تا محض

عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود تا چندین مشاغل و عوایق و روابط علایق ظاهری

در طلب خود کرامت فرمود با آنکه چندین سلاطین [illegible] صرف با

در آورده به مقتضای عقلی ذرا انتظام و التیام ممالک بوجهی که جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال

و منتج الآمال باشند سعی باید نمود و توجه بر این داشت واما الحمد لله که از سر صفای الهی و
شئون ما هو الحق سرهمه مطالب فاتحه همه مآرب است و چون اکثری ابنای روزگار اسیر
ربقه تقلید اند هر یک طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نمایند بی آنکه تامل
در دلایل و براهین نمایند آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار می کنند و از شرف آن
تحقیق که علت غایی ایجاد عقل است محروم میمانند بنابر آن در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان
صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد علیه هر کدام مستفید و مستفیض میشوم چون تباین السنه
و تغایر لغات در میان است لا بد آنکه پارسال این طور کسی که المطالب العالیه را با حسن عبارت
خاطر نشان کند سرور ساز ند و سمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت و انجیل
و زبور که بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم با غیر آن که نفع آن عام و فایده
آن تام باشد در آن ولایت بوده باشد بفرستند و بنابر این جهت تاکید [illegible] و واد د
تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضایل اکتساب صادق العقیده ذوالاخلاص سید مظفر را
که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بود فرستادیم سخنی چند بالمشافه خواهد گفت
اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح دارند والسلام علی من اتبع الهدی
شهر ربیع الاول سنه ۹۹۰ نگاشته شد نشان حضرت شاهنشاهی [illegible] والا نژاد شاه [illegible]
بوقت فتح کشمیر سپاس ایزد جهان آرای را که یورش عرصه دلگشای کشمیر خاطر خواه بانجام رسید و ملک
دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد
شد از آغاز اورنگ آرایی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روایی با هوشمندان آگاه دل
اندکی بغلا ورزی بخت خداداد توانند پی برد که حضرت دادار جهان آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ
و لطفهای شگرف که در حوصله روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجدد الحجه
از جلایل عنایات الهی و جزایل عطیات نامتناهی که درین یورش نسبت این نیازمند درگاه
برگ



الهی بظهور آمده شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمه از آن در وسعت آباد دل
نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی از آن بیان آن در دفتر ناگنجایش داشته باشد لیکن
رسمی است سنجیده و روشی است پسندیده که بزرگان خدا آگاه اندکی از عطیات الهی
برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولتخواه میگویند تا معتقد خود را شکرانه این مواهب را
نمایند تا نما چراغی در راه تاریک سرگردانان بادیه ضلالت افروخته نشانه راه عقیدت
و اخلاص رهبری فرمایند از انجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که عین
اشتداد برسات و طغیان دریاها و باران بود بر بنگی که کهن سالان ولایت پنجاب کمتر
از این قسم باران و ریختن دیده و نشان نمیدادند محض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر
بخاطر جهان گشا افتاد و نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت با مرضی نبود آنها
که بمزید عنایات اختصاص داشتند جرأت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی نداشتند
برخی که سخن سرایان بر احوال بعرض رسانیدند ناملایمی هوا و فراوانی باران بعرض رسانیده.
چون رهنمای کارگاه شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد بتاریخ مذکور متوجه فرمودیم
و از بدایع عجیبه آنکه همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمودند
در همان تاریخ گل تخت برگشته بر یاد کار نامکار قرابت مرزا یوسفخان بنگ و باش
کشمیر اتفاق نموده [illegible] به فتنه و فساد شد و از غرایب عظیمه آنکه ده هزار
که کشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بزبان گوهر بار ما داد که یکی از
یاران ندیمهای مجلس معلی ناگهانی پرسیده شد که این بیت که [illegible]
گفته شده است کلاه خسروی و تاج شاهی بهر کل کی رسد حاشا و کلا رایات اقبال

چند تنزل فرمود که خبر طغیان کل برگشته رسیده و دانسته شد که مشتبا ابر روی دربار الهی گشت که سزای ان کل بد
کردار را داده شکر الهی بجا اورده شد و در این کار را اتمام رفت و مخلصان را پایه اخلاص افزوده و کمر ایشان بر
اخلاص را اخلاص پدید آمد و فراموش عجیبه انکه دران هنگام که خبر شورش کشمیر ... رام ان بد جوشان
مخذول العاقبت رسیدانید بیچون زبان ما در ده است که او را امتحان کرد و جون ... بحکم ایلا
خواهند فرستاد غریبتر انکه در موعدیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن قمر سپهر نور ... سهیل یمانی
جلوه بود این بیت بر زبان مقدس امد فرد دلدار ریاست خاصه منم انکه طالع من شد دلداران نا
گشتی امد چو ستاره یمانی شد مکرر فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید ان کم اصلان ... دلداده
خلدی مار او فرلد ... است در احوال خطای رفته است که ... بالیها از دو سر برسر ... نک
برامد آن ستاره اقبال بعضی قماشان اخلاص اند کس که در سلک مخالفان منسلک بود با نفاق تعصبی
ترکان حقیقت کیش کسی هم اران گروه بود و دوش ان مخذول اقربا زکران سرکان ... نجات
داده و از تجلیات الهی اناه جنان نزبان داده بود که از اعتبار ... عدم رفتن او کمتر
فرود ماه فرو ماده فرچهان ... نخواهد کشید و چون ایام ... پنجاه دیگر در مدت ...
اد گذشته جه در دولت ... امر داده ماه الهی سنه ... هفت روز اعتبار ... دولتی او بود ... 
شهر بود زمان فرود رفتنی او مهاونه ... است و چون کشمیر متعمر را بابت دولت گشت اعتبار
اشتغال او رستان ... قریب ... براي آن مرکز رعایای آن دیار توقف واقع شد در ین اثنا
برزبان الهام ترجمان ... جه خوش ... هنگام ... هندوستانی ... را بابت اجلال ...
کرده ان ما ... بکند او دوران وقت برف ... هندوستانیان که دلها معمر اقبال





اندوه باریدن برف ندیده محنت های ... گردید ... از کشت برودت ... کرم
سران نرسد جه گذشت ... جای است که ... والد رحم ... نهد بنا ...
پرورد و کار ... که چگونه ... ان زبان ... لبه از ... اری
سخن ... گذشته ... راه برف ... گرفت ... روز ... ...
برف ... سرمه بینائی ارباب ... گشت ... سپاس داری الهی ... توانم
لوا و بعد از ... الهی به بدرقه اقبال ... نوروز ... ماه الهی
بلاهور ... واقع شد و جون مهمات این صوبه ... الهی ... انجام ...
اقدس ... ... خلائق هندوستان ... و دیدار ... بود ...
که محروم اندر ... انها بیشتر ... عالم افروز ... ماه ... مانده ...
ایزدی ... هندوستان ... بجا آورده ... فراغ ...
اندیشه ... لتحول ... ابلا باید که ... این موهبت ... 
... سال ... واقعه ...
برای خاطر کرده
اعتضاد خلافت و فرمان روای اعتماد کشور ... قایم ... شجاعت و بختیاری ... حقیقت
وجان سپاری سیف مسلول ... رمح مصقول ... دشمن کاهی طراز
... جلال گوهر سریر دولت و اقبال مخزن اسرار ... مجمع الانوار

خداوندی و هواخواهی مقدمه انجمن معارک جهانی سپانی تقدمه العیش کامیابی جنسی و کام رانی
مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سراپرده رفیعی و دار الملک حق پرستی دانایی
حریف حقیقی بیت المعمور الکاهی خلف الصدق اعاظم و اعالی و اسطه التقدم مقام موالی
مطلع انوار رضای موالی الطاف قدسی مراتب قدوه خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت
نشان یار وفادار فرزند ابو الفتح مبارز الدین خان خانان سپه سالار مشمول اشرف الطاف سلطانی دو فور
جلالت و اکرام جهانبانی و افتخار شرف استظهار یافته اند که درین ایام عیدین دانشمند حسن بیگ اسباب
خوبی آمال ابواب ثمری گشاد و از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش مرشد تحت تقدیر
چشم رفعی بلند فروری آنکه بحمد الله تسخیر ولایت بعلاوه بحر الحمل شده بعد رسیده با وجود آنکه تمام ولایت
مذکور در حوزه تصرف در آمده بود اما چون که در خلاف حبال یحیی بعضی بودند و در سلک ملاحظه
حزم و تدبیر تعاقب میکند و الله اکبر این مخذول الاخر العمل مهیب نیده متوجه استانبوسی مسند جلیل
امری از پرده غیب ظاهر شد که بعد زمام احتیاط از دست داناییان لشکر رفته در لعاب جمعیت وقت
گران بار رواق میسند و قوای انتظام می افتد و در اطراف کثیف ان تا عاقبت ایشان بتقدیر
دست درازی میکند و مردم سراسیمه شده به اطراف دست داده جمعی کثیر از کوه می افتد و در اثنا
شده محاق زار و زبده مصاحبان و سالار حجاب فتوحات عنوان مثال بی مثالی نعاوه متعهان
درگاه خلاصه ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم بادشاهی باریکی دقایق الکای همدم مجلس
خاص محرم خلوت سرای رفاه الخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت تجلیه حدائق
خلوص صدق و عقیدت طالب تعزیز راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق
گذاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند مراسم دانائی و همزبانی خرده دقیقه
بار

یاب اسرار سلطانی رمز شناس عالم مزاج دانی گره گشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای خیر ایمانی
پیوند سر خلوه دایره نکته سازان سرور انجمن سبح پرداران جلیس مجالس انس انیس خلوت قدس
مصاحب و الوالعه بیر برکه خود را در محبت با صحبت ما کس از قدسی در راه اخلاص ما فدا ساخته
با وجود تعلق دنیوی کلاه تعلق در داشت و با گرفتاری ظاهری اسرار رقم آزادگی میکشت ناگهان
ازین جهان و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک ارباب
که همه را نا گزیرست اختیار نمود بکلیات خفا و تعات حرم مختفی و مختفی گردید این واقعه جان فرسا و
حادثه اندوه افزای عیش محفل سپهر سا کل منغص و مکدر شده و خاطر دریا مقاطر غبار آلود گردید
اگرچه معراج کرم روان شاه راه وفا و وفاق است که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری
نمایند لیکن چشم داشت آن بود که در خدمات بلیغ و ترددات ارجمند امیی بظهور رسد از حدوث این
مصیبت اتفاقی مقدمات تمام ازین نمود و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس
افسوس که باران خمخانه دلها آلوده است و نبات آنجمن آسمان نشانان بلابل اندوه عالم سرای است
تشنه فریب و منزلت برقرار و لیسب مستی این بزم را در بلاغ خارست و عاقبت این بود را در سر
نجاری بعضی موانع درآمدن اهالی مردم بیگانه ننگداشت که خود متوجه شده نعش او را بحسم صوب
هم میدیدیم و آن عطوفات و مهربانی که ما را با وی بود ظاهر میفرمودیم تا مردم ظاهر را خاطر بر عنایات التفات
ما ظاهر میشد که با کسی که در راه ما با خلاص و عقیده رفته ما او را چه قدر میخواهیم کار ما از این گره در نماید
کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست کدام دیده که ازین حادثه جگر گون نیست این
نوده خاک که سینی و که استینی است و تیره مغاک بر گردانی و با جا شیئی است و این نوند ها همه بر بنیت و
جنتها بها همه کشیده کانی اگرچه همیشه خیال آن ما نزد اهل عدم در سر نشو و الا خاطر نشاند بدایع تمنا حال ان

مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و از شکست کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمانی معلوم که
در نظر دوربین خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما در نظر عالم بشریت که اقتضای
ترکیب عناصر و موالید است از جدای ظاهری آن عدیم المثال آثار تألم و تحسر عظیم در شهرستان
باطن راه یافته که عبارت در تفسیر آن حال کوتاه است و اشارت نیز بعید کوتاهی عذر خواه
لیکن بدیده بصیرت و باصره بصیرت مشهود است که آنچه از کتم عدم بوجود می آید از ملا وجود
باز بعدم میرود باراده مستقل نظام کل است خموش شدن به از خروشیدن و آرمیدن به از
جوشیدن و در صورت تغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم تقدیر ایزدی مسلکی قویم و منهجی مستقیم
نیست باید که آن رکن السلطنت نیز راه مصابرت پیش گرفته از اراده خود گذشته بارادهٔ
الهی سازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب نماید و لمحهٔ بفکر حق شناسی و ذکر حق
جوئی نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بر سر منزل تحقیق پی می برند در هر زمانی
کمیاب و عزیز الوجود اند فرصت و وقت آنکه باداء وظایف شکر این عطیه عظمی که از مشرب
عذب تحقیق بهره وافر دارد اشتغال نموده وجود با جود ما را غنیمت کبری شمارد
و خیال کند که پیش از آنکه آن پیش رو قافلهٔ محل اقامت ازین سرای فنا بر بندد آن
یار وفادار قدوه محرمان راز بوده است و ابدا در آن وقت جلایل غنایم الهی
سید المستم الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی
او را در سایه دولت ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و ما را بزیارت سعادت او
کامکار و بالجمله بعد از سنوح این سانحه غرایب بجهت تدارک فی الجمله عمدة الملک راجه
تودرمل را با جنود ملایک وفود تعیین فرموده ایم و مشار الیه اندرون عمال تدبیر و تهور

در اندک فرصتی تنبیه بر اساس نماید آن ملک را در حوزه تسخیر در آورد و المنة لله که خاطر
از مهام آنجا خود بالکل جمع شد ان شاء الله و درین ترددی دار الخلافه العالیه مخیم سرادقات
اقبال خواهد شد و درین اثنا که خاطر اشرف متوزع شده عرضداشت آن رکن السلطنت رسید
و چون از مطاوی آن شمایم ارادت صفا فایح و از فحوای نسایم عبودیت و وفا لایح بود
بالجمله اقتضای آن باعث انتعاش ضمیر انور شد آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده
بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید و از وفور دانش
و کمال شجاعت او تردد که خاطر از صوبه گجرات بطوری که نوشته جمع نموده تسخیر دکن
با حسن وجوه نماید و باسرع اوقات تمام فیلان و نفایس آن ملک خود بنظر اشرف اقدس
گذراند و آرزوی او کور خاطر برآید و آنکه در باب استعفای جرایم گنگا و اسندعای فرمان
عنایت نشان بنام او و جگنا و شاهم خان و غیرهم بطریق مسئولی نوشته بود بدرجه
تلقی منتلقی گردید و منشور عالیه مطابق استدعا و عز اصدار یافت و نقض که محالی
که بجهت گنگا نقش خواهد نمود و افور حد سکاری و صلاح وقت خواهد بود آنچه در باب
فرزندان امین خان و جام و کنگا خیال نموده است اگر خود نامی آمدند اولی و انسب بود
بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان اعتمادی
التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم
بصوب گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک است در وقتی
که رایات دولت و اقبال بدار الخلافة العالیه نزول اجلال دارم بجهت مهمات زمیندار ان
آن حوالی با درجوع بشود و از رفتن او بآن حدود القدر فایده که انتظامات را

معطل نتوان ماند نیست وانکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد الخلافه
متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاه دارد یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان
دلبندان او درین دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور اشرف
نباشند یک لمحه از پیش نظر دور مانند بی التکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او
و فرزندان او همیشه در پیش ما باشند کوش اخبار بر نهضت رایات نصرت
آیات داشته باشد اگر درین زودی معاودت بمستقر سریر خلافت واقع
احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم شود که چند گاه به
پنجاب مشغولیم و چون بعد مسافت درمیان هست در گجرات و هر جا که
خاطر جمع توان داشت در انجا نگاه داشته متوجه خدمات شود سپه سالار
اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافت الکبری رکن السلطنت القاهره
عضد الدولت الباهره ذی الخصایل مرضیه صاحب الکمالات الصوریه والمعنویه
قدوه خواتین بلند مکان فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار
بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل الهی مبتهج و ممتاز بوده بداند
که درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوایل بهار است
و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر مورد صنوف مسرات تازه
و مصدر انواع الطاف بی اندازه می یابد طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال
رسیده و انتسام اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی
طنطنه



طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب بتغییر سان
مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق
آمده طراوت هوا تازگی بخش و الهار ارباب ذوق شده باد بهاری روح نباتی
در قالب حیات نوباوای عالم آب و گل دمیده ابر آذری پای نورسیدگان
لشکر بهار را از گرد راه شسته و شنوده صدای آب هزار معنی آبدار بگوش
هوش آشنایان دریادل رسانیده آسمان نیازبان جنبان انتظار رحمت و آثار
تربیت تجدید یافته آبای علوی و امهات سفلی اتساق و انتظام تازه گرفته
اجسام اراضی با اجرام سماوی ارتباط و التیام پذیرفته بیت هزار نقش فریبنده
میکند ابداع قوای نامیه در کارخانه تکوین بیت زبان سبزه نورس بصوفیه داران حلقه
زرق و ریا بزبان حال میگوید نظم زاهد بشگفت گل تو پژمرده هنوز شد باد روان
تو پای افسرده هنوز از تابش آفتاب در سینه کوه صد چشمه بجوشید تو افسرده هنوز
لب ترک درختان دلکش بغلغلت گذاران زاویه تعب و عنا بلسان وقت
این ترانه موزون برون داده بیت خورشید که فیض کل مقصود دهد
از شاخ طرب میوه بهبود دهد در میوه نگاه کن که چون افضالش حلوای تر
از آتش بید دود دهد مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که در موقت
که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را باعتبار

آلودگان خطه خاک چه قدر نظر افتد و مرحمت زیاده میکردند و متعرض علو

درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای این شکر مواهب کونا گون

قبول افتد و کدام صحیفه خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد

نه تنها سجده شکر دم بدم باد که هر موی بر تنم در سجده خم باد و در اینچنین فصل خوش

در روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطر

و مشام جهانیان از فوایح عدالت پادشاهانه معنبر است و اسباب خورمی

آماده و ابواب بیغمی بر روی دولت باز گشاده زمانه هر دم مژده فتحی

بگوشش بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید

نصرتی بمسامع مجامع می افکند ایلچی سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه

آسمان جاه رسید و اقسام نفایس هدایا و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانیدند

و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین

میرزا از ضمیمه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت و الحق که مشاهده کبوتران

پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد

خصوصاً حبیب قلی که سر خیل عشقبازان ماوراءالنهر بلکه سر دفتر هنرداران

در رشت عشقبازیست بیشتر از آنکه زردهٔ بیضه با سفیده پیوندد

می فرماید که این کبوتر چند چرخ خواهد زد قبل از این که مربی طبیعت روح حیوانی

درام

۲۸

در صفحه بهم و کاری روزن در قالب کبوتر در آورده اند که پروازش تماشا دارد

جالینوس سیست در تشریح کبوتر و افلاطونیست در ادراک هنرنمائیهای شاخ در

در شاخ کبوتران شیرازان میدانند که نقیب جان انساب طوایف انام او را القلعی

نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی است عبدالله خان از اندجان و اخندوطلب

نموده کل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میر قریش فرستاده معلوم شد که در

ماوراءالنهر دیگر کبوتر نمانده باشد با همه سلالت رسیدند تعریف و توصیف آنها ادا

دور تر است که حمامه خامه در هوای آن بال کشاید و طاوس نگارین زبان در فضای

آن بجلوه درآید هر یک پری پیکری بجلوه نازش راست چون مرغ شوق در پرواز

گرم خو همچو مغز برنایان دور رو همچو عقل دانایان همه گرم بلند پروازی از فلک گوی

برده در بازی ره نوردان آسمان زمین دانه چینان خوشه پروین الحق تمام غال

اولی را ینجا از اسپانه بو سی در طیران اند مثل این کبوتران از کبوتر خانه چرخ عشقبازی نپریده

و کبوتران نامی روزگار در هوای ان برابری این کبوتران چرخ و معلق زنان بال مساوات

نمی توانند گشود اگرچه ان یار وفادار بحسب ظاهر از شرف مجالست و دولت خدمت بجوز

و محروم است اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید اثر بوده باد

آن رکن السلطنت بیش از پیش میفرمایم و در روزی که کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت

که خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و بتمنا

او در لوری کار بسیار یاد میفرمودیم و در خلال این حال توهمی بخاطر برینا افتاد از پرک نهاد مذکور رسید

بزبان بی زبانی التماسی گذارش پیغامها نموده ایجابا للملتمسات تهم رقم زده کلک حواله سلک عقود
که جمع سرداران کبوتر خیل خیل سلامها و پیغامها میرسانند — هرکه منظور نظر سلیمان زمان
بچون تواند زبان مرغان را خصوصاً آن پیر سال جوان عمل یعنی برنگار بدل سلامی که
دلهای ارباب عشق را بخرج آورده آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت و بازی
آورده میرساند و ابلاغ مینماید که چون فواید دولت و اقبال مقتضای خلوص عقیدت و صفای
طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما موده بمساعدت تایید آسمانی بدرگاه
گیتی پناه جهانبانی که خدا اساس و قدرشناس است رسانیده غلغله شوق جواهل
در کاخ دماغ این آرزومند انداخته نوید کامیابی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرمودند
ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصاً اربابان عشق اندیش صداقت کیش
که از زبده مریدان و عمده معتقدان این پادشاه عالم پناه است آن است که برغو ابها حسن
طلبی ورباب نشینان خاندان ما گشته و سلک الفرقه در قبیله جمیله ما نه اندازند که منتهای آرزوی
جماعت ما آنست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت ظل الهی باظهار نزایف لطایف و ابراز انواع
هنر و اصناف شعبده بتدارک و تلافی عمر گذشته خود نماییم دیگر سلاله دودمان لطافت و
نقاوه خاندان دولت رافع ملال و اندوهی پرصورت جوان سیرت برگهی که دختر و
المشهور فی الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف سرسبز است سلام اشتیاقی
التیام میرساند میگوید که بعد از روی بسیار دوری روزگار بسعادت آستانبوس مشرف شد النجاد
از غلغله خوانی در برافتاده است میخواهم که با فرزندان دلبند و احبا در ملازمت بوده خدمات
پسندیده ... مورث اکثر ... خاطر و ارتیاح خاطر باطنی و ظاهر گردد آری اگر جهد ... معشوقی تمام بود
بحمدالله ما الحمدالله که اکثر عاشق اینچنین معشوقی سرفراز گشته چشم داشت از خیل عاشقان و طالب ... درگاه
درگاه پادشاه خصوصاً جوانان ... ارباب طلب التفات که سزاوار درد و دهی صوری ...

اجازت



اجازت هوا و هوس که در مجلس نشاط انبساط ما خلل پذیر باشند نه چندان بهتر
که بسوز هجر بسازند و باحوال وصل نپردازند دیگر سرخیل ما موریعنی کلنقز اگرچه بنام ما در النهر نسبت
دارد اما خراسانی نژاد است و سرخیل معتبر کم پر اگرچه بنام کم پر است اما سرفراز بلند
پرواز است زبان حال او باین بیت مترنم است — هرکه شکیبا رسنگ ... چرخ
سنگ بر به پرد تیز تر و سرنامداران مشعل کلان که در بالاروی از شعله کم مثبت و
پیشوای آستانبوسی سرگرم است آن لبیرت ... یعنی سینه ... دم ... دل عشقبازان دربلد
اوست و آن لعبت پرنگار یعنی ماده کنار دار که زده بالش باد از ... لیلی مید بید و
زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن خوب رفتار
که باصالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند و برخی از آنها با پرنگار اتفاق دارند
و طایفه پا پرگهی متفق اند و بالجمله چون هر یک بزبان حال کبوتران فارغ بال است تمام این
کهن سالان نورسیده نوباوه بهزار زبان توقع الصاف از آن اعتضاد الملک دارند که باوادام
که ما بنا و عشایر و تمام قبایل خود در بیرانه سر با آستان ملائک آشیان که بام دولت کاخ
رفعت ماست مشرف شدیم هنرهای خود بنماییم و شوقها را در پرواز بیاریم جمعیت ما را
متفرق نسازند و بروش ما را ابنات النعش نکنند و قبایل کبوتران تمام السند حاجیان
که اگر کسی به نیت حج مرفه باشد دعا ما را به کبوتران حرم که بر گرد کعبه بجوار داد شد
بنویسید دیگر چون آن اعتضاد الخلافه را مهمان نو درنشیمن است باید که در آن باب کمال
اهتمام بتقدیم رسانند که انشاءالله تعالی و سبحانه درین صورت کبوترهای نورسیده ضعیف

خوب باد مرحمت خواهد شد و حقیقت آن مهمان نواز خوانهای نو رسیده عنایت خواهیم فرمود
و اگر در آن باب تاخیری نماید از آنچه آن اعتماد السلطنت در باب نحو و خیال کرده باشد
از آن کمتر با و مرحمت خواهیم فرمود [illegible] بحکیم همام در ماتم [illegible]
حکیم ابوالفتح [illegible] حکمت آداب فطانت انتساب حق شناس حقیقت اساس واقف موقف معارف
معالم سالک مسالک دوربینی و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز [illegible]
وسیله انس مجلس خاص جلیس نهانخانه اخلاص نقاوه افاضل انام سلاله اکابر کرام جالینوس
حکیم همام بکمال توجهات ظل الهی و غرایب تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده
بداند که در هنگامی که نهضت رایات آسمان فرسای و جنود مواکب [illegible] همای پیروزی گلگشت
ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت است با این نیازمند
درگاه الهی شده بود و نهضت آنکه در آن گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت پروردگار
نفسی چند بحضور باطن بر آورد و صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی در آن سرزمین بگذارد و [illegible]
که در زمان خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و از میوه های گوناگون مملو و مشحون
بود و شاهزاده کامکار برخوردار خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال که طیور را بوجود
بال و پر بمشکل از آنجا عبور توانند کرد توجه اشرف بضبط آن حکم فرموده بودیم که چندین هزار سنگتراشان
کوهکن و خاراشکافان فرهاد فن بکلید و تبر الماس پیش رفتند و در تنگنای کوه کمر راهها را
هموار ساختند و [illegible] از جبل کوه [illegible] و سخت حال گذشت و دیگر جبال و حشم و
سرادقات و خیم از دار السلطنه لاهور با قرب [illegible] جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون
خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت [illegible] فرو داشت عنان
پیکران عزیمت براه [illegible] معطوف شد که سایه فلک پایه خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل
اندازیم روزی چند بسیر و شکار آنجا [illegible] پردازیم از آنجا که باده عیش از این خمخانه را [illegible]

غم آمیخته اند و بنای بقای نگارخانه بنیه انسان را آب گل فنا آمیخته در چمن وقتی ناگاه
جانگاه روی نمود که همه عیش ما را منغص ساخته و [illegible] آنکه موکب عالی در
حوالی [illegible] و باباحسن ابدال رسیده بود و بتاریخ روز امرداد هفتم شهریور الهی سنه سی و چهار
موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر [illegible] سنه نهصد و نود و هفت نجیب سرنوشت از یاحکیم آگاهی
قدوه محرمان اسرار زبده همنفسان حقیقت گذار دقیقه شناس حقایق معارف حدیقه پیرای بهارستان
نکته دانی [illegible] مجلس انس ساقی بزمگاه قدس [illegible] و دوام آگاهی محور [illegible] بادشاهی [illegible]
شبستان [illegible] ولت ابد [illegible] سلطنت [illegible]
مقرب السلطان حکیم ابوالفتح گیلانی از این سرای فانی و تنگنای ظلمانی بعوض [illegible] ارتحال نمود
فراوان از فراق صوری خود در دل اشرف گذاشته هر چند هیکل عنصری [illegible] از
نظر غایب شد اما از شمایل روحانی و لطایف ذات آن خجسته [illegible] همواره در [illegible] دیده
ما حاضر است [illegible] عالم القدس [illegible] از دین عالم باقی گفته اند
الحق حقیقت [illegible] جوهر نفس [illegible] شده اند و پیداست که روح پاک را از گذاشتن [illegible]
خاک چه تفاوت و در واقع غیر از تغیر منزل و تبدیل مکان [illegible] و نظر [illegible]
غایت امر حقیقت شناسان و نهایت آرزوی [illegible] همین است که در قدم [illegible]
و [illegible] آن بوجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما [illegible]
[illegible] آن حکمت [illegible] کرد تا نفس [illegible] هشیار بود و حیات مستعار را [illegible]
[illegible] و خرد داری در قدم ما سپرد باید که آن هوشمند سعادت پیوند از [illegible]
[illegible] که از عادات عوام الناس و آداب [illegible] عالم صورت [illegible] است [illegible]

ونظر مستقیم را ملحوظ داشته و نوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته رضا بالقضا
در داده که همه را همین شاه راه در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش و
با هم آن غفران پناه را پیش از وی خورده ایم اکنون استدعا طول حیات ما را از
واهب العطایا بر همه چیز مقدم باید از اعاظم متاعب و شداید و مصایب آنکه
پیش از این قصه بر عقبه پانزده روز روز دوشنبه بیست و چهارم امرداد الهی مطابق
سه شنبه شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقایق دستگاه علامه زمان
فهامه دوران تذکره اعاظم حکمای شایسته تبصره اکابر فضلای متبحر مجموعه جامعه سرایر
انسانی فهرست جریده اجلال ملکات نفسانی مورد بدایع ذو فنون مظهر کمالات
افلاطون کشاف معاقد علوم نقلی و جواهر محسوس و مفهوم عضدالدوله امیر فتح الله
شیرازی بجهان بهاری ازین ظلمتکده فنا رحلت نمود و این تاسف و تحسر همچنان تازه
بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد چنانکه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه پیش دید
خاطر قدسی مناظر ما بر مشیت ایزد و منظر ارادت لم یزلی است در مقام ارتضا
و اصطبار آید آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم
کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی
عرصه کابل مخیم رایات جاه و جلال خواهد شد و چون بشرف استلام عتبه عرش مقام
مشرف گردد تا بانواع ملتفتات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال سنه ۹۰۹ فرمان حضرت ... [illegible]
در هنگامی که خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودترین اوقات و خوبترین ساعات
آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت است نماید و مشمول اقسام عواطف



شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را درین دریای
خونخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که مثل او عاقله با اخلاص مستحسن این حرکت چندین خوش
ما را منظور نداشته بی رخصت چگونه متوجه این مطلب شود مثل او عاقلی بی رضای والده
شرافت خویش که جمیع اهل الله در همه ادوار خصوصا عبادات بساط طاعات چنین را بی
استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و طاعات را ثمر ثواب نداشته اند
که در طلب کار ثواب شده باشیم بی رضای ما چه کار طرز سانیده است و درین باب
چه اندیشه نموده هر چند منظر تعمق تامل میرود که باعث چنین بی راهه رفتن و یکبارگی
راه بی وفایی که در جمیع ایام نکوهیده ترین صفات است گزیده باشد بخاطر هیچ یکی از
دور بینان بارگاه عزت نمی رسد او که اراده این مطلب کرد که با قبول ملتمس او تقریب نمودیم
فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید
تا شفقت او و اختیار چندین اخطار این راه دراز منتج گشتی و مثوبات اخروی را
آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی رضای ما و والده خود در رفته اسباب
خسران دنیا و آخرت بر انجام داده و سید هر همانا که مغلوب طبیعت خویش گشته خیالات
باطل بخود راه داده بی مشورت خرد درپیش جوید که در زمان تسلط واهمه معزول بوده
در کنج خمول می باشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن منتسب شده است داعی بارقه
جذبه الهی در رسیده بود تا رخصت حاصل کردن موقوف نکند تخت متوجه این

واهمه

سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عزم فسخ داشت میکرد
که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه
شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری شما سپردم اگر تا آمدن
من از سفر محال حاکی من بحال دارند که فرزندان قابل اند می توانند که در ایام غیبت من
سامان و سرانجام ولایت و ملکت نمایند برآنکه ازانجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خاطر او بجهوام
ملتمس او بعز قبول پیوسته اگر ازشان حکم مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این راز زرین را
بخود قرار بنهاد بایستی که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی
که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده در
باره هر یک خود التماس میکرد با مراقبت کبری میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم
والحمد رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام نوازش خسروانه و امتیاز بخشند که هر آینه
صورت مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خبرداری
گذاشته منحصر الخدمت خاندان انما علی الخصوص چیجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود
چنین اعمال اگر بخاطر اشرف آزاری رسد آنهم زمانی بیش نیست اما بزاری بهیچ وجه نمی
خواهم که او را آواره دشت غربت کرده و اگر هزاران عنایت و عاطفت مالک
حصه سبوالنست هرگز بخودان آنده پی را راه نمیداد و مطعون خاص و عوام نمی شد
اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ خبر مقید نشده عزیمت استلام عتبه علیه نماید
و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و چیجی را که از طرف او خیالی دارد که کس
بنیاد برهمی بخاطر آزرده او بنهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات

عذاب عذاب

بخشد



بخشد چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم جهت
استحکام مبانی محبت که اکنون مصمم شده است که فرستاده شود و متعاقب
این منشور والای عاطفت مصحوب کسی با همراهی همین شخصی که این مخلص دولت را
بهبود نفیس فرمائیم و عملی است معروف است که او ادراک ملازمت نماید چه خوش
باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوس کرده

دستور العمل حضرت بادشاهی

بعمل عمال و ... این منشور الآداب الهی و دستور العمل کار آگاهی که از منبع عاطفت و معدن
رافت شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه
خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سایر منصبداران
و عاملان و کوتوال باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر قصبات
بگذرات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه بجمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع در آن
کار کنند و دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین است و پیوسته
با عام نشستن و در کثرت بودن عادت بوده که طریق اهل بازار است و بالجمله در باب
آن دو توسط و میانه روی بکار برد و سر رشته اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزیند
گزیند و نه وحدت وحدت و بزرگ گردهای از ویچون را عزیز دارد و به بیداری صبح
و شام و نیم شب در روز عادت کند و در هنگامی که کار خلق خدا نباشد مطالعه کتب ارباب
صفوت و حقایق مثل کتب اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم است چون اخلاق ناصری
و منجیات و مهلکات احیاء و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغول کند تا از

غایت مراتب دین داری آگاه شده و رسوم بلات ارباب تزویر و خداع از جا نرود که
بهترین عبادات الهی و رشاد تعلق سرانجام مهمات خلایق است که دوستی و دشمنی و خوبی
و بدی کار منظور نداشته گشاده پیشانی رساند بفقیران و مسکینان و محتاجان تخصیص گوشه نشینان
خداجوی و مجردان که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خبر کند
و بصحبت گوشه نشینان خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیرات و زلات و جرایم
مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی بجای خود دارد و بدین میزان دانش پاداش هر یکی
نماید و بدل حقیقت شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و کدام گذشتنی است و
کدام گناه پرسیدنی و بر زبان آوردنی که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر
بسیار اغماض کردنیست و منزه دار از نصیحت و ملامت و درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب بکوشد
کند و چون کار از نصیحت درگذرد و بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر تباین جوارح عمل نماید
و در کشتن دلیری نکند و تامل فراوان بجا آرد که نتوان سر گشته پیوند کرد تا تواند آن قابل
کشتن را بدرگاه فرستد و با حقیقت آن را معروض دارد اگر در نگاهداشت آن متمرد یا فرستادن
موجب فساد باشد در آن صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و
امثال آن که سلاطین بکار کرده احتراز نماید و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت
او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را لت سود نشدنی
و هر کس را که بعقل و دیانت او اعتماد داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بر هم
خود ببیند در خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش نکند که سرزنش سد راه
گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق تعاب





عاجز اند جمعی که بد ذات و شریر اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همان طور در بلا
باشند و آنکه نیک فطرت است ملاحظه منصب میباشد که مبادا در گفتن من سنیع برخورد من
در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گرداند حکم کبریت احمر دارد
و خوش آمد دوست نباشد که بسا کار از خوشامد خوش آمد گویان ناساخته میماند
و یکبارگی با بیان بد نباشد که ملازم خوش آمد گفتن هم ضرور است و در پرسیدن دادخواه
بنفس خود و بقدر وسع اهتمام نماید بدیوان میداد فریاد او که نباید بدیوان بود داد
و اسامی داد طلبان را به ترتیب آمدن نوشته پرسیده باشد تا پیش آمده محنت
انتظار نکشند و بشرح ستان حدیث را بازادن تقدیم و تاخیر کرم نماند و هر که بدی از کسی
نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننماید و تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیار است
و راست گو نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهد
و با آهستگی و بردباری کاری کند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بنفوذ خرد
و اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن
باز میدارند از کلمه الحق ضنت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگوئی
متهم داشتن است و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت
نکند که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن
اهتمام نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزونی شده باشد چنان
آسمان بگردد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن صفا افزایش جنس

کامل کوشش کند و مستوز العمل عامل را جداگانه نگاه داشته پیش نهاد خاطر حق بین
خود سازد و بالجمله جمیع رعایا ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار واقع بهیچ اسم و
رسم بر نگردد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود
نیاید و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با دانایان از خود نماید و اگر نیابد
هم مشورت را از دست ندهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابد چنانچه گفته اند نظم که
باشد ز پیر دانشمند ٭ بر نیاید درست تدبیری ٭ گاه باشد که کودکی نادان ٭ بغلط بر هدف زند
تیری ٭ و نیز با بسیار کس مشورت نکند که عقل درست معامله دان داد خدای است نه از
خواندن بسیار بدست آید و نه بزور کار در گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در
سلام هی مخالفت نمایند و ترا در آن کار خودگم شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه
کمتر باشند باز دارند هر کاری که از ملازمان او شود بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان
شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو
فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که
آدمی بیگناه و تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بعزت آوارگی اختیار میکند آدمی
باشد که بیگناه سیاست و تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از و باید گذراند
غرضکه کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است باآهستگی دریافت و فهمید یک بتقدیم رساند و تنها
رای مردم غماز نشنود بسیار دو نیک و بد از آنها برسد و همواره خبرگیران باشند که
پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانیست و نگهبانی دین خلق الله متعرض نشود که خرد
در کار دنیا که فانیست زیان خود نگزیند در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته
زیان منهی اختیار خواهد کرد و اگر حق با او ست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری





و اگر حق بابت او نادانسته خلاف آن کرده است خود بیداد نادانی است محل ترحم و
اعانت است نه جای تعرض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوست دار
باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات
فراتر شده بمرتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز را بشب نیندازد و با مردم
شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم
رسد و بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این خرخشه‌ها را برای نظام
ظاهر تجویز فرموده اند و عقده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد سخن
یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیابست پس در هر امری چند جاسوس
خبردار تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر یک جدا جدا نوشته باشد و
از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهره کرتین معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان
و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعه برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشته حساب
از دست ندهد و آن کرده را در دل خود متهم همیشه دارد دگر با وا در لباس دوستی
قصد نیکان کند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم
نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد
که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطه فرزندی مشغول و فرصت کم دادن گروه
بدکاران فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و در از بعضی براکوناه ساخت
لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان
استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در ترتیب خانه آبای قدیم همت بگمارد
و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله

بود کرو آنست گفته اند هر که خرج او از دخل زیاده باشد احمق است و هر که خرج او برابر
دخل سازد چنانچه عاقل نسبت احمق هم حیثیت و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد
ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا
با مقصدیان اشتغال سلطنت و همت در مشق تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و
سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغول نباشد مگر بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر
که پادشاهان را تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکبار که غله را بحبس از رعایا
گرفته نیست کرناهای اخبار بسازد و نقاره بوقت طلوع آفتاب نوربخش عالم نیم شب
که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی
بندوقچیان و توپچیان توپ را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آورند و یک کس
بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قوانین
آنرا اینک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و در رستاها نه این اندیشه بخود راه دهد که کار
کوتوال را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید
که کوتوال هر قصبه و شهر و دیه باتفاق اهل قلم خانها و عمارت آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه
بخانه تفصیل در کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات را
قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن محله بصواب دید او شود و جاسوس مطلع قرار
بگیرد تا که وقایع شبانروزی و آمد رفت محله را می نوشته باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی
یا آتش افتد و یا دیگر امری ناخوش برزند آن همسایگان بسرعت معاونت او نمایند و همچنین
صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گناهکار ایشان باشند
و بجز میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن

نداشته



نداشته باشد در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبردار در آن سرا تحقیق
نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از هر طبقه و دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کسی که
دخل آن کمتر از خرج باشد یقین که بالای حیثیت بروی نماید و یک ذاتی و خبر اندیشی
را از دست ندهد و این کاوکاوش را پیرایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و جر باید که دلالان
هر قسم را ضامن گرفته در بازار تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند
و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبرداران آن محله واقع شود دیگر
آنکه چندکس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب تعیین نماید و سعی
کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشند و بتحقیق پی روی دزدان ازکره پی او چگونه و غیر آن
بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا قماش دزدی رود از انها باز دزدانش
پیدا سازد والا از عهده برآید و اموال غایب و متوفی تحقیق نماید و اگر وارث باشند بآنها
گذارد وگرنه بامین سپارد و شرح آن بدرگاه بنویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو
وصول یابد و درین معامله نیز خیر اندیشی و یک ذاتی بکار برد که مبادا احتیاج در بوم رومی شایع
بظهور آید و نهایت پی روی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده
آنرا باتفاق حاکم آنجا سیاست نماید که دیگر مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزای
چون دوا بکار برد متعرض احوال او نگردد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که
ملداران بسیار خریده ذخیره سازند و مردم فروشند و در لوازم جشن نوروزی
عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم
در برج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف است
عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است عید دیگر ششم ماه خوردادست عید دیگر دهم آبان ماه

عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است ششم و پانزدهم و بیست سوم و عید دیگر
دوم ماه بهمن است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارفه را بدستور
میکرده باشند و شب شرف الطرفین شب برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید
باشد نقاره بنوازند و در روزهای عید بر سر پهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسب سوار
نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان
گذرهای دیگر مقرر گردانند فرمان بنام شهباز خان کنبو چون شهباز همت اعتدال گزین و نیت
معدلت اندیش این خانزاد درگاه بنیاد از ابتدای جلوس سریر اورنگ شاهنشاهی و
استقلال بخت دارای ظل الهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سایر خلایق و برایا که بدایع
و ودایع ازلی و نفایس امانات ایزدی اند در جناب کبریا به در ظلال عدل و انصاف او شاد
خاطر و آسوده حال بوده در وظایف شکرگزاری که موجب ازدیاد نعمت و استدامت دولت است
رطب اللسان و عذب البیان باشند الحمد لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوه به
فعل بر حسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات
ایشان بمحک قبول اشرف رسیده و در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاهراه اعتدال
سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بیامن خدمت پسندیده منظور نظر تربیت و ترقی گشته بمدارج
عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلای یابند و چون بصفت عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی
و جان سپاری عمده الملک رکن السلطنت العلیه مومن الدوله البهیه مستشار الممالک الخاقانیه محرم
السلطانیه دارا الاعتقاد کامل الاعتماد مورد عنایت و الاحسان نظام الدین شهباز خان
که در مواجهه بساط اقدس پرورده نظرهای خاص الخاص است و از مبادی ملازمت تا حال
هر خدمتی که بدو تفویض فرموده ایم بنوعی که مرضی خاطر اشرف ارفع بود بتقدیم رسانیده در خاطر قدسی
جلوه گر است از محض راستی و درستی سعادتهای روزبه ممتاز است در بنولا موجب فرط عنایات

و کمال

٣٦

در کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط
و تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک دلکشا است از مهام خالصات و مهمات
جاگیرداران و زمینداران تمام و بکمال بطریق استقلال بعمده الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد
که در معموری آن بلاد و امصار و حصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و
محافظت شاهراهها و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال
متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تائید مظلومان و جبر منکسران مساعی جمیله بوجه
اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان امرا و تابینان ارباب مناصب بنوعی که نام بنام
بدرگاه والا قرار یافته موافق حاصل بلاقصور واصل شده باشد باید که امرای عظام و
سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران الصوبه عمده الملک مشار الیه را صاحب صوبه باستقلال
دانسته از صلاح و صوابدید او که هرآینه موافق حساب و مطابق قانون او مقرون خواهد بود در آن
نروند و هرگاه طلب نماید بکار و بلکار او بی شائبه تاخیر و اهمال حاضر شوند و از حکم او ذره
ورود واقف که هر کس بصلاح و استصواب آن عمده الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده
بدرگاه والا عرضداشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبه علیه بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسله
جهانبانی و استحکام رابطه عالم آرائی باین امور منوط و منتج است و همچنین در جمیع ضوابط
و قوانین بادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یک اساس بنیان سلطنت و رکن قصر
خلافت است ثابت قدم بوده در رواج و اشاعت و اعلای آن آداب الهی بکمال اهتمام لازم داند تا
خواطر انام بوادر آمده متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف
گوناگون عنایت روزافزون باشند چون مواکب انجم مواکب شاهنشاهی در بن نزدیکی متنخر
دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب کشاده
اند و نیز قدر عنایت بادشاهی ندانسته در لوازم طاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنت

بزودی بالتصوبه رفته سرانجام لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد چون رایات
اقبال سپهر گرا انساب بنهضت فرماید آن رکن السلطنت را با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضا
امضا خواهد شد که بیشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت
جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس که از روی
عقیدت پیش از اضطرار از روی نیاز بدرگاه آورد او را بعواطف ظل الهی امیدوار
سازد که ذات مقدس مظهر عفو و لطف است

## فرمان شاهنشاهی در منع زکوة

متصدیان حال و استقبال و کارفرمایان کل و جزء ممالک محروسه بدانند که درین هنگام
سعادت انتظام که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی که سنه سابع است
از قرن ثانی که آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح
جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت تبیان بارق
بروز و شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت
ابدپیوند الهی جل جلاله قدسیه بموجب حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان
دار و گیر عالم ایجاد و تکوین و تعبیه پرداز کن مکن دایره کون و فساد است
چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست بشر که عبارتست از ارتباط
احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان عادل
و دیده بانی شهریاران دریادل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه
خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت مآثر و جنود اقبال که حارسان اعمار
و اموال و حافظان عقاید و احوال خلائق اند باج اشیائیست که در بازار



بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده که اگر به سنجیده میزان اعتدال ارباب
حسابات و دیانت که نقادان نقود اجناس کونی و الهی و مقومان اعراض
و جواهر انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی محامد
بر مایم گشته لله الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت
مناظر و تدبیر باطن جلالت مواطن ما در لوازم رفاهیت عموم بریت و مراسم
تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند
مصروف بوده المنة لله که باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان
و دیگر ممالک محروسه که منهل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران اقالیم
درینولا بموجب توسعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف
اصدار و عز ایراد یافت که اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه
و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و پنبه
و اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات سینه و ظروف چوبی و هیمه و نی
و کاه و دیگر اشیا و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و املاک
معیشت خواص و عوام است سوای اسب و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه
و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة صد یک و انچه از قلیل و کثیر

میگرفته اند معاف مرفوع القلم بوده باشند تا این زمان که متصدیان کار خانه
سلطنت امثال این امور معمول میداشتند بلاحظه خبرداری بوده که دست
تطاول اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش
سرکوب زیردستان خاک نشین نگردد اکنون که هیبت شوکت و ابهت
بادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت و رافت در اقطار
و اکناف ممالک تیغ بسته شکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات آنهمه اشیا
که خزینه موفور و گنج معمور است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی
تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامکار و امرای نامدار و متصدیان مهمات
صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان
مواضع و قصبات و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان طرق و مسالک
مسالک و زمینداران حدود و ناموران ممالک مضمون فرمان معلی را
بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع حکمی اهتمام لازم دانسته
دقیقه از دقایق لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهجهان بادشاه براجی علی خان

فرمان در ایامی امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه
نقاوه دودمان عزو علا عصاده خاندان مجد و اعتلا زبده مخلصان
سعادت کیش خلاصه مخلصان صلاح اندیش مورد الطاف بادشاهی

نقدا

٣٨

مصدر آلاف خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمده اهل الدول راجی علیخان
بانصاف الطاف بادشاهی و اضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده بداند
الحمد لله والمنه که بمیامن توجهات سلطنت که اثر لیت قوتی از عنایات سبحانی است فتحی
عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون بمامن ظهور روی نموده و چون روابط اخلاص و ضوابط
اختصاص آن مخلص حقیقی در درگاه معلی ثابت و راسخ بوده مرحب مزید آبروی و ازدیاد
عزت او و اولاد در نظر دوربین ما و نمایش جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی
مواطن شاهنشاهی در معنی بخصوص مهمات ملک دکن و انتظام مهام حکام آنجا آن مصدر
خیرخواهی بارگشت مستحسن اگر قدر این عنایت کبری و شکر این عطیه عظمی دانسته بمحض همواره
در امتثال اوامر و احکام مطاعه بکمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز
افزون باشد و الحق همیشه از آن مظهر خیر اندیشی خدمات پسندیده که لایق خیرخواهان دوربین و کار
آگاهان حقیقت گزین تواند بود بظهور آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و انتظام
احوال آن سعادت کیش بنوعی که غبار اختلال بر دامن آن نشیند بتشدید ضمیر عرش تنظیر
وارد اکنون که بفطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت پیوند منقش باطن اندیس است
باید که همواره مطمح نظر راست بین و مطلع ضمیر سعادت گزین باشد که تاییدات الهی و فتوحات
نامتناهی که نقوش ناصیه اقبال و رقوم زایچه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچه
ازدیاد سعادت و ارتقای دولت ارباب دین و دول است و مخالفت و انحراف از قبله گاه
عتبه ما عنوان شقاوت ابدی است و دلیل زوال سروری بر اصحاب ملک و ملل در عالمیان هویدا ست
که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه ... است از قرن تا قرن که اول بهار

سلطنت و نور وزسال اقبال است هر طرف که لوای عزیمت برافراشتیم وعنان توجه معطوف
داشتیم فتح واقبال طلایه عساکر جلال و مقدمه جنود افضال بوده درین مرتبه نهضت رایات
ظفرآیات عالیات که بجانب بخارا اتفاق افتاده بود بجهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر
و تنبیه و گوشمال افاغنه و ادیب بلوچان صوبه قندهار بود و بنابر بدایات غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن
ما کمرات جهان نمای علی است صورت بسته بود خوبتر از آن در عالم ظهور آمد اگرچه استخلاص قندهار نیز
مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمان روای ایران است
رابطه یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان کاروان کاروان مجمع عرایض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده
اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت والا هر گونه استعانت نموده بود حضرت صاحبقرانی میدانستند
جانب استخلاص امرای روم و استطلاق روسای آن مرز و بوم با سلسله های جد بزرگوار شاه
اسمعیل و خروج او به یزدی الجماعت از جراید تواریخ ظاهر است و رابطه حضرت جنت آشیانی
بادشاه مبرور مغفور معلوم همگنان در بولا که ایشان را کار پیش آمده باشد فتوت بادشاهی
اقتضای آن نموده که عساکر منصوره را از عبور آن نواحی منع فرمودیم و قندهار را بمیرزایان
که از منتسبان آن دودمان اند مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان حال مطلوب و مرغوب
خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجده شکر پروردگار بر آن سرزمین که از
عطایات مجدد الهی بود بجا آوریم با وجود جبال رفیع متصاعده و اشجار متراکمه و طغیان
انهار طوفان که در راه بود عبور عساکر منصوره طی آنجا محال مینمود بتوفیق ایزدی با موکب
عالم آرای توجه بآن حدود فرموده و حکم شده بود که چندین هزار خارا تراش سنگ شکن دست
بیش میتجانه عاطر بر ضد و در تفسیح و توسیع راه ید طولی می نمودند چنانچه در اندک فرصتی تا اقصای
کشمیر و کوهستان تبت سیر نموده طنطنه کوس ع؟ نمیت بجانب کابل بلند ساختیم مجدد عرصه
لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعه جدیده که حصن حصین حفظ الهی تواند
بود



نور نفس نفیس خود انداختیم چنانکه از خاطر دوراندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را تعین
نموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت
پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک بتحف و هدایا متواتره مکرر راه طلب توامر و تولی بدرگاه عالم
پناه رسیده بودند چون مطمح نظر بلند بینی غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم بدو
و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم و تنبیه و تادیب افغانان
کوهستانی که نابینی بخوبی شد که اکثر حلقه بندگی در گوش کشیدند و آنکه سر از قبیله و اقبال تافته اند هزاران
هزار اسیر جبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای الهی است میگشتند در سمرقند و بخارا در ترکستان
بفروخت میرفتند چون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیة الله تعالی درین زودی در ساعت
مسعود و زمان محمود که منتخب بلند همتان زوایا نهانی و مختار رقبای سنتان جداول آسمانی باشد بدار السلطنت
اگره مراجعت میفرمائیم در منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال میگشائیم و پس از آن نهاض الویه مواکب
عالی چون اندیشه انتظام بخش جهانبانان بر بیت تربیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته شاهزاده کامکار
برخوردار غره ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال دره التاج فرخی و فرزندی و واسطه العقد
سعادت مندی و نیک پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بانی صوبه میسر ساختیم لالی الکم ابعغی را احیای نزول
رحمت الهی و محض ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص ساعی جمیله تقدیم نماید
و بنابر کی خود را مورد عنایت خسروانی گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کس نزد باعرایض
و اخلاص فرستاده و رسم یکجهتی بتقدیم رسانیده باشد در درگاه آن زبده ارباب اخلاص راد و امی

از امور احتیاج بامداد و کومک شود حقیقت حال مشروحا بعرض گرامی شاهزاده کامکار
رساند که مقاربی این زبده مخلصان بحضور اشرف فرمودیم که این مخلص نیکوخواه را از یکجهتان
خاص ثابت قدمان شاه راه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید و رعایت احکام
که نسبت این عمده ارباب عقیدت بایں درگاه نموده و رسته شد که بالتماس وی اسعد عطای
او تفقدات دیگران ساخته و پرداخته اید چه جای مطالب و مقاصد خاصه این مخلص نیکوخواه
باید که هیچگونه اهمال راه ندهد و قرب ارشاهزاده جوانبخت را از مقدمات دولت ابدپیوند
خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان
پوشیده نیست که سلاطین عالیمقدار که بتسخیر عالم و عالمیان همت عالی نهمت ایشان
است از حکام و بار ولایت اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند
دولتمندی که بمقتضای زور بینه و کاردانی خود این معنی را منظور داشته و زنار سیمین مبانی اخلاص
و عقیدت رسوخ نماید هر آینه ملک ناموس او بجال خود ماند موجب اعزاز و ترقی او گردد و آن
عقیده پناه خود را از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص دانسته و آنکه در آن مرتبه که اعتضاد
والمالک العظمی المعتماد الخلافت الکبرای قدوه الخوانین العظام عمده الامرای الکرام رکن السلطنت
مبارز الدین اعظم خان بدان حدود رفته بود و لوازم خدمت از آن خیراندیش بوجود خواهد
بواسطه بعضی امور که محتاج شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص قصور رفته باشد





نمود و بارها او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم
شاهنشاهی آنکه امارت پناه عمده الملک مستشار الدوله موتمن السلطنت قدوه
مقربان سریر زبده محرمان اسرار ضمیر مقتدای ارباب علم و حکم مظهر ادبی
و فیض اتم جامع کمالات صورت و معنی ناظم مناظر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل
که از دستاران بزم عرفان شربت بادت نسبت قرابت فرموده ایم چنانچه علامی
مشار الیه نقاده مخلصان درگاه است آن مورد حق پسندی نیز مجموع باطن و مطلبی
خاطر گشته در سلک کمال اخلاص و ارباب اختصاص در آید و او را همواره منظر
نظر بیت دیده و از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش
او خطور نکرده باشد بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل
اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد در بولا که مخطور خاطر قدسی شده بود که چون
آن نیکخواه قدیم مجدداً مصدر خدمات پسندیده شده از اعزاز و اکرام بحضور اشرف
اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم تا من بعد احدی در
باره آن والا اعتقاد سخن ناشایسته بمسامع علیا نرساند و بادراه ارباب عرض
کما ینبغی [illegible] و بواسطه آنکه آن حدود خالی گذاشتن از مسافت بعید طلب داشتن
لایق نبود عنان اراده از این وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را
باید فرستاد که دین او حکم دین ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص قدیم و
عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف رساند بنابران
افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول حاوی فروع

داصول عمده مخلصان درگاه زبده مخصوصان بارگاه مقرب الحضرت السلطانیه اعتماد الدوله الخاقانیه
المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابو الفیض فیضی که در ظلال مرتبت پادشاهی مرکز از بارگاه والا تجویز دور
او نموده ایم در ... و نکته سنجی و دوربینی و خدا شناسی و آدم شناس بودن و مراتب اخلاص قیمی
و مدارج اعتضاد بروی در حضرت ما ظهور تمام دارد کسی آن نقاوه ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف
عنایات ما را که بخاطر انشان ساخته آن خیرخواه سعادت پناه را بجلایل توجهات پادشاهانه
مکارم عنایات نامتناهی وثوق نماید سخنانی که در مرکز خاطر اشرف ارفع بهجت تمام رسانند برابر
حقیقت عقیدت و اخلاص و دقایق ارادت و اختصاص او را بر فهمیده و بعیار دانش سنجیده موقف
سمع عالی معروض داشته باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقایق تبیان ما را به اولیای دولت
عنایت نشان ... است و چون کلمات قدسی سمات که بزبان افاضت بیان ...
در خلوت فرموده ایم بسمع دانش اصغا نموده و مراتب الطاف خسروانه و مدارج اعطاف شاهانه
را بعقل دوراندیش خود دریافته انجام مهمات مخلصانه کار آگاهانه نماید که در حکام دکن کلیم اجمعی بالخصوص
حکومت پناه امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول سحاب الطاف برهان نظام الملک که مجدد رتبه
یافته این درگاه است لوازم نیکو خدمتی و قوانین حق شناسی بروجه اتم و اکمل بظهور رسانند و
سخنان کوته اندیشان نا عاقبت بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نورزد چه انحراف
باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان خلایق آن دیار خواهد بود چون
مدتی بود که در ... آن دیار بدرگاه گیتی پناه رسیده بود درین وقت بخاطر اشرف قرار یافت
که بحکام دکن کس فرستاده شود دیگر ازانجا که عنایت پادشاهانه شامل حال دولتخواهان مخلص خیرخواه
را باعث ارتباط تمام است علاوه عنایت پادشاهی با حوال حقیقی دانسته چندی از معتمدان درگاه را
که مورد عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و

کالطعام



وسرانجام الجاعت برودی روان ساختن بدرگاه معلی بکمال سعی لازم داند و بمقتضای
ظهور الطاف عالیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلبی و مهمی که بوسیله افاضت مآب موصی الیه
معروض بدرگاه معلی سازد از انجا که بکمال عنایت قدسی سرایت درباب آن
مخلص هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض انجاح مقرون خواهد بود که موجب
وفور عنایت و التفات که بآیین اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دواب
عراقی ... قطار شتر ... بجهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید
که از جمیع وجوه خاطر خود در اجمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و
کافل حصول مدعا و آمال خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترقیه مستعدان
طوایف انام سیما طبقات ارباب علم و حکمت مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب
فضایل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که دران حدود اند چنان کند که بالکل بدرگاه
معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشار الیه انجا داده به نیکو وجه
انصرام باید که از مرضیات خاطر اشرف اقدس خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت مناظر را متوجه
حصول امانی و آمال خود دانسته ابدو ار عنایات گوناگون باشد و از صواب دید موصی الیه
تخلف نورزد حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک ... حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت
دستگاه عمده اعاظم حکام زبده اماجد انام اسوه مخصوصان درگاه نقاوه مخلصان
خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف بی نهایت مهبط عنایات متوالیه مطرح توجهات
متعالیه کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلایل مکارم شاهنشاهی و جزایل

براهم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بدانند که چون آن شوکت دستگاه از صدق عقیدت
التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن ناز و نعیم و ملجاء مستعدان هفت اقلیم است آورده بود همواره
مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این امر جلیل القدر موقوف بسعادت
وقت بود الحمد لله که الحال فتح حصار قدسی بحور است و تسخیر آن در حیز آمد توجه اقدس مصروف یافت و چون
اما جد نظام راجی علیخان که مکرر آثار عقیدت و منشور الطاف ازو گذشته بخدمت مامور است بوسیله ظهور
آن مواد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد بر موسی نجف تقدیر آن دانند و همه حضور اشرف ملاحظه
داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که بدولت جاوید و برایه آبروی جاوید است جهد موفور
نماید و در این هنگام همراه انتظام آن جهات همه مذکور بر قیه و تسخیر ولایت بالکل مصروف شده و شایسته
کامکار رجوع ناصیه جلال و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج عز و فرو ممهد وارسطو العقد
سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه بلاد بالصواب مستم ازاد وارد و سعادت بلکه کشته بیمون
متکفل جهاندانی مد استحکام مبانی دولتخواهی فراوان کوشش بکار برده و همه جا علاقه اخص و تسلیم
گلشن بخت تازه و داد و کرم مو شمندی و حقیقت شناس عزو متین و حصن حصین ملک و ناموس سلطنت و ارباب
ودوشی و بینش طاهر و باهر است که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان هست و همت والا دارند
از حکام و بار و ولایات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون حال اقدس
متوجه اداء سعادت آن عزه بلاه است امین الدین امر یکی از ملازمان خاص مریدان الخلاص
فرستادیم بر تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را مجدد اخاطرنشان او ساخته باید که بکوشش
موشی اصفا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال خردمندی و حق پسندی چنانچه
در ملازمت اقدس پسندیده است بتقدیم رسانند و قوانینی که لایق دستوری هر در جاهای گرفته





جاری و ساری است رواج کردانند و کریمت شعاران کوتاه بینی که هر خس پایی بندند
و بغرار فساد و اختلال بکوشند در مهمات دخل ننمایند و در رعایت خانواده های قدیم
و رسمی آتقاق اصحاب و خلاص بر راستی گفتاری و درستی کرداری مشهور و موصوف
باشند کوشش نماید و مزید اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت
سعی موفور بجا آورده شب و روز را در مرضات الهی معمور داشته انجانی اگاه باشد
دلت اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند
و چون منشور عاطفت بیان زبده مخلصان شرف صدور می یافت بخاطر ملکوت ناظر
مشمول رافت که احاطه عموم خلایق دارد رسید که فرامین قضا جریان نصایح تبیان
بعادلجانی و قطب الملک جواهر فرستاده باید که اگر توفیق ار مضمون آنها کوشد و در لوازم اطاعت
برخلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه از آن بهتر ا غفو عنقریب شاید دولت ابد پیوند
اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سایر بنادر شوند و مورد مراحم گوناگون
گردند و اگر بواسطه خورد سالی و هجوم کوته بینان ا بعد مسافت راه حصن حصین خیال
کرده بغفلت گرایند بتر توفیق راه نیافته تا پدید آسمانی در آید کی فرصت تمامی ملک آنها
با آن تربیت کرده با تعلق خواهد گرفت با بدارید عنایات انعام خاص تو را منتظم احوال
سعادت استقبال خود دانند فرمان حضرت شاهنشاه در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله



که از آغاز ابتسام صبح اقبال که مبدا جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که اعوام
سعادت انتظام بار بعین پیوسته و در نظر جهانبین عنفوان ریعان بهار جلالت دولت مراد
رنگ حدیقه افضال است همگی نقد همت ملکانی اختصاص در تکمیل و تربیت مستعدان از صنعتی سیما
مستغرقان بحار علوم و حکم بوده علی الدوام مستکملان از فنون در جوار سریر والا بمطالب
عالیه رسیده کامیاب صورت و معنی اند و جریان حکمت الهی بران صورت بندی گشته که
چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه خاطر با نوع کمالی ملکیان زنند همت بجنسی این کرده نرخ های مطالب
انسی و دعوای تحقیق خاطر که مجموع مفاخر و معالی است میباشند و درین ایام حضرت فضایل
و کمالات کسبی و وهبی افادات اتصاف مرضی الشمایل جامع الکمالات جلی بیک بکرر سمع
اشرف رسیده همانا که حسن اخلاق ذوق و در باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معالی
الطلب او بشرف ظهور یافت مستحسن آنکه بعواید الطاف عالی و سوابق مکارم شاهنشاهی
محل امید باین مهر صواب بندد و بر فود ترین وقتی باستلذاذ حضور فایض السرور
مستعد گردند و در آمدن و آوردن ارباب استعداد اهتمام نماید و به سعادت منشی
فتاحی شیرازی در باب انجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید

تمام شد



بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت کمترین بندهای ابوالفضل بتوجه شهنشاهی عنایت ایزدی بامحال اولیای دولت
و دولتخواهان بی‌حالی بحالت تباه گرفتار امید درجمع گشتن و نخوت و دوشان بباد افراه جهد
گرفتار آمید حاسبعی روز خور یازدهم خورداد ماه الهی الیه اسکی ای و سیور باردی
و بابا بهادر قول باستقبال شده بودند آمدند اینها با حالت تمکلار شاهزاده پادشاه بودند
و برهان الملک ورحوالی تلتم و پتیاله ودانتور میان شیند خلعت ولاده مستمال کرداند
روز کوس قاصدان اندیک آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده علیل شده
چون آمدن ما شنیده استکشاف احوال نموده که بر حرف و حکایت دلیلان اعتماد نیست
اما کار بر وقدری و شمورات و خر غلامان حبشی در ارک برضید بعاد دلخان و ملک الملک

کسی فرستاده

کسی فرستاده اتفاقی نهم رسید که مرا شایع برسد و یک سردار دیگر که
بجو لعار و برلعار استه بی منصب شهباز خان به نزدیک است آنکس شیخ احمد انگار بجود
بر آمدن ستاره سهیل میخورد و حرفی حزینه ناگزیر البته اعمی فهمیده ام که او کس
بی کسان است لکه از بر ایمان و دلجو صلاحی یافت احتیاج اینهم بهادر کارهای
این حالت جاوید جلال نمیشد ایزد تعالی بخوبترین وجهی که است شاهانه و دلاوری
و حالی روز افزون باد وله عرضداشت کمترین بندهای ابوالفضل حقیقت روا شنال
بعز مست سجود قدسی آستان عرضداشت که بعد روز بیرون شیک بیک گروه از راهوره
سوار ملازمت شاهزاده والاقدر ادراک یافت و از دیدبانه بودن آن حشم و دل
روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگاهی بولیسه بار از حقیقت و اخلاص بدرگاه
مقدس برگزید الله تعالی آن نونهال حال سالی در رهگذارها خطبه کمال حضور
و معنوی رساند و بجهت معلوم فرمودن اطوار او صاحب روزی دیگر اقامت کشید
فهمیده شد و دستور العمل آبادی ملک نوشته داد قریب لک روپیه

نقد و اسپ و یراق و خلعتهای سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرده حاجی الله وردی
کرامت فرمان اقدس در باب سپاهیان لشکر دکن صادر شده بود که
بعنایت الله برای فتح احمدنگر فرا دست لیکن تا بهنگامه زینت ملک
احمدنگر و ملک برای ضبط نمی توان باید هر چه در ملازمت شاهزاده هم باشند
ملک با جاهای مددی در کار نبود گروهی رخصت یابند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
در خواست ملاذ در ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن دست و فراز
و خاطر شاهزاده والا گهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست افتاده
و خرج توپخانه و احدیان و مردم نو اینده و [illegible] خرج ملک خزینه عنایت کرده
گنجایش [illegible] معتمد و کول اندر ران [illegible] قلاع [illegible] کارند
و سنگ ترکان [illegible] ملک [illegible] بهم رسند [illegible] عنایت [illegible]
برجای خود دست بیستم [illegible] رخصت [illegible] صبح متوجه
حقیقت منیر امید که [illegible] بدین حالت که سر بمهر [illegible]
منزل [illegible] غم و اندوه [illegible] جاوید باد

٤٥

نقد است خیرخواه حقیقی ابوالفضل عبارات ظاهر و باطن و صدق [illegible] بدیع
دوام حال جاوید جلال از قیام و الله امید که همه بصحت و بهجت کامروایی جهانیان
باشند و گرامی اوقات در صید [illegible] و خوشتهای مردم [illegible] جاهای
بچاره [illegible] شود [illegible] میرفته و آنانکه هستند نازرده اند [illegible] والله
می تواند التماس طلب [illegible] بسیار [illegible] حیرت [illegible] خدا [illegible] متوجه
مهمان [illegible] در خلوت [illegible] بزبان خویش [illegible] گناه
اغماض [illegible] بزرگ [illegible] منصبداران و [illegible] نزدیک
بار [illegible] کردن [illegible] چند جهت انعام [illegible]
کم [illegible] از خلعت و اسپ و زر [illegible]
در مجلس [illegible] نزدیک [illegible] منصب [illegible] جاگیر [illegible]
یاد کردن [illegible] تمام [illegible] باید فرمود
و بعضی [illegible] خود این امور [illegible] فراخ [illegible]
کار آگاه [illegible] بدام کشیده اند [illegible]
از براستی [illegible] باشند باید فرمود احوال [illegible]

در خلوت [illegible] سازند و واقعات بابری و رقعات ابوالفضل [illegible] ولی از سبب روشنی [illegible]

همت بیش و عوارض خیالستی [illegible] خاصه سحرگاه و ملا محمد و بابا و درویشان

کنج نشین [illegible] خاصه ابوالفضل روز افزون و بخت بیدار [illegible] از ملفوظات

[illegible] انداز خواب [illegible] رفته ام [illegible] کس [illegible] اینهمه حرف [illegible]

[illegible] لیکن بمقتضای [illegible] تا بانه صحبت معقول میداند موقوف میدارد [illegible]

کار انسانی است حالت صحبت و بهجت روز افزون باد عقیدت خیر خواه حقیقی

ابوالفضل مطالب خیر صوری و معنوی و حالت ظاهری و باطنی [illegible] نوباده گلشن

اقبال را [illegible] سعادت [illegible] میداند

امیدوار [illegible] بسیار [illegible] و کارشناس [illegible] سینه [illegible]

سعادت [illegible] ظاهر [illegible] گرامی اوقات [illegible]

[illegible] بشنید [illegible] آن [illegible] قدر [illegible] حقیقی

[illegible] منتظم [illegible] خلاصه اوقات در [illegible] کنند و در [illegible]

کار خویش [illegible] لیکن هر کسی حسب [illegible] خود [illegible]

در شمار روزی [illegible] و دستانها [illegible]

واقعات [illegible] بشمار [illegible] باید شنید [illegible] برای خبر [illegible]



و جزو دکانها [illegible] و واقعات بابری و کلیله و دمنه [illegible] بشنوند [illegible]

[illegible] برای [illegible] پیشتر [illegible] و در میان [illegible]

[illegible] اخلاق ناصری و جلالی و نصف [illegible]

[illegible] مثنوی مولوی معنوی و حدیقه جام جم [illegible]

حالت و صحت و بهجت روز افزون باد [illegible] عقیدت خیر خواه [illegible] ابوالفضل [illegible]

و [illegible] صورت [illegible] جوانی [illegible] سال [illegible] اصل [illegible]

[illegible] بر [illegible] جریده [illegible] و بنده [illegible]

سعادت [illegible] قرار [illegible] اعتبار [illegible]

و [illegible] حضرت [illegible] فرموده اند [illegible] که [illegible]

[illegible] و کار [illegible]

[illegible]

هر چند [illegible] جد [illegible]

[illegible] جریده [illegible] روزگار [illegible]

و [illegible] چهار روز [illegible] بجا [illegible]

که کمترین خریف بلاغت است باید صاحب من یار تعریف شنیدم چرا که حقیقت است ... دیگر همین هیچ

بلدالله نمیدانم هر کار ملحقات ... شرح خلاصه هم ضرور است و دیگر وقت ... مجلس ... [illegible]

و دیگر بعلم حسن وقت ... است ... ای تعالی کجای ... تعقیب [illegible]

حیات باید که باز ... جدا نوشته است برای خدا ... متوجه شده ... رسیده

... صحبت و حالت ... ۱۳ المحرم سنه ۱۰۱۰ ... [illegible]

الثقات نامه ... این خبر ... شده بود در بهترین زمانها ... [illegible]

حق متصل ... صحبت و عافیت بود ... الله تعالی ... باید ... در [illegible]

خود ... در محاسبه ... ملایم ... این روزگار که [illegible]

بر این ... توضیح ... آگاهی و فراخ حوصلگی ... که

بدرگاه ... رسیده ... مستحق ... [illegible]

للازم است ... و در هر ماه ... می آمده ... [illegible]

وارد ... باید نوشت دیگر ... در ارسال قاصد نامه

معصر ... در ... مجلس ...

توجه ... و عاطفت ... در باب ... [illegible]

---



[illegible] ... الحمد لله ... [illegible]

بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی ... میرساند که احوال این مسکین ... [illegible]

کل ... و کریم و رحیم است امید الله ... چه در اطوار ... [illegible]

است ... مقتضای ... اسباب ... [illegible]

جز ملازمت ... اسلم ... و در ... [illegible]

را ... ملازمت ... و چون ... راه ... [illegible]

از احوال بدن و نفس ... گوید ... عالم ... [illegible]

استعلاج ... و شرح ... [illegible]

و مشتاق ... واقع است ... [illegible]

بحسب تقدیر محمود ... شده است ... آید ... [illegible]

... و کلاه این قدر ... نبود این مقدار ... میخواهد که بتوفیق ... [illegible]

تردد ... واقع ... که صاحب ... [illegible]

تقرانی ... طالب ... [illegible]

برسد ... حالت ... [illegible]

... عبارت ... [illegible]

که از بدو صبح یوم التمیز تا حالت مبادی شام غفلت و آغاز شب تجرد معصیت اصرار بکار
و تیره و بر حریم علانیه لشیم و لعدی سلطان قوای غضبیه و شهوی دست جور دراز کرده جان
و مال این مظلوم را تاراج بر دفتر کالبرق الخاطف دگر از دست خود پیرستی افاقت
مام دست میدهد در سالف زمان در اسباب طغیان و الجدال عصیان چندان اماله و سادگی
تجرد منتج و خبر آمدن برهان حالت تعال میکرد بود بلاحظه که هم میشود از خداع
بدایع النفس اماره بود و مجملا از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره نداشت و فروع
آن که از نتایج اصول است کجا داشته و سرایی چند که بود از ابتدای آن تا بت
گاهی بمقتضای رعونت نفس متعیش انکس منفعل و دیگران میکرد هر آینه جبل
ذمیمت از قسم اشتباه با طاس بحی خالد بود و هر گاه که خرابی با حرم دین و ... باشد
از اعمال بد نیز چندکه در جوامع شرایع عامیه مندرج است اثباتاً و نفیاً وجوداً
و عدماً چگونه اذا لم یکن راس المال فکیف الربح ای سالک مسالک
ار کجوری ... در ستر عار النفس اماره چه نویسد که تا بن ... سبحان الله و ...
رساله چه نویسد وجه لطف آن قبله گاهی دیده امید را تبصره وصال الی بیمار
و دو بار بلاطفات گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند باعث مسرت
و بهجت میگردد و الله تعالی سایه بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر مخلصان ...



سال ها البسار و الدو بمقتضای عطوفت و اللطف و الشفقت فرموده بودند که در بعضی امور نگفتانه
نگارش می یابد قبله گاها تحقیق سؤالات و عبادت میداند بجا حرمانه میرسد که در بنی نوع
چهار مرتبه تحقق میشود مرتبه چند بین ولد و والد چه حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت
و حق محبت الاتصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه اولی حقوق ... ادعاکت
در نوع واحد توانند بود در اول خورده پس تحقق مبرهن است بکیف مراتب دیگر
الحمد لله و المنه این بنده را ... حقوق اربعه کامله متحقق است و بانی ...
یا الیوم شهر جمیدالاولی نهصد و نود چهار شیم بموقف ... حضرت ...
قبله گاهی ... میرساند که ... حضرت والده ماجده مغفوره ...
ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت ... گلستان ...
همچنان ... آزرده ... زمانه ... کامروی
ن ... عنصری ... از اوقات بصبر تلخ کام فالله ...
گرفتار ... که از بدو صبح یوم التمیز تا حال و حدالمطلب
بمساحت ... مرضیات الهی ... ازین بنده ...
نه نفس ... قبله گاهی ... در موقف رضا و تسلیم ...
نور ... طبیعت ...

فرو رفته اند و ملازمان با امیدواری باشند که عقوبت پدری زیاده از رقیب بلا رسیده و چون
لن اخص الخواص بزم حقیقت نفس النفیس مبتلا که این سرای عبوها که خاک توده بند
و اعتبار خانه ویرانی است که نشیمن و مکان شیاطین است و دل لطیف و همت اعلی نهمت
دکام بخشی آن سیاح بیداری تا بیدار خدا آگاهی دانند شتابید قبله صورت و معنی
و مجموعه علم عرفان است که در امثال این حوادث جانکاه معروف آزمایش عیار اکبر سهل
خبرت افزایی و نجیب مبتلایان درکشی برای راه بی صبری رفتن قطع نظر الا انکه خوی بعیب صرف
کردن ملالت قدسی ولا و رنا رضایت الهی مصروف داشتن سیت بای سافر
عالم قدسی ضرر میرسانند چنانکه محققان ملت و نحلت بیان الکفانکه تصریح فرموده اند حیف
یعنی یوسف و حس ما قدسی منزل سال بر قعر زمین اللهی نورانی از فرزندان دستسیان خاص که چشم
امید و معاونی فلک مفرت و آزادی رسید تقصیر است و آن حضرت پس منتسبان او دردل
آزاری آن بیک رنج نکرده شده باشد بالوجی والتقدیر نکند یکتایی توجه افزایی لکمال
فرمود ملک قدسی اول بوده مستند آمده فرضی در این معامله مخالف رضای خداوند جان آفرین است
خودی رساحون مانع سلوک آن جاده نیز رضیه خوانده شده ربانی راه یافته سرای معنی و
دلهای اسرار آگهی بخانه تکمیل امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نیست والقارکلما
قدسیه حقیقت معنی تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا حسب کمه موجه بمعلی الد
فکیف بدریا در انگاه کمتر فکندن بلکه مقصود این حیران الحجی اقدس
الفت



الفت امیدوار خاطر قدسیه اثر خشنود و رضای رب الوالا الله فرحت باد آمین
قضیه نساء آن گروه کوته موقت که عمل ما بدیسی نما در این تذکره است که از برای ماتم
تعکان آسمان طبیعت در وی ریزه گریه از برای نادانی ما بینایی چه که هم چشم دیدیم سرمه و هم آئینه
منجلی شده نور علمی مجلا که بدار الدنس عبارت سازند و عیان مطلقه که سر منزل بی تعلق و
فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشیده در مقامات شریفه ایمان برنیات
قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا سازان ملک معنی و قاطنان فیافی معرفت الله
کجا افتی برنارت اطلال فرموده اند و عاقلان موافق مطلوب کجا اجازت طواف
آب و گل داده اند در مع بدالکوفت ساعد بوده ای برانه ای مسکین و سلم آن عوض نکنه درآمدن
جگرنیلی
سر صحام این لغزی بوده بدانچه رضای خاطر اشرف بود ملکوت شده الغافقه باالخیر
تبصرات موقف عالی مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند
الحمدلله والمنه صفا و صفای قدسیه آن قبله خدا آگاهان در چنین مصیبت کبری و فجیعت عظمی
عظامی بر هم زن مرده بعد اخری مراسم موعظت و تسلی که لوازم جنابی است عجم رسانده این
سرگردان باوجود ابتلای صبر بار رضای او العبد امیدکه توجه اشرف اقدس تسکین قلوب اهل
تعزیت و تسلیم مرحوم که این کلمات الله ان بقول خداشناسان مراد درین
بالصورت است و دالان و بابیماران صورت و معنی بالا بذر آن اقصای لاحجند

صیت ظاهری و باطنی رعدی کنالوالبحور در باب ارکان تقید در انجاح آن تعلات خود معلا

مسلائی جو الحلاق تو مشکلی ٭ بیعام بحو الفاظ تو در فشانی

بان قبلا راستان مرساند نمد لهم جه لوبیم البحر از مجموعی صوری جو در این الفانه

مدد داشت قلم بیان عاجز و قاصر جه نویسد چگوید لبی کره کشانی نگارانی

وادی آرام بخشی تقریبانی رحال اهل سلام باران سردوی و دمساز مسکوب

شکر است رسیدکه رحول الفصاح لن ره نمای سرکشکان بادیه حزای ولی

جهت بخشی شیفتگان کوی ناوانی بر حسب مدعای دوستان عشقبازی للعاقبة بالخیر

بشری نقش الجزا الاقبال یا وعدا دکوکب المجد من افق العلی صعدا بعد از دعای

کر فاتحه کلام وسیلان سلسله مودت و خاتمه کار حلقه بگوشان دایره محبت است

منوط بالوقت تهنیت و مبارک باد بی منتحان الصدق تعمی وساوس منقود خاطر

خطیر آن نور حدیقه حالت و بختیاری و نور حدیقه نصرت کامکاری اللهم حصل

آماله در تیسیر و حقائقه میدانند که تلاطم امواج اشتیاق بلا جهل لوازم مراتب فتح

نهایت نیست و تراکم افواج فراق بلا جهل التکاثر تا محبت انجام و عاقبت نی

المنزلا الی اللقا هر خواه صدرست و صدور مساعد بروجه احسن الظهور نموت

این منظر وصال گرانی شور آمد حلقه زبان نهین گو آمد کاف لوی گرباغ

عرب ارایان کف ٭ می لوکش آب رفته در جو آمد ٭ اللهم کما فور

العالم



العالم الجسمانی تبصره ٭ نور الملک الرؤف قائم بطول عمره ٭ از ارکان خاطر فاتر در این ایام

دیانت جه گوید و جه نویسد ٭ زرق تو چگونیم جرف بر سر ما ٭ زغیبت تو چگوئیم که جز

بود احوال ٭ زار زود تو سانی بقسمت روزی ٭ زانتظار تو روزی الفاتش سیاه

حضور ما روزی چند در زمانه و در مقام کوشمال شده از کیفیت روح حسب آثار

بکرات رسانید و بکیفیت بیدلی تها الکفاکه در بادیه بعد المرقس اندافت و ضمیر این

حال کشر الله ظلال محبت انشدلوا ایام تا رسیدن قاصد لای انی اوصال آثاری را از رهمه

جمال کمال ترلوه شده و علاوه این حالت برملالت شمات اعدا و مقالات تلالا

التقات خود رسانید است مرکز بالیه شهد را ترتیب حاطر و نوروح باطن بکام رسید بود

در این شان تکلف بحسبی وجوه معمار حیات تفوق جسته طبایع محال شده بود

با سیاهات میکشت و این برره در انکیجا جای اقبال شما سایی معقد میشی

آن حالت حاجب لوهی از روانات تقید و عساکر همت و سلکان جه نام لولا الله الطی

لود غیبت ملحق للدین را حسن اوقات واسع ساعات تیلاک شده اید ایام

حرت و بلاغ تکابت الله م میجوریت نمود للطاف انکی جانب مدد سبحانی وامداد

است کمال حال سیاری و سرمدی فهات لعلکا و عزلت تجدید رسانید مکیکی

قدرت الله که شرح یکی از این جلایل امور و بعد این الله در منصه ظهور آمده نمایم

خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار ❊ این کار از تو آید و مردان چنین کنند

یا بند دست گر سخن جود و کمان ❊ بر دست و بازوی تو مرا آفرین کنند ❊ از دمک

محاسن اتفاقات آنکه بعد از انتقال مقالات لباب مشورت ولایات کنکیس

و درست و وسعت شاید معانی ایران بوسیله مکاتبت درسال معلوم شده با

سال نوزدهم بهمن ماه جلالی موافق بیست و نهم محرم الحرام بندگان حضرت دولت و اقبال

در ایام اقبال اله آباد وغیره عزیمت بصوب صواب انتهای فتحپور معطوف فرموده

در باب سه اوقات بی ارکان الجلال وغیره تخفیف اسباب زیاد نموده بر رسم الغ ز

متوجه گجرات آباد شده اعادی ولعویین اولیای دولت قاهره نموده معاد ار دولتها اسرار

تمامی و مجاری ان دولت برادران باوجود اوقات مراجعت فرموده در مسند خلافت

ترویج الجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر است که عزیز از دو دنیا

سمات ظل الله متومن بکمال صدق نیت و صفای عقیدت نسبت باو جد

جشنیم بر رخ قرح عقاریخی که اشرف راه یافته در نهایت یکجهتی و اخلاص سعادت

اندوز حسن تدبیر چندین مسافت راه بسی از چهل روز خود را بدرگاه آورده

بر جلایل مناصب حضرت ظل الله جل شانه که بی شایبه تکلف مشار الیه آن مائی



خیال در معرفه ازروی کمال شوق آورده تنک خرامان خرامانی متوجه شده وجمعی کثیر از موالی

و الکاه و مخلصان بالکاه که بقدر استعداد و قابلیت تفهیم در آن ارادت جلال اقسط او در این

خدا دوجهانی احتیاطا او را یافته از مواقف فرموده انقیانه خود بقدر نجات یافته اند که انعم

یک رابطه معنوی که بوسیله جمله متعیب مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت است

از روی آگاهی کمال شناسایی در رکاب نصرت قباب بوده حق مراحل وقطع منازل نموده اند

والحمد لله که راقم صحیفه اخلاص درسلک آن سعادتمندان بخشیده او محفوظ شده همگنان

انتمای خاص و عام برادران جلیس نموده متوجه بار قه غبار مغایب حضرت واهب العطایا

در اکبر نگر تعلقه در سلخ بهمن ماه مطابق غره غرای صفر که موکب انجم نور وقف خلد الله دولته

ترول اجلال نموده بود که قاصدان جهت کشته ایشان خبر عیش و نوید اللهی رسانیده بودند

حضرت صحبت بشارت بقدم رسانیده حکم فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه

صدای خوش نوای وضاح العالم راه یافته کرسی جهت و نشاط بایدا ایجاد باید که در

زمان کمال نعمت و مسرت و دو شش مساوات مبدا که بود بعد از آن ملکو بوسیله

عرایض کلیات و اعتمادجان و نظام الدین احمد خان عالی قربت المذکور حقیقت کمال حالات

ممود از اکیانی جهانگیر شده بود موصی بایه عالیه از دولت عنایت الطاف جهت

وافر فرموده بخطاب موروثی خانخانانی و سایر جلایل عنایات خاص و اختصاص یافته

الحمد لله حمداً متوافراً و شکراً متوالیاً و منشور [illegible] در خدمت متقدم رسید که از برای
بزرگی نفس نفیس اخوان زمان و وداع شدن اخبار روزگار معمور عالم تحت صورت
فوق حالات و دانشمند با شیوه جهای سالم و متعارف بی ضمیمه خطا و اضافه منصب باشی حسن وجوه
داعی اطراف صورت فلیکن تعدادی آن بالسیر و افصح خطاهای منتهای متعالی به جز ازبانی
حال مانع [illegible] بود ضمیمه آن نحو الحق این لطیفه بود که سعیت این بر پنج هزار سال [illegible]
زمان و در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود [illegible] لطف ما بین عالم ارواح و عالم اجسام خدام
ملکوت جاهی شریک نموده الله لکم [illegible] و الاکرام و الانعام انی شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخل باشند سنح تمام است که [illegible] توفیقات الهی مصدر امری شده اند به الهام غیبی
نقش الامر از بارع حرف در اقلام و تشریف و علو تربیت مشابهت با امثال این حروفات
نقش الامر به کرور [illegible] ما بالغات ما به تو منتهای جلا یک [illegible] است [illegible] احتیاج
نموده الله و جهاتا وقت آن رسیده در حضرت واهب العطایا از ظهور آثار بدایع شعار استعداد آن
عالم نهاد [illegible] آثاری [illegible] مجتنب بود ظاهر ساخته اسباب حسد
و احتیاج را بر شاه راه اتفاق [illegible] حضرت [illegible] را به ابلغ وجوه بر افاضه
و افزاید [illegible] خاطر [illegible] ساخته وجوه [illegible] روزگار [illegible] استقامت بر سایر ارباب
دولت و اتفاق [illegible] منحصر [illegible] که مقاصد بسیار است [illegible] مصحح اوقات
شدن [illegible] ناقص از [illegible] ضروریات [illegible] از موانع دیگر [illegible]
در حصول فرصت [illegible] و [illegible] جلا اندوزی [illegible] کمال الکمال
و ورود [illegible] این [illegible] فرصت دست داده از اطوار اند که [illegible] مرقوم [illegible] و بالجمله

بعد از انقضا



بعد از انقضای [illegible] سال [illegible] و نود [illegible] دیوانه رسید و ملاحظه [illegible] موسم
به موقع حصول امانی رسید باعث فارغبالی و موجب خوشحالی شده این [illegible] آن
سوی رسید [illegible] رسید و [illegible] که نامه دست گرفت
در [illegible] رسید بعد از آن که [illegible] تمام و [illegible]
حاصل شد [illegible] الکلام رسیده از مضمون آن که موشح [illegible] تاکیدات [illegible] بود [illegible] چند
[illegible] مقصود از الفاظ [illegible] هر قدر [illegible]
[illegible] از آن نموده یک [illegible] رسید [illegible] هر گاه [illegible]
مرکوز خاطر [illegible] سال [illegible] اقبال آثار [illegible] باد [illegible] صبح
[illegible] که [illegible] اظهار است این [illegible]
[illegible]
[illegible] اظهار [illegible] و احتمال
[illegible] استعجاب
[illegible]
[illegible] مقتضای
فهم ناقص [illegible]

آن مخلصان اختصاص در حرکت صواب خلعت پوشیده و بعد از سعادت کاسه نوشیده چنین
وجه مرکوز شده که در بحاجل این مجلس بر سر شنا آنکه بعد از چاپ روز معتمد فضلا و دولت رسید
ولعت دلخوش منتظر التماس تقبیل امانات خلوت آنکه دهد که جرات دور سلطانی را بعد با امتثال آن
در مملکت برای توفیع حاضر به تجارت و شرف اندک اعلاء [illegible] للملک [illegible]
عظیم بقصد دور اخلاص آئین این مسکن اختصار امثال انعقاد از جمیع ارباب حاضر [illegible]
ما زان بی مستعدات شعار میلاد و وقوع تاریخ این اندیشه در عالم کن فیکون قسم
محال شمرد و نقش معلق اند در رای کشتی جهان انسانی و نیابه و در بعضی محل و به باد للفتح کدورت
رواج شده نمیکند منتج این امر شده است خیال تقویت باطن و الفعال خاطر دست داده
در لذت اللاء تقریر و تحریر دلیل است مقصد مقامی عالیه با علام رفعت و الاعلام [illegible]
این مسکن مبدل شده جمیل جهت کشف [illegible] ریاض حضرت سلطنت مادح [illegible]
ضایع از یک آنکه اندوه از یکسر اعتقاد با منتهای حیات حرصه مملکت ملکی [illegible]
انوار ابتهاج آثار بدیع لم یزلی رب رفعت دولت [illegible] بر اثر مخلصان حقیقی این کتب
خلق منتسبان بتحقیق این سلطنت کبری از حوادث روزگار روشنه اند از آثار مصون و محفوظ
همواره در کنف حمایت الله مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود با اقتضاء [illegible] و کم
تجربگی از قید [illegible] و در کشش [illegible] این [illegible] باید و [illegible] از مکارم تحقیق
و دار محاسن [illegible] لکافه آفاق کرده است حد معمور و ارباب خبر این [illegible] نقود
جهت [illegible] اسلام بدلگاه کبریای الله بر سانیده و [illegible] ترقی بر [illegible] القدس سلک

عنان

عنان فرمان [illegible] شده است تا راح بر وید و [illegible] کنجی در اشنعای شمایل کبیر و [illegible] نو روز [illegible] ارشاد
بارها تا حال جمیع مقدمات معروض و در [illegible] را اهتمام بسیار نموده اند بالضرورت قصد [illegible]
فاتر خود را که بوالا دست انتساب انطواء آن [illegible] با اتفاق دوستان صمیم بعد تکلفی بسیار در [illegible]
و حکایت بیشمار که شاید [illegible] آن از مکاتب بعضی احکام معلوم شده بر رای عالی [illegible]
نصرت آیات نصیب مالوه بعد جشن نوروز فیروزی و دوستان خزانه عامره و سایر مطالب را در مطاوی
فرمان عنوان نشان که مصحوب [illegible] برادر عبد الرزاق معموری و [illegible] از ارسال [illegible]
شاید از [illegible] و [illegible] شرح آن متقدم شده بر اقرار [illegible] الله مواهب
و [illegible] گرفتاب از وصول ملتمسات مذکور با قرب [illegible] کند با حسن وجوه الکمال
اهتمام و حکمت اختتام پوشیده و در افزایش عزت جلوه گری نماید و مخلصان از بار [illegible] ای مراد
از سواد [illegible] صلاح [illegible] ای هوشمند خبیر والی [illegible] حرف و قوف گردد [illegible]
که از منظر [illegible] بریا صد فریاد از آنکه بعضی مقالات عالیه را در [illegible] خاطر منیف
که به اعلام آن خاطر [illegible] باید و حال آنکه از [illegible] مسالک اعلاء لا از وجوه
منتفع [illegible] و علو رتبت آن آثار عالی مرتبت با نهایات [illegible]
نیکو وجه از [illegible] اصحاب روزگار کم فرصت و [illegible] وجودی زمانه کم [illegible]
[illegible] بتکثیر مشاغل [illegible] توافر شده اند [illegible] وقت [illegible]
بار [illegible] نطق اللازم الوثیق ما لا یدرک کله لا یترک کله [illegible]
[illegible]

ورای ما ممکن نبود بیان تلطفاتی که شمه از آن به وسیله عبارت کثیره به بیان عشرت وقت هیچ جا بیرون التحریر ممکن التحریر بود

مرقوم ساخته مصحوب اتفاقات گرامی شد امید که من غایبان نعمت هستم ... احوال حسنات مانع

مطالعه این مقالات شوق فقره از تعقیبهای بالا النفس بالانضمام تلطف هم خاطر که ادراک ذکر این و الآن

متعرض احوال آنچه می بود باشد عبور ... وصلاح نکرده هر چند اختیار آن ... بیان کرم

و مرتبت اسباب مکارم شیم ... ارزانی است از امثال این امور اندیشه اعاده کند ارادت استوار گشته

روزگار ... المزاج ... این ... هر جا که می ... و مرهم این داغ جا که ... کتب

تجربه ... نمی بخشد ... ناخواهی ناخواهی می خواست ... این ... که ... در لوازم

... ختم کلام بر دعا و آن کمالات ... استعداد صحت فیض بخشی ... الدوله

عالم پناه حضرت ... یا نماید ... رسید قاصد و نامه ... تعیت محبت

و ... آباد عدم ... عالم ... گردد ... ظاهر ساخته ... لم

بجو صلاح ... کشتهای جود ... گشته و شهاب الدین

و نواب اقبال ... در پنجم ربیع الاول ... مرقوم شد مصحوب ... معه

فتوحات ... رسانید سنت خدا ... علی الرغم روزگار گشته منصور

... خان ... حضرت ... جهات ... اقبال ... یار

... دشمنان ... گشته ... در حصار اگر ... وصل

این نوید ... قرار ... ازکیای ... قیت

نمودن ... منصوری ... مقدمه سرور قوادی

سنه نود

سنه نود ... للنجحة ... ثمرة ... این ... رسید ... 

و ... مبدل شد رفت ... روزنامه ... رنگ بود ... اندوه

به ... رنگ بود ... در آن شد که ... و ... خورشید تیغ

... بود ... نای ... می برد ... کشش ... بود

... گل ... خنده ... غنچه ... رنگ بود ... 

... و ... کریم ... فتح و نصرت ... حشم

... الله و ... مفتوح ... و ...

... خدمات ... فالقوت ...

... در مجالس ...

قدسی ... مذکور ... در کمال

شدن ... و مرتبت ... متوجه شده

... متعین ... قدسی ...

فراخور حالت ... و اخلاص و عقیدت ... 

مخصوص ساخته ... سلطانی

... لوازم سلطنت ... کرم ... خلد الله ملکه

برسم

تر دمه

مردم فالله گواهست که این قسم نقش بدیع اثر جود سامعه للقرام عام کافه الانام مفوض باشند فرمان عالیشان

خانخانان را سبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه کمرشد و حضور اسپ خاصه قدری در پرده

توقف ماند بود که تکلیف فرمان تلطف نشان سیما در آمدن نوروز مبارک و فرخنده تقدیم

رسانیدن رسوم و عادات جشن پادشاهانه و رسانیدن حقوق ادای اوقات

نوروز و در صحبت خاص و عام و سر افراز و وضع ساز و نوازش تربیت

بمقتضای عدالت و نصفت تحلی یافت امور سلطنت و حرایب و احکام جهانداری

و خصائص و عز امتیاز و لطف و مابین اکرام و احسان بر کل عالمیان گردید

زیاده ادا امال انسان بوده گردانیدن ضمیمه اجلال شد انشاء الله سبحانه تعالی

بنعمای الهی حسن بر دیگر رسیده فراغ تمام از این ساعات و بدین ترتیب

این فرمان دوم شرف صدور یافته بسبب ارسال مرسوم خلاع بر ضمیر منیر که آینه صور

و فهرست کتاب حسن است مستحق و مخفی نخواهد بود و مستجمع ارکان حقیقت

که بوابت از احوال و اوضاع مکرر بود فرمان وهاب لطف بر مجلس و منابع الله

از نقایص و عیوب ملک اصلاح بخشند و حکمت و کمال همت مصروف آن دولت اند

در اثنای تعدیل کلی و جزوی خود حاضر شده از ایراد این حالت نمایند تر آنکه

مشکل خود آید که با وجود ستان منقبت آنها که اصلاح حرف و حکایت

رعیت نکوید چه از فهم و ملفاق و چه از نادانستگی و اتفاق مکلف طالبه نادر

۱۱۹

که جلد خلعت فواید و شیوه و حضور خاصه با لبس مجاور جسمانیه بدنیه ضمیر از تمام حالات آن بدایت و نهایت

که گویی عنده الامیر و النعم حلت قدرته و قیام و زر این بعضی ارباب دول سالکه از ضمیر اشتغال

ندارت و انهماک در منشور ظاهر نقش اماره آن تجدد تخلیه منقصت راه نمیدهد ابتلای

شمایان و فواید حلایل تا و مبانی میان خوش آید که در طبایع نفوس اکثر انبا در افکار الذات

حظوظ در فراغ و بعضی از روشنایی اخوان الزمان هر کاه که بسمع جمع این طایفه مرحومه میرسد به اختیار

کمال شادی بایجاب رسانیده خوش آید گویا که از جمله هوا خواهان و دلگاه اهل قدر این راه میدانند

باید که روز آثار غریبه بر بسی ترتیب شده و انواع تکلیف و وبال حاصل احوال ایشان نمو ... الدنیا و الاخرة

میشوند اعاذنا الله تعالی خیاله حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت ارزش اراده معقول ساییر

طرق معقول لفظا بعد لفظ معلوم باید است بنابر آن اعتقاد ائمه ... العلیه و اعتقاد

ترحمانهم هر گاه در بیان عبده اصحاب خبرت و اشباه مجالست صحبت دست داده شد ازل و وقت

سعادت رخصت در اسماع مکاتب که در آمده و بعضی در اصغای حرف و نحو بغداد و وقایع مطابقی

نقش الله مرهم بوده اند چون منت آن کمال طرف بوزی و نمک اندوزی که از حسن تربیت

و لطف جلیه در یکی روز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال بوده در تولد کنار سوار مستحد

ترقع آنند الله و ازان هم انتهای طالع نجده نسبه تا شده که این طایفه و این سیم که بوده در مکاتبات که از

اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات مسلوک باشند و دفعه از دحانی بر جوی آید و معاذ

حکیم

و فور دل افکار منفعت بیان بنابر آن میخواست و درین طایفه المسعی الله فصاحت حضرت از جای

بنابر آن

حکمیه که باتفاق ارباب طلب و محل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علیه و مطالب
حکمیه نیست و در سلک عبارت مراد او مرقوم سالف هر از حجاب [illegible] و انکار افتست که باوجود
دیدن علما و عقلا ممنوع شده است و حقا یا ایها الناس باید که [illegible] و بدیده بصیرت ملاحظه
نمایم فرموده [illegible] فرمایند قطع نظر از این که این مطالب علیه متفق علیه عقلا [illegible] و انکار است
[illegible] بجا [illegible] و بعد از آنکه معلوم بود که [illegible] مجهول است و فتح خلاف آن
نهایت [illegible] و [illegible] استعداد [illegible] نماید که اگر در روز [illegible] در حقیقه [illegible]
در هر باب و [illegible] در هر باب [illegible] و در هر [illegible] مطالعه [illegible] که حکیم [illegible]
از [illegible] تصدیع [illegible] در خلوتخانه [illegible]
[illegible] و ایام [illegible] مخالف [illegible] موافق [illegible]
[illegible] ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال است اما این قدر می‌بود که [illegible]
[illegible] در زمان استقبال [illegible] و این [illegible]
[illegible] اما [illegible] که در این [illegible]
[illegible] مفتوح [illegible]
تصدیع [illegible]
[illegible] حال [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] هر [illegible]
[illegible] که [illegible]

قائم

منوط [illegible] که [illegible] افعال [illegible]
که [illegible] از روی [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ملک [illegible] مالک
مالک مملکتی [illegible]
[illegible] ملک [illegible] سرانجام مهام انام [illegible] جمهور
[illegible] اهتمام [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] نعوذ بالله من الحور بعد الکور [illegible]
پناه بخدا [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]

طمع نه اندازیش و زیاد تجاه و صلاح را از قسم کمال شمرند و نجم راه الفاف ملوک
کردن و ترک تعصب نوع علایه را که بر آئین و کیش و روش مذهب او تمامی بجسم عداوت
و حقارت نه بینند و از روی رفق مدارت گذرانند خاطر نشانی او کنند یا از ردی
استعداد و التماس استکشاف و استبصار مقاصد از آن نمایند و باز حال کدام تعصب
ملت و مذهب را بوسیله تعرض نساء و املاک و اموال او را از روی تصرف و تعدی محفوظ
و مصون ملاحظه دارند حریر این کلمه چند خلاصه افادات حکمای مشاییست و از فرط
هدایا بطلب انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک
ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ بیت حکیم عیش خود اسست محض حسن وحده علی
انکه بسمع رضا شنید و الحق امثال امور مذکوره سرمایه سیر مردان راه است که بدستیاری
آن خارستان بنی لوم سالکان ارم ساخته باد است و همین بر ما بوده اند حکم
حکیم انوری میفرماید بیت بیجاده که شیر مرد حیف شیر معنی زمانه در کنیب
انکه باد خمان لوانه جست و آنکه بادوسانی لوانه نیست و این رساله وسیله
و بهانه فخیره عالم باقی و دسته خویش بوده اند همان بهتر که خود را مردم بصدق ندند
که عالم للمرمه بریر حاضر است که کلام صدق ایات حقیقت سمات ما دام که از مهد الی اللحد
صدور یابد تا ثمر نمی بخشد و فایده معتد به برای مترتب نمیشود مقصود بمقام وصول
رساند مصرع عمر دراز باد بر بن خلیم سید سخن بیر منی می نهم زره اجتهاد ها
مثل این حرف بربره چند در صلاح احوال تشتت خاطر و تواریخ ضمیر
بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن باز دارد با وجود در دمندی تبلیغ
دوستان و مستاب جمعی اندک از اخوان مشفق بیدل شد برخلاف همت خود

بکشی آید مضارحات خرسند بی مزه روزگار آلوده یافت و در زیر بار مخالفت بیش همی دگر تقبیح
افراد مخالفت است و رباند و الحق که این مرحوم منضبع بالفساح مطارحات رسیده چه کند
وجه جاره سازد که علایق تا فضل است تبع این وضع ناپسندیده است این گرفتار مواجبی نفسانی و
وساوس شیطانی نیالوده مذهبست و آزار مجلا را این عمل بخاطراب بیخ وجهه مخالف
و مزاحمت نرساند تا آنکه بعضی از اجله اخلاق و اخلص احقدالحمقای عوام نیک
اندیشی و شمول یار دوستی با موجب دانش بلوازم حقوق انسانی و مراعات ابرا است
اختصاص لیست کرای یا بلاحظه آنکه مدحت محمدت جواهر زوادهر و لالی منسلک گرانمعمل
دانش و بینش الباب بر آمده است تحفه مجلس عالی ان اعتضاد الدنیا مرقوم شده است بلیغ وجوه
موری گرده باسیب آنکه امری دیگر که مد خاطر خطابی ماثر آن رسیده بین
از آن حرف در حرف سایر آن بهر صدر و درر اتباع و تحفه بعد از چندین ابرادی کیسی ان
مترشح نگفته و ان عیب بود کسی فرستاده بالفرض قدر این چه کلمه برنشان و هم از آن
مقوله است مرقوم شده بعد فوت علیه ای متردد و متحیر در مقام آن و الجمال رشته
الفاف سایر محکم کرده بعضی معنی ان صدق آیین نگاشته شد مجملا بقدر نمایه اما حم
توان که در کر بود اسلام که قصافی و حمل هیئت از حالات حکمت اشراقیه متحیر و محروم مانده
بعد اقتضاح محتاج فرار علی عدل و بنشاده اما حسن تحریر امثال المعدمات
و نور این مقاله بلکه ملکه است رو گاه و قند کرده است لفها که را لقه سوت
بمیکرد الله در خود او از بین ولفی بگذرانند و میخواهد اکلمه چند ار دلاه تا باب نقصو ولقول

احوال خود مرقوم ساخته ضمیر آن شرح اندوه نهان فهم نرسیدن نمود که اهل مرتبه از آشنایی سخن‌دانی
که از ونات باطل عکس موجب انصاف عقیده بسیار استغفار کنند است آن در نهانخانه خاطری گوانند
دور عالم ظهوری اختیار سر مزند متفقو و متنافی نمود وار وقعه آن مجرای کنار مسابده ظهور یک
خلاف عادت که در خفایای سلوک طوایف انام متحقق باشد و شقه صد واسطه در نهایت معقول
و حال آنکه این مجنسی موروث منصرف کتب ظاهر اطوار او بواسطه تمام سلکانه و لازده سلوک
مسن نکرده و ابکس تمامی سلام ملل اعلام اعلامه باید و بسمه از الدم و انتقام این
وصه مرحصه از سلام سطور در شاوره مساحل لا الایقین شهال شده از عبدالله بعبد الفسیح در
آمده در سرف آن شده که عنایت بالله که از عبدالله بعبد الدراهم و الدنانیر موصوف گردد
در وقعه عبارت در اصل آمده مانم و گرخود را نظام ساختند و آنچه که از ترقیات و محارت باید
باقتضای وی نوزکانه از در فترات طبیعت و دری بیست و چهار سال و ما حصل حادثه در ن
و علاوه سال که در بین کس ملک اثنای زمان افتاده است نه قدر سکینت قوت گریز
و نه قلب بر مهر و الد بعتاب در آمده اعلام آن استغفار الله تعالی باید جرب
نه از عشق هر بر مرام من یحیی تجربه‌ها بادوست درانیم من بیست که با قضا
در او بیزارم من باشد از انسان بکر بزرگم من و شدن الانکار و قبائح خود است
رفقای صورت و مغالبیت و مغلوب هر کدام مرتبه بعد اخری و کره بغداد مرقوم ساخته
خاطر نقاد وقاد آن و اعتصام الکرامی لا العلاج نخست اما جمل در طاقت اوقات
و شعور نفس و مصت میده که از ولی غلبات و نبها عمل برآنکه اظهار این شکوه
و ابراز این کله باعث خلل و کسل است هر آباد و با حق ارتقای زبان خلق خود را

از نمره رذی بی حوصلگانه و نالیدن خود و کانه نم کشاده بدلوی مرفی و لیت نا گوفته ام که از راست
که ناله کنم و آن موجب ملال تو شود و الکه از حد بیرون شیوه جانی گذارد خود را خواص بعد
اظهار و اظهار نشد که از نگذرد با تم در نفس این فرد و لیکن زنخست که از مستوعبات ضمیر این
تقصیر است نامرد و آنچه از انفاس هر عجایب آثار غرایب شعار طور لطف نامه رقم زده کلک بیان
لطف و تسلیم و اللهات و انگیزش روانکار و بیان حلقه تا ممکن ز جن بر عیان معرفت مذکور گفته ظرف کلمات
که در ضمن خورشید نهان منتسبان افعال و کیفیت و شهیان غیب و شهادت که مرغ اکثر اعمال
زمان سرحلقه پیشوایان منهج سداد و در این رشتی راه نمایان سیاک ارشاد اند فکیف خال نام او
تهنیت مجدان سر گردان وادی سایر الناس منبع است از انکار است خیر تحفه مجالس عاشقان
بالضروره از ولایت باید که لکن تعقلات میسر گردد معالق آن احتضار با مع علمه زندار بالاتفاق
خدا مشربان عالم شهود و در بیان آن قصه لیت تر مهیج البهجه متحقق لو منفتح بوسیله آیت
گرده مطالب و خلاصه مآرب بر منبر پایان خارشتان راه محبت در یافت تا حقیقت حضرت
رجوع ذهن بر هوس انفعال غربت او از اعتبار صفت حدوث و امکان است و القدرت
و تواتر نهضت الله خلق شده ان بر تسبیح حضرت و لعب مبدا الکون که از مجاری اقبال القدر
گفتگوی با خلق الله از زبان زبان بر آمده بسمع جمیع رفقا اصغا فرموده اند
تا مایا باید که شرح حقیقت انسان نمود و اما باید که در اثنای خفایای گره حقیقت حقیقت جامعه
جامع لوامع اصنع الموجودات و مجموع مسالک حقیقت و مفردات ممالک حرف مقصدی
آنکه استعداد لقد و اختلاف از منه و اوضاع موجب صفای سیرت و لطف طبیعت و لطف
و انوار علوم انواع بهی فرموده اند لیکن از جمیع تقاضیات مکرر التورخوش خراسان

راه تحقیق و متفحص یا مقیدین موقوف که التفات الی و سرایت [illegible] با منشای موارد کتب

غیره و مجموع مواد در دوران [illegible] بشرکت [illegible] مصاحبت [illegible] این

هر کسی فهم القیاس ضمایر اولی الابصار هوشمندان صاحب حقیقت گزین حقیقت

ما بین هویدا می گردد و روشن می شود که احیار و ابرار روزگار در مسلک نصوص مقصود

گرده [illegible] معاشر شاه [illegible] سیما و قبر که گروه از روی کار برده

شرح عمده مستلزم مردم [illegible] و ملازمت مشایخ [illegible] برکات [illegible]

[illegible] نماید و [illegible] انوار بحکمت گذشت عمارت و اعتقاد از الفاظ گونه [illegible]

اعتنا

صور نهانی پنهان مانده بعالم ظهور آمده و واضح گردد که [illegible] ملحوظ اند

و حال الانتقال و انتقالات قوای [illegible] عمده لذات داشته اند اما چون [illegible] اصطلاح الفصاح

خود که لازم [illegible] و فرض قال است [illegible] و سایر عباد [illegible] قانون [illegible]

نصفت و عدالت برآسمان فسیح [illegible] سلوک کردن است [illegible] و

نیز خود را بار آورد [illegible] که خزینه سکینه این مسکین [illegible]

محصول فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم [illegible] اسلاف و عبارت از شرح

آداب و دعا ملجا اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوایح ارادات

مالامال [illegible] برهم [illegible] گذرانیده [illegible]

[illegible] که در شارح قدیم این عالم [illegible] اند مستعمل [illegible]

تکلفات [illegible] وضع [illegible] درباره [illegible] مقالات عقیده [illegible]

علیه

٥٩

عقیده [illegible] و [illegible] قافله سالاری [illegible] که [illegible]

[illegible] عرش [illegible] برآید [illegible] ارادی [illegible]

[illegible] وجنی الصباح [illegible] و انوار [illegible] طلبات و [illegible]

سایر [illegible] پیر حوصله [illegible] انسانی [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] که در بعضی احوال [illegible] که [illegible] فرصت [illegible] و الحال [illegible]

[illegible] منصوب است و متحمل [illegible] یاده [illegible]

[illegible] و فتوحات تازه و [illegible] انداره که در ممالک [illegible]

[illegible] که [illegible] پور [illegible]

و [illegible] تمام و کمال متصرف [illegible] است و [illegible]

[illegible] جهات [illegible] و [illegible] اکثر [illegible] دریای [illegible]

و [illegible] که [illegible] و بر [illegible]

[illegible] و قلاع [illegible]

[illegible] در [illegible] افغانان [illegible] است و [illegible]

[illegible] ماه [illegible] ابراهیم

[illegible] متواتر مرض الموت محمد [illegible] اورکار [illegible] است

[illegible] شرح و [illegible] کمال [illegible] فی [illegible]

[illegible] که [illegible] اثار [illegible]

[illegible] در اتصال [illegible] رحمت [illegible]

معالی مقام محب الاحباب [illegible] اخلاص [illegible] نظام الدین احمد قلیچ خان که در جهت [illegible] فتح [illegible] که بدرگاه [illegible]
اشتیاق [illegible] فرستاده بود [illegible] اخلاص خود را [illegible] الیشان [illegible] و لوازم [illegible]
و جامع [illegible] روز [illegible] رجب الاخر که [illegible] حضرت [illegible] بودند
[illegible] الیشان [illegible] شرح احوال [illegible] فتح [illegible] رسیده [illegible] مجلس [illegible]
فرمودند [illegible] در باب [illegible] که در [illegible] الیشان [illegible]
بودند [illegible] و متصدیان مهمات [illegible] تاخیر [illegible]
در انصرام مهام مذکور تاکید بلیغ فرموده اند [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] که جمیع مطالب [illegible] الیشان [illegible]
سبحان الله [illegible] الواح [illegible]
و [illegible] شده است در ارقام [illegible] انجام [illegible] علیه المقام [illegible]
[illegible] این رساله [illegible]
[illegible] موجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دهقانی

دهقانی [illegible] در کار [illegible] ساحت باطن خود جا داده [illegible] که
بدو [illegible] خود [illegible] اند و در [illegible]
روزگار است [illegible] هر چند میداند که در وقف [illegible]
روزگار [illegible] ارسال [illegible] خوش [illegible] آید در مذاق اخوان روزگار
[illegible] که این زمانه در مقام [illegible] شده [illegible]
در اخبار ارسال [illegible] این سخنان [illegible]
اما [illegible] ارباب دولت و اقبال [illegible]
و انفصال از این حالت [illegible] از استماع کلمات [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] که راه [illegible]
[illegible]
باید با وجود این [illegible]
هر چند [illegible] ارسال [illegible]
[illegible] العاقبة بالخیر [illegible]
[illegible] فؤادی [illegible]
[illegible] مقصدی [illegible]
مقصودی و وصالک [illegible] هر چند [illegible]

[illegible]

حال ملتزم کتمان و موجب اخفاست چرا که نگویم و زبان فاخر البیان و علم جواز آن

را اتر جماعه علما اجازه کنم که تا باینه سر میزند شعر لیس عشنا الی رمس التلاقی

لدسکو ما تقاصی فی الفراقی کند مار کنه بر سر زبان حسم مراجع

نام سرانجام برزبان اید بحث حسبی خبر جانم از دریچه کوس زمان

زمان بسر راه کاروان اید و آنکه سابقه کلمه چند هم از این مقوله در باب ملاحظه

گرامی و حرابه خود مرقوم ساخته استشهاد ترک تصدیع نموده بود حاسا که در جواب

آن ابرار کلمه باشد چنانکه با قلم مسکین قسم از مکان با حسن اخلاص مواحی افکار

شکوه فهمید این درگاه خود و بعلم التقیس میداند که مرا است سلک فنون سخن منزه همان ادراک

شده شیفته و ضمیمه آن کثرت مت خال حسمانی است چه کهکشی کله و اللّه شیب

کوس جمیع درکام شریف اخوت مناهی استشعاری مسیح الالقاب رسیده است

اصول وقوع در ضمیر اصحاب بصیر آن محبان اعتصادی جلوه نموده از راه

کرم باعث معذرت شده است و اکنون در باب معرفت و لقب مطالعه کتب که بمبتدا

نسبت اسمای انجیده اعلام نموده بودند اگر به تحقیق ارزش بمنزله استطلاع از جاهل و استعلام از راه

است اما بموجب اما امور معذور از فهمید که بار خود می الکار و اصل کار آنست که بر ساق جمله

و اللطایف الجلیه اسمای بهم رسانند که از خفیف خدا سنایی از بالقایق ملاک محل حصول آن

غاره و شواربی برود و اللّه حاضر فی لسانه باری از اماکن همه نفس الصری یا و اسمه تا ن

در سلوک عیوب نفس اسماء عزرائیله که وسیله تکرار کتب احوال بیش لوح از اصلاح

حمیده و افعال مرضیه اخفا و وادا را همه مسامع رسانند و این طایفه علیه سلوک روز مره از

مویان

مویانی ما سرو باو مرتبه بیابان صحرا استیلا از غول محلل لنهار را اعتبار نمی نهند و

پیران اخترام نمی سنجند طلبه و ملکوت ها کثرت باده غفلت از طلب اماس

منزوان ترکگاه وحدت بعهد و بدیع نموده پس شان این بزرگ واران اند و رستا همان ساده

ترک و در بحر و محلل البضاعت که با میر جلیا سیر آن را ملکان بسیمی نداشته باشند جست

جدار اعتدال و بار این هم حالی مان در محافل و مساید ده ارباب صبح و ه و اصحاب حالیم

اثری نیست رباعی چاناں بعبار خانه زندی چند ند با مردم کم عیار کم مومند ند و بتدی

صد ند و کسی بدانند چند ند بر سنه و لقد هر دو عالم خنده ند و لکن در خلال احوال

ملال و سست رای از ربکدر با ما که این با قتها و بعد از العدم شتر الفا ملک معماری و افر دیگر

ازین باید و دو روی قهر اتفاق و شعور از مم فقدان طلب این طبیبان حاذق و عکلا ران

حاذق لا حرم دست تشبث با و بال محاسبه احوال خود نموده مهما امکن مجلس دانا

و نقاح خود را او سیله فکر و رسا خود و استقصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود و مطابق آن

ازروی صورت واقعه ان فرموده از عیاد باللّه این هم میسر نبود بالضرورت متجاوز از جر گرامی از

بهر وصول از دست کار بر بهانه استخلاص نموده حرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات

جمیع علوم است گود اگر کنت هم و در زمان ما نا تا یا فیست با حال مطالعه الفسق یا مری

و جلاد امول من الکه کس ایلک خبر این مختیع چند اعتبار زند اللّه و نعمه کال

حالت هنی می ماند که سولو روسی و قیم سر دالف فی الکه تجربه کنند و روسی انزار

از بس چاپلوس مانند مقالوکتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی سودا ما با این حال بهتر
از آنست نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر علوم
کرده و الحق از اسباب تحصیل علم اخلاق اند باید گفت که عمر عزیز را محصور در جمیع
زخارف دنیوی و جز است تنگ و ناموس این عالم فانی که در معرض عدم است ناموس بها
و زیب ده ملکات والا و آنکه در باب انجاح مقاصد و رحمات و در و ملک سوخته
در ادراکات بعید المنزلة که اکثر آن موافق اراده آمد و آنچه از روی التفات
از احوال این شکسته حال رسید بودند بحث بعد از اجل حصه روز مهمات قلعه ...
لکن اراده الهی آنست که امثال این در مسالک نفس الامر به سلوک خواند که الله الحمد
باعث مزید تورع باحال شد الحمد لله که نفس با طبع از الام بحد که در ست ... تمام
بوده است تحقیق یافته در مولد عبارت سی موافق حال نخواند انداخته پیوسته می بود
اکنون جایز قصوری از نسبت بر آن است که نصیحه ملکی که در سایه حیات کمال ...
از کجا مطلق واقع بوده جنس حاجی موالی افغان عقد و جمل بر جای ترتیب ...
نمود آنکه مصبعات کمال عقیدت و اخلاص از روی در پای جرد که استاد نام ... بلند سرا
دیگر نمود بعد در برابر آن حد اوله که الدین بی الله تعالی تحیح مهمات رساند با سایر
مقاصد صوری و معنوی فایز گرداند محبت ... که گلشن حسد از حصول در خانه
خوبی دو دمان های دیار و فرزندان بر اولاد الله و کسی نام حکمت و سکهای ادام الله
ظلاله و ادام الله وصاله ... و جرات ... بر آمدن از دو منه که در محلد در محاکات
خوسان صمیمی بعد از و بعد کسی و بیکسی مرده و محاد عات و اسمه اد نوشته

بعضی



و بعضی از اوقات که در غذا که عزت و مقدار جان قیمه صرف نماید اما وقت مساعد شد
آن الله تعالی لکوه وفا کند در موانع ... حالی احوال سال ... و بسط خط انوشت
زیاده حد اوله در اوکسی این دایره ... باران ... و دو نوع مردم ... آن
یا با جری از خود وار هر کر ... با ... از خود از مرد جهان الله تعالی در مرحله بود ... تا
و ارادت و دس ... که کار ... تمامه تاک ... قاعده و ... نه آن بعد که در ... تکاه
فراید ... امکان غبار ... بلند ... شده ... در آن باب ... عرض این جهان ناپایدار
که خراسان غزو کان حصلت است منظور ... دیر در کان ... جان ... جای بیخ ... جلاد ...
راه نافه ... بر موی جسن لطف ... نافه از روی فهمه که در ... تو رنگ
نهال ... ایم مطلع دل ... صد کاه و ... در ... کو رست ... دخل ابد عشرت آن فیض
دل کان او ... سبره از هر دل حامل حاصل حاله ... است ... گر سر آن سینه جا ... حسین
ایمان او ... کاشکه بر بال جبری ... که مد ... جان ... از مرا ... اسماں در بافته باشند
که از مبادی صبح ... اکس از کرده ... و کز آن ... بعد و از صحبت ... ان ... ل ... سرد و افسرده
خاطر حل ابر نوبت اسمانی بیمار کاه تعلق در آمد از آنجا که آن جوی پدید شده بود
و درین هنگامه ... عد از ... حال ... آغاز ... چهره خود ساخت ... خاموشی دامن
کشیده مدتیست بر حسد زمانیان در ... و معاقبت لطایف می انگیخته ایمانی ... مکرد
درین حالت ... برگ ... کسی ... نوی ... می نوید ... رمیده ... انجام ... ستی

کشیده نخیش را در عالم فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت نموده است
بکلیم سکبروح کشاده بمشاغل فراخ دانش ابوالفتح که او را بهانهٔ عنصری لبریز
گشت دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلیت
سترک در زمان گویای بزبان خوش تکلم یکجهتی و مصادقت در زمین دل
ایشان متکل بسند دشوار گزین کشاورزی نمودند چندگاه که کام فراخ
در کام روا گردید تا زمانه اقسام متابعت نموده بعضی سخنان حقیقت آمود
که بر مذاق زمان تلخ می آمد اگر بسورش آوردی باز عنان دل گرفته طلبگاری
فرمودی درین چندگاه بوی ازان معنی بمشام دوریاب راست فهم رسید
باده خوردن و مستی کردن بدیع صنعت انداز نتایج باده آشامی و نبوی
اندیشیده همت در اصلاح بسته دار داما انظار خود را از نوشتن باز داده
چه راه دوستی که نداشته بکوچه مدارا شاید چگونه در خور باشد دیگر اگر گذشت
از گروه تعلقیان بودی تا که بر چنین کردی لیکن همان طور که ارباب تقلید
بزی هر گروهی در آمده باز از عشرت را کرم دارند این طیلسان کثرت
بر دوش وحدت دار دیقدر توانائی در لوازم آن میکوشید که چون استاد
این فن نیست ناچار لوازم آن متروک میشود خصوصا درینولا که برادر صوری
و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب اختفا کشیده تا دو بود این
ساز تعلق روی در پراکندگی نهاد و رمیدگی اصیل در برآمد چگونه چه رفت

لسند



نشیبه ناموس فطرت برسنگ افتاد مسکه با خود نقش آنداشتم که
همیشه بهار اقلیم خورسند باشم به بیصبری پردهٔ کار دریده آمد کجا کجا
مرا این غول نقش خوکرداند فکندا اندر خرابیهای لسباد کنون زین باد به
تا کار دادم نگر کرکس ساند استخوانم واستان من درازست بلکه نفس
و نوشتن راست نماید بالفهمیدن آن چه رسید عواطف شهریار دانش پژوه
قدردان بن آری کور الخنیق از سفر الجهانه باز داشته خواهش
ناخواه ور کرده تعلقیان آورده که باشد که زین قفس دارم
در باغ الهی آشیانه سازم این دیو سرای استخوانه زا در شبی بکال
ودوزخ اندازم این حلهٔ نیم کاره ادم را در کار که بکمال بطرازم
درین شورستان ضمیر که به باخود داشته باشم بر از خود باز گرفته بودم
کجا و منت آنکه سخن برآیم و حرف گویم و محبت افزایم با مدارا کنم و درنگار
بودم که بعد از سه ماه کتری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان کدورت
یافته راحبان دشوار نقل کرد و آنچه لوازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی
جمیله نمود و چون حقایق احوال اتحادیه از قرار واقعی خاطرنشان درگاه مقدس
شد از آنچه هر باره از جانب ایشان گفت و شنود کردی و به بهای گران
فروختی شرمنده که چرا کشد که شما را از خاصه مخلصان یکتا دانسته بود
برای چه کار باینجا کشید که عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده

بوده‌ام مرید و دل کشیده‌ام میدانم که جماعتی صحبت یار رحمان مردود را با خصم ساز کرده

در اسرار حلال نه و در کج راه مدار از فرقه غافل و فنون تولی و زنانی سکنا گه شد چرا

بر خود از بینی و از یار کمان که لاله عادت دریابه مدار ما بدی چه قدر گفتار بود که

بتوجه او میشد و دل ساز کرده به او برای خاطر خاص خود چرا بدانند تا ولی و بعد

ازان که در مدت سه سال فرزند تنی صحبت گشودی و خود راه سلوک را کرد میشنید

خود راه سلوک گیری میخواهم که بچشم و هزار دشنام هم و دل خود را با کنم

لعاب زبان خود سرافراز حقیقت به دشنام آلوده کرده فهم که ابله ابدی و عقاب

هر اسی انقلاص گشته و آن حرف مدعی خسته چرا گفتار را با هیچ اندازه

بالعمال سه که گو کننده خواتمی [illegible] این حیران انجمن سببی گناه بود

هزار قسم خوانده که ما هم این کار ترک بعد با این همه و تمیس که جهانی حد و سلیمان

دهه خستان زمانه که لذت [illegible] افتنده بعوم ملفس مدرسی که اکر ولوایه دست

با شیره بد بین می سیار کعبه و صحبت من کار کلاه مکرر خصت [illegible] که جلسه ام اکنون

بمعضای [illegible] کرد به یک درسی رفته در اندک فرصتی هم محبت کرم سالک

وصال به کمال که خانهان از مصلحت و مدت سال که ده مردنی کرده و شده الف ثنا

از صمیم دل بعد هم رسانده بود منده ماند با این که در این عرض هم معاف ساخته

امام او [illegible] در مان عقد و خود بوده‌ام مضی ما مضی صلاح این خیرخواه

حقیقت است که ما کسی دعوی خود و [illegible] مقدسی این که را این هر از اند که حضرت [illegible]

ان جسم و ذات [illegible] که از صبح فرزند خود بدانسته [illegible] التماس [illegible] بر طرف

سازند و از برکت یک لو سنده دل بحال انجمنت گونه بالفرض لاکه خدمت

[illegible] التماس [illegible] باشد فکیف خاطر مقدس این میخواهد از این حضرت اقدس

این که اگر فی الواقع این را مناسب میداند موقوف به مدد الله و سیله گوش من باد

دیگر بود من کجا سرای کار کجا لیکن عمل [illegible] که بار خاطر اشرف را بر ولله هزار شکر که

هزار در رفع مانده و این رو [illegible] آثار بوده آن را میدانم و لی بار تحفه امید بالیه

بر طرف کرده بود آن خوش کرده بهم که امید اگر در جهان سیاست یک وجه خالص است

فهمیده که نبود به گمان نشستی میدانم هرانچه عارض است بر دامن قدسی حقیقت که وقت

[illegible] قطعه عاشق آن [illegible] که بوده و صال ❀ بعد جان ابد [illegible] بجسد

عاشق [illegible] گو مرگ [illegible] ❀ [illegible] کالکل بجسد ❀ در جهان [illegible] صباح

کل و انه ❀ [illegible] بجسد ❀ [illegible] و دل تجرد

[illegible] ❀ [illegible]

[illegible] اندر میان جمع خوبان یکی ❀ یک جان [illegible] یکی

سوگند میخورم بجمال و کمال او ❀ زیرا فروغ [illegible] ❀ دل

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

جان [illegible] خلاصه خاندان [illegible] صورت را

[illegible] مقاصد معنوی سرانجام [illegible] که آرام [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] مخالف [illegible] خیرخواهان حقیقی [illegible]

[illegible] معامله با فهم که آن [illegible] تشریف را

منتهای همت عالی کرده‌اند تا کسی دیگر این نکات خوش نشمارد محنت
تردد و تشتت قیمت قیمت لوح خاطر و مشتت بال لسان حکمت دانا و عقل
دور اندیش حجت [illegible] که در ساحت کلام منهی ساز در قرطاس تا نگذشته ایمای بیان
رفته است شرح و بند وجوه از لافاضلان مخاطب منصف خود نماید که
سهامت خاطر پاک این نمارند که تجربه کرده است و در بسیار تجرد و ازمان کم
تصنع کرده نیست نمی‌توان منظور این کس است و رونق رسیده که خاطر لطف این
کلام بسته منصوری از هر روی در این زمانه مسدود است بیکار که اساس نابودن در
عزت کار ارباب از دو سر ریخته افتاده هر خوش گوار او در ازای عجز و فراغ
حوصله و عزم درست و تدبیر صایب و حسن الکلامی و ثبات قدم آن رزم
افروز بزم افروز صلوات و معین خزانه الله الملک جل جلاله عطایه درین صورت
ان کار کوی فرط محبت و معامله کتاب رسوم نفس از هر بنگاه مثل بوستان که
او کرده خود را که تقلید از تجربت نه رضامندی داد و از سبب ارجحیت و بغض
دو شمن آلوده امید و بیکس [illegible] تا با طالع مخالف خود را که موطن تراز است
واز اختلاط جمهور انام و وحید حالات دون نکال [illegible] در آنجا بازار [illegible] و دالفقار صحبت
تیمرهای دو دوست و دشمن که اعتبار را بیکم بدست افتد لیکن از حسن طبیعت و الطف [illegible]
خود را بر هر حالت بدل و خرد [illegible] بالکلیه فرو می‌کند الله و در عین کمال مشاغل که
افتراق و امتیاز میان علاقه خیر و شر کم می‌شود با تفاوت میان دو خیر و دو شر را
کجا امید دانسته آید و در ارکس از واجب بود اگر در اتفاق آن کوشند که تحسین والله
و دراین کار دانا نشناسد وقت مطمحی نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن

قسم بود

از آن قسم بود که محبت ایران ایشان در زبانکی فهمیده‌اند با محبت از زبان کسبزبان زمانه از در
گردار ان اربکار حشم دانسته باشند مخالفت دانسته نتا در ازاله آن سعی نماید لیکن
چون درست انکس از متعارفات تنگ ساتران زمانه فراتر افتاده خواهش چند
بخاطر والفضول راه می‌یابد که از بار روان آن ارزوه مینوشت کرخواهش کند مثل شنیده
علاج جرم ❊ حجتی است صد هزار تمنا علاج جرم ❊ نقیض آن حد بین کرد این
تصنع بکار برده‌ام از آنجا که رونق بازار معانی است و متاع درست رواج دالله از
بیکس خود شرمنده هستم و خوی حماقت هیچ ندارم و دوران عالم و عالمیان امروز [illegible]
بلسان کسی را نمیدانم و عبارت در خاطر همه بهار نیست و تجاهل بود چرا باشد ترا زدی
الفاظ بیت درختی و عبارت آلوده این دست بر دست [illegible] نثار حربده جوبان ملک
حق ناشناسی حسابم حسادانجا که اسم [illegible] و نام اهلیت بی امثال این امور
بر امور این مرزبوم نموده گذشت چه جای اینکه کار از آن گذشته بین که شرح تراز و اثبات
از لابد و در مملکت و الحال که بنیادی احوال با حال جانجانی بزرگ زمانه در حرمت ولایت
افرانکس جاری در محبت این حران دلبستان و کسی او [illegible] دالله در این روز بازار خود [illegible]
اگر شرم از خود نمیدانستم و سماحت چند واقع از فر شیها دگوشه نشینی [illegible] و دلسوزیها
با جهانیان برای برآمد کار آنی و انام همگان به بیکار رفتی معرفت خود را اندیشیدن
از برابر یکی و در انبساط انداخته نوشتیم اما چه کنم که مرا دیده بنیاد دل هوشیار جلب خود
نمی‌گذارد که از این باب در بازار رواج این جهان اگر در حق گفته آید که مشتریان

معاملوداف به بهای گران میخرند حرفی زند بصد جسعنم که سناسای مراج زمانیت ملکو بدکه
و دوست ندارای که سرح احوال ترا به دوست ولا بگوید و ملوکان حرا اندس در لغات احیفا
در کنج عزلت معوار لسیت تا بیو خانه بخریده واگو یند ور ولکان معاوت داوان معارفی
حکاو ریده سرمه که خودفرومانده حرف برای ملکی خاصه وقتی که اصحاب سرا اندب و
وارباب امراو اصحاب حسد فراوان بوند برای هر اراست بدنیک رااید و امی
نمود یا سند و دوست معامله با فهم بد برا باسد لیکن چه کنم که معامله با فطرت افتاده و جسم
را قدرت بس نظم پدید سبحان الرحمن وجمع صحرای را پای حید بدنه
سا حس ودر حال که نگرای اند نفس حرجکمت تاکرده و ملکان را حدیث بصدع
خود وله و کاعد سیاه باید کرد و حدیث سخن را نوست اما حه توان کرد لباسی
ار کار خانه تقدیر پای کس عطا نشده است تا اگر بر لوازم این لباس کما او لعلی
و شکر این لباس کرد ن رسا سیز خامیه را استحکام ملعل امهان ،
کرد ر ملعی حرفی چند گفته اند اوی و بهتر است که لعه ملا لتفات شمری و
باطنیه بند کان خلاف جای بی زبان ازان ست که با ین نامه بیان کرده اند و حدما
و تردد آن بسند بد که ایشان همه مجاز است و چگونه مجاز است و جمیع امراو منصداران
که خدمات ایشان سر حی لایق مکرر نوشته اند هر در موضع خود جای کرده است و
عنوب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود و گشتهای خجل حکم شده که در بردبار
بجبت الحکم موجود سازند بر فعی سرانجام می یابد و توب و لوازم آن مستعد ساخته
آمده ما را ملک لحظه تقاوت القصور نغز نماید چه کنجایش این والله و دو لتخواه اتفاق
رسیدها خود گفته شد الله سبحانه بمقاصد خود برسد اعلای دولت لد اطراف

مالک

محروسه فتح نامها ویسنالم مولد مراحم خسروانه شده اندامیه که عنوبت ایشان شر
این کار عظیم را با تمام رسانیده کامیاب صحبت و معنی بوند از احوال کسیر
الاختلال خود چه نوشته که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خبر بود عالم وحشت
آن نیست که بان نامها عنایة الله طلاق ارسجان قدسیه نقش الامر نه گفته گو
عصار و رخانه سواد هوس و حرص جهان فرو رفته اند که از کاحیا حرفی از معنی
حقانیت گفته اند چند ان ناخوش وعیب میشود که خاطر که طلبکار القیام
دا انتظام وحرمت معلوم است آن قدر نبد است بایهم رسانند که بلغت در بلکه خود
بدرو نشان و مرز و بان کم صحبت رو میده به جرأت الخار مرقد از شور و شعب خاطر ارسان
تیره میشود و لکن سهباشد خلیجه عادت بست رفته میشود حیف یا میشود باشنه و حاصل
نه باشند لعدر شی کار میشود واز بار حسه وقت بافته این حق را وسیله چندین
با حالت مکردانند نیک دانسته خوب سبزی معلوم اینجا منحصر در بلور کرامی حکیم همام
اگر او قات بیده ان او حر سندم الکه ایشان هر زنده شده حال جهان فرو رفته است
که گاهی حرفی از جد النفس وحقیقت گاه گفته اند و بکو نفس بلذا لکه این نفس اماره
را انجاری پدید اعلاه شود از فیات اسب و سایر اسباب و بوی
سر ندام کر زمان ایشان بکفه مکدر رسید هم باشم بر العد کرامی حکیم ابوالفتح را
کم گفته باشم و از سما جدا گشته حال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره
چه میگذرد از حال خود آگه نشیم لیک لی بیغدروانم که تو هر لحاظ

بگذرد از شکم زو امان نگذارد ای نوشته اگاه باشد مرور کار صورت بست غالب
صورت را قرار است و مکرر فقیر خاطر خیرخواهی نوشته‌ام اگر در نوشتن نامه و جگر نامه
و شانامه مطالعه فرمایند عرض آنست که هنگام گفتگو بر آن اساس بنا نموده محاسبه
احوال خود و مطالعه کتب اخلاق فرمایند علی الخصوص نصف اخیر الاحیا و استعمال نمایند
که نفس اماره در کمین است مباد از فرصت یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج
آن دشوار است و پیوسته در جستجوی الهی میان بعضی کم کوشش اند که باشند آن نفسی
کیست که بگوید که من بعلانیه حاضر ساخته نگذارد که با شایسته در صحبت و مجلسه بظهور آید
اما این قدر کوشش و کشش ضرور است که امثال این مردم را این حالت نیست که در خلوات
خرقه چند از رواستی تواند کشف نهار را از اسرار حرف زبانان که بحرف زبانی گفتار
وجه نتیجه‌ای خود وانموده بر از کار تباه سرسرا منمایند ارباب حال را وقت کم
و کار بسیار و خوش اند که فراوان و مشغول رسالت نابینه و نه نقصان خود و دست
از امور ملیح زبان البس کوشش باید که تا کار ساختی نقد زبان اجر اولیه للادراک با نفع کوشش
کتابخانه‌ها رقعه والا در ره یافت که بوی اهلیت و مردمی بمشام خاطر رسید
الراکه با بقعاص صوری و معنوی رسانا الحمد در باب رجوع نموده بود شایان امام
رفته بود ای نوشته مهتدی نشده و در بدایت رویا دیده و بی راه بگوید ازو حقی
است و نیابت را هر جو تنبیه که این است هر کجا دوار الامن اند که پی تا
در حجره سرای بدرآمد خفتی چند او میانه توانم که بعلت حسن هست کسی باطن
حاذق داند به ضرب حرص کوشش مقرون بود تا بندگی این سرگشته و لای
حمل را و سکی نموده لشکر ستان اهلیت یعنی با استسلام عقده غفلت زمان

شتران بجان اهل و محبت دوستی بجا آورده بعروة الوثقی ارادت این
خیر خواه بصورت و معنی و مقتدای ظاهر و باطن رسانید تا ید دولت تفقد
نموده من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد
تا به تربیت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود است
بیرون آورد تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آید و جمال جهان آرای
این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت از نظر ساده لوحان
ظاهربین و نگارخاطران کجدار مخفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این
بیراهه براه افتاد امید که بمقصود برسد افتد و مهتدی گردد اکنون بعضی از
فهمید کجهای خود که ببرکت صدق ارادت بروشنی افزای خاطر تیره گشته است
آن برادر گرامی منزله که این و استادانرا از خوش آمد گوی و سخن آرایی بودن
دانسته در خاطر جا دهند ای برادر باران رحمت الهی همه جا و همه کس فرا رسیده است
بلکه بسبیح جهان آرا سراین را بجهت مصالح از نظر مخفی داشته اکنون اول باید
اهلیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که بهیچکس دانسته
زیان و بدی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد کرد پس همانا هر که راه باطل رود
بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهل بیت را خرم
بر آنکه هیچ نتوانند بود و دوام نجات هر طایفه و سعادت هر گروهی در دو چیز
معین نهاده اند ارباب تجرد را بر ریاضت و اصحاب تعلق را عبادات در حج
مراتب این بسیار است و مجمل این را نفس شناسد که نجات سپاهیان

نصرت شعار و عاریان حقیقت دثار در اخلاص حبیب خود دست ... چند
کرآن ولی نعمت از اهل ظاهر باشند که در عبادات بدنی و مالی که آنها مایه نجات
دیگران سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی مخلصان که
بس را درین راه خطا افتند و کار شان از جهت هر روز زبون تر میشود و آن
که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر باشد
دست نوازش و افتخار بر سر و دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی
اند استغنا لازمه آن خصوص که عاشقان را نسبت اندیشی بسیار باشند به نیازی
ایشان خواهد بود از محبت کوته حوصلها بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا
اخلاص را از غیبت داند شبهات نادرست آشنایان معامله نافهم خویش اند که
منهیه فساد شان گشته عنقریب در کوخران در مانند پس باید که باقتضای مراتب
اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب جمع سازند نه که بمجرد اندیشه
اخلاص بازدن تیشه نامنفع هزار کوفت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون
شوند سوم در اظهار حق و کار سازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه
اگر با کسی بدرکشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را لحاظ ننماید و در
در رواج کار دشمن خود باشد و گرنه دوست مقصود خود است او را از اهلیت ...
چهارم خدمت ... و اخلاص ... که ... مسلک ... نتوان ... و ... فرع
از فروع صدق و رستگاری ... خواهد ... و ... دیگر است و
و سوداگری دیگر کو مرا اخلاص کجا نه اند اگر همه عالم ... مرا اخلاص و ... را
بنحو ... باشند اسباب ... و ... دنیوی و ... حق ...

لاوردا

68

کشاورزان ... قصد ... افتند آدمی ... گوید ... که ... قصد ... افتد
فرو شده بنجم عفت و شهوة ... نفس ... هوش باید بود که ... خود را ... سری
انجامانند بلکه ... این ... را بحر خود ... و ... و در ... انداخته ... الله
ده ... باید کار ... بجای ... که ... باید ... جز ... یکسان ... دل می نهد
و معامله شهرت بجای ... که ... عالم ... باید ... که ... ها
که جمع ... و ... جمع ... چه ... شنیم ... باید ... و ... و اولاد ... شکسته
و ... برطالع ... خود ... لازم ... ... کتب اخلاق ... و ... مقامات
و احیای ... وقت ... ساعات شریف را ضایع ... رند ... از ... فضیحت
... آید ... بقدر امکان احتراز ... این راه از ... این ... هلاک شده اند
... گویان ... و ... شان ... الکار ... اهل ... بودند
... هر جا که ... باید ... او ... بسیار ... صحبت ... 
... باید ... وار ... فراوان ... و شوق ... فراوانش باشد
سخن حق بعلاج کفر آید ... موسی حکایت ... بار بحظ خود ...
... عالی ... و ... صورت ... خود آمده خواند امسال این حکایت را ...
عالم ... نوشتن ... بیشتر ... از امسال ها مردم ... لباس ...
... بدنامی ... افکنده ... اند ... گرسنگی ... از ... حلال
اما ... و اخلاص فراوان ... وقت ... و آثار رشد و کار ... 
... حالت ... خوانده ... این ... الله ... 
... زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر حکایت ...

اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند : نخواه دیده بینا سیکتر از اعمی : و اگر همه ربع
غم است جان مجنون را : بلدی صحبت لیلا و فرقت لیلا : مخصوصی که در حضور و غیبت
و در وصال و فرقت از خاطر نیست و در بینی و در سیمی خود فراق لیلا ردیف خود رای از دو
ست زاید مینبار نوتش بدار خود آزرده است معلوم شود محبت که محمود خان اولاده هم قرین شادی
و هم قران غم گشت شادی نخستین آنکه نقوش این غربت خاکدانی و دنیا که نه دوست سزاوار دلالت
و نه دشمنی لایق برخود منکار مجهولی ان دوست بیگانه خو که مزاجش من دوست نداند
من بیگانه بینی او را به هزار جان خریدار افتاد غم اول آنکه هر زبان زمانه ساز او که
تعلیم یافته بیگانه خانه آن دو فنون وقت گذشته که مرا مخلص از برای دلجوئی خاطر شما
فرستاده اند شادی دویم آنکه از اجزای نامه دلکشای که خاطر را روشندان بود واقع و غم دویم آنکه
از آن مهاجرت از مشاهده آن اشتغال گرفت و خوکه هم از اعتبار محو ر دل گرسی او
شادی سیوم آنکه خبر روح پرور سرور افزا در برآمد و غم سیوم آنکه در مقابل مخلف
که نتیج آن دو سه با ضلالت امتحصه است معلوم گشته آنکه از جنگ و صلح در
و نتیجه متعارف رنگ افزا ترک شده صحن که اندامها چون منتحول مکلف بوده
اندوه افزا گذشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه با خبار مسرت آثار آنجه دار صحبت
دست و نقوطه ساسی و اهتمام مهمات آن اشتغال و را شنیده چهارم غم آنکه انحراف از نقطه سنجیر
قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب نهضه شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این
یورش انتظام شده و غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب باران نه دیگر این امنیت دیر حصول
می انجامد شادی ششم آنکه مجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معترضات
بادشاهی معذرت چند که در آئین اخلاص و روش عقیده مستحسن و نیز در آن دو دربین :

بلند



نوشته و گفته باشند و غم ششم آنکه در غیاب موقف عرض مقدس حرفی
نرسانیده بودند معهذا استیفاء آنحالت را از مخلصان خود استدعا کرده
ای ابوالفضل بس کن قصه کوته افسانه کو بنیتی که تعداد شادی و تعداد کار غم نمائی
رباعی تو نقش نقشبندان راجه دانی : تو شکل پیکرهان راجه دانی :
تو خود می نشنوی بانگ دهل را : رموز سر سلطان راجه دانی : هر چند فطرت
این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر دادا بی
مدار بدوستی فروش شما از نوشتن نامه و پیغام بر هستی فرادان چگونه باز آمده بود
و عجب که مقدمه قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانه در کار گفته بودم نگار من
منکبس معامله فهم برده اند و آن اینست که بمجالس خود سخن میگفتم که مرا اندیشه که بود از
اخلاص وافر شما که مبادا انکار آن نموده در مراعات خواطر فرستاده ها و فرستادن مردم
خود اهمال نمایند و ضمیمه آن آرزو که طبیعت آنکه قرة العین بزرالامرا را بکمال اسلام و ملاحظه کفر
نا برسیده در رزاق خانه فرستاده اند هر چند که نقش الامری هم دانسته باشند در این
یکجهتی گنجایش امثال این امور نیست میگویم که مرا دوست نمیدارد یا دوستی خود را که نیست
منت اعتقاد ندارد این میگویم که معامله دوستی در خور یک اندیشی من نیست تکلف
که در برابر محبت می باشد چون عالمیان نیز اندیشه انگیس بر می آیند محبت نافعک خود را اعظم
اشیا خیال میکنند باری گذشت الخ گذشت اکنون ابلکی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت
و صحت و مسرت آن حیدالدهر را از خدای مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی
از خود نرمنده می نیست حضور و غیبت یکسان چون بگویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهایی که
آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نمود مبادا رعونتی بخاطر راه

باید المنة لله که توجه ظاهری و باطنی حضرت خداویگانی در درجه اعلی است

که از کوتاه بازمند تر و زود تر عوالی فرستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام

والتجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی هست کن آدمی است

اصل تمیز است اندر آدمی تا فرزند را باید از کمی الله تعالی توفیق محاسبه و

شکستگی دل و فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان دارا

محمود خان خدمتکار اخلاص گزین است این بار با و نظری دیگر شد تو دعا

او اختیاری نبود در گفتار و کردار از دراحتی ام سنه سی و شش نوشته شد

ولـه گر غمی آید کلوی او بگیر داد از دلستان و مرد او باشش از مطالعه

نسخه جامعه گرینه الهیه مسرت برای خاطر خوردان بوده از نقوش نامبلایم

که صفحه جهان از آن گزیر ندارد و الحق از اسباب والای ایزد شناسی و از امور

و زنانت ابرار عبودیت است وسعت سرای دل در پس آن معشوق سرا دل

و آن عاشق برخوردار من که خو عاشقی من و معشوقی کویش را نسرا وار نسبت یکی

چه معنی دارد که یکجایی هم بدید باید اگر از کید و حسد اخوان و بنا میکوید تاخ دور از روز

بازار مردی شیوع تمام داشت و بزرگان صورت بر بقای آن یک برده بزم عیش خود

را منغص ساخته اند تا به مشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال آن معلوم است

حاشا که گردی بردامن حوصله بنای جهان خاطر محبوب سرای من نشیند و اگر از یکدیگر

نبودن فسر مار دارای زمین زمان مستفر باید خود اینمعنی باعث ظهور اخلاص درست که

سود و زیان را در آن گنجایش نیست میشود در راه معامله با فرمان دای حقیقی سلوک

داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدایی

صوری

چه دوست

صوری دوستان و خویشان و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اندو رسید اند

خود بتعامی محبت است و اگر از هم موجب شکر گذاری باشد باعث کلفت کار شناسان و آگاه

انفوی چون تو ولاده شد و اگر از گذاری صوری صورت حقیقی آزرده دلند خود از کم فلکی یا محاسکی

تواند بود چه محبت حقیقی روح جوانی نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نمود چه ند

نزل اهلیت گریبان نزول مودت حقیقی است غم و غصه بی بی سبب را دستار بر حوصله کم حوصله نسار

بیاورم کم باور هر زمره ورانی روز است که سما از حود بهره ور بود بیدرد چو والا مانند نسب سور غم

و غصه را که در راه ندارد سبب مطلب مرجوعه را سرانجام مهم داده سایه بر لکان جهان بهار

بهجت آراسته خواهر دوستان حقیقی گویند چون از یاد عقیقی سایه ای بزرگ جهان نکو آلوده یافت

دل بدلو آمده کلمه چند نوشت مبتدی عمل او لعل لب یاد داشتها گوییس فرمایند که انها میدریغ میوه کودرا

بارمیدید از احوال خود حرف نویسد الحمدلله که نفس اماره چنانچه روی نفس مطمئنه تنگ گرداند

و طبع عنصری که از کوربا طبیع ارورد صوری دریاس است امید از حق حق جل در میان آدم

از یاس صوری بار آمده به صحبت آید اشعار منتخبه را در بیاض علیحده رقم پذیر شده تعلق نمانده

نگاه وشتمه و بعد از آن نسخه بود جز برقو رستان آن مهمات الف بالوان فرموده فرقه للعیس

حالت و سعادت و مسرت مرز ارایج و دوران فرقا لی بعد از صورت و معنی نوید وف لی

نامده است از السادات جهت فرموده ور مطالب التعاف ارزد که کافات مهمات الساف است ار

کلداند میالم ار عواده و از رسمیت و جمعیات الساف سباب رفع یکدلی و یکی از حاصه کردان اسباط

عشرت نوسه میو شالمه بین زبانه ولـه دلت تا بود و دیم رغم بیداند ساز وز نوبه برم ستیزه

زان ساز گر عمر من اندر سر کاری بود مهر تو مرا لب دهم خون ساز بجام

در سبزه تلو حقیقت رساس الساف حرف حس را بگویم بجام الوده شناسای مراتع نادر است

رنگارنگ معنی بیک دانه باید که بکند لعبک در صد هزار و سخن قرین چمن همیشه بهارم عندلیبو
که در حرف معامله خلاف بجا حق گذارم زراه باید تکلیف و دهان حاسدین سخن از عالم
نا راستی بزبان حق گوی من نیست مدارا نم بکند لعبه جای آنکه مقدمات قدسیه
حمد و نعت و نگاه بان و رازی سخن ازین بیم امتداد زمان از منازل که در
ترازوی الفاظ رفته و الفاظ جمع اسرار رنگارنگ روزنی پیدا که از جهات نشستنی دو حرف
تخلف از معتبرات رنگارنگ راند با بود و دوست طلب خاطر بزبان بزره کوی و بیدا نا چه توان که
که محل طلب اتفاق که چنان خود نیست طبیعت او را از تحریم بد معاملگان فرصت محمودی یاد نیست
سنبل تصحیح زلف بلند خود کشی نیست — تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی
او را فشردن شاهی در مصر کجا دیدی — لله الحمد بعد از جانب منافع و خارج کاری که باد از
فراموشی مقید او و بعد از رسیدن دو اوراق خطلاله کر نویسی بعا نه از آنها گو او بود یکی دو تا ...
نبود رقمه که او در خود محبت اینکی بار بانداز ه قدر صاحب رنگارنگ زبانها رکار بخود رسید
و نقصها بیرت طبیعت عاقل مسرة آرزو کند و فوات همیشه خرسندی از کوتهی حوصله
وست نوالی کس برتر و خوشی خود کند — شب تنهای من چنان شد که صبح شادی ...
خود سامان نقصان همه بر گنج شایگانی — ای عزیز از تلخ گوئی های من همه ...
غم بجا چو راه ندید و ... و در بعضی فراهم حسب الحکم گرانی هم ... حرفی چند ...
غم آورد ... جام خود ... از خزان است و بد ... و در باب حالات ...
هر که ... معامله لقاب ... از چون نور ... همه سخن ... که ...
از جان و دل گوید که ... جان جانانه
زر سیم ... اسکندری — شکر که آن عبارت ... مسموع شد و
... شکر که ... فتح ... امید ...





آنولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار و فتح تته در زمان دیگر چند از ندکه بس
وقت میکند و جمعی دیگر که در بس ارد و بیکار اند طلبند و استدعای خدمت
کرد و تته را الجاگیر خود قبول کرد و اینکس را تجربه کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را
گوش میکند بیکس که کاری نبود بحضرت الملکی نظام الدین احمد مجدد از حسن سلوک که
با ایشان میکند در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است و دولتخانه بودی را
چه شده است که در محافظت آداب آشنای با عقل خداداد مشورت نمیکند
اگر خرد و دراندیش ندارد و نمیداند که بازار سود و زیان است اگر چشمش معنی نمی بیند
چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر نهصد و نود و هشت در نواحی جلیل آباد نگارش یافت
— وات من لفش خیال خوش نیست — مس بکر خود صنعت ذات توام — نقش و اندیشه
گن جمله زشت — گوی الفاظ و عبارات توام — طبیعت عنصری بابرزدی محبت جیمی بر
کار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهد که من فراخ حوصله را در شرح شداید
دوری و تفصیل فرط شوق صوری ملک خاطر ساخته وسعت آباد سخن اندازد
تا بشستی چند لکام دل برآرد والحمد که سلطان فطرت پرورده خاص خود التفات فرموده
حمایت پیرانه خود نم باد و تا بیست با ... مانم نامکم من مغلوب طبیعت و محبت را
غالب تعلق ساخته بالطبعیت آدای و محبت برای مقرر گشته که حکایت اشتیاق
و حکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ایران است در میان آرد و اکنون
همت صرف بر آمد کاری که پیشنهاد و همت والانهمت بزرگ زبان و خداوند
جهان دوستداران است نموده خرد چندی دید امید که خود دو در بین تسبیع
شریف رساند سود اگر زر طلب کسباب کهنه عمل روز گذران نشسته تا دانم

که خاطر شما مهم نسته را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن
نمایم اما اندیشه که دارم از همراهیان کوته نظر زر ناموس خرست که مبادا
بمقدمات دلاویز خاطر بر شغلهٔ محبوب مزاج مرا باین وادی آرند و حال قندهار
و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً وضوح پیوسته باشد در آن چه شرح دهد حاصل سخن
آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف تته باید که زمیندارا
آن ولایت را از بلوچ و افغانان زبان دلاسا و دست عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر
فیروزی اثر ساخت و وقت وفرصت را غنیمت دانسته اعتماد بالعروة الوثقی عنایت
ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل بکرانه تمردم کلی نداشت اگر چه اکثر مردم
ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که درداد و دهش کوشش خواهند نمود
که ناموس درکر و اینهاست و بر دباری و هشیاری راد و ستدار بیس و بار
خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس شما ظفرنامه و شاهنامه و چنگزنامه باید که باشد
نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف الدین منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفت و گو
تجرد است و منلفیان کثرت که آنرا میخوانیم از خدایع نفس اماره است که در راه ما گو ظلما
نتوانست کند جاه نورانه ترتیب داده که خود باز در آن افتد و در خلوت تضرع و زاری
بدرگاه ایزدی لازمه شبانروزی شمرد و شما ملفوظ را از محرمات دانسته دل
در لوزه از دلها و کرد خاطر باکشتن عشر و کرد هنگامه ترکان آراستن و دل تا حکام بی
نگاهداشتن شعار خود سازد و شیلان و اثر کشیدن و بابه کیفیت آنرا بر کمیت او افزود
عادت کرده و در خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا باین نسبت ورد روش کارهای کلان
برآمده خبر شود و دولتخواهان ملازم یک است بالفعل در و و حیز باید کرد هند و ستانیت را
از و کم باید ساخت و وقار در روا افزود و جای یک را تعلیم ترک منشی باید کرد که بکس جوان
کار آمدنیست ملا التقیا را در دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر را بیجا بانه

تعلیم باید کرد و ناپوسته بکشاده خیانه بهرات چند از بزرگان معتبر در بار عالم ستمه
مقصد و مطالب مرام می نوشته باشند و در وقت مرسانیده باشند و ملا شکیبی را از
روستانشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم مهرجوشی برطا عنان اهل سعادت
زبان محبت نگار که به ترجمان دل دوستدار مقرریست از سخن کردن سیری ندارد و اما حکیم
که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد و بعد شکرنامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام
فرستاده بودند رسید اولا از شنیدن پس از آن بعد بدیدن و بعد از آن از فهمیدن
آن خاطر کلکل شکفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار
و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صدگونه شادی شد الحمد لله تعالی همیشه
آن والا بزرگ را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند دارا دعوی من درین یورش که منش ایجاب
نام و ناموس بلند برز جرنده بنود امید که قرض ده بار ده ده بیست کرده درین شهرا
کوشش بلیغ خواهد نمود و لیکن که زر مستتبع نام بلندیست و خواهی نخواهی چون اقبال حلقه
بر در حالیکه علف کش و زر افطرت بلند وهمت والا ناصح و ندیم و همدم و همخوابه شما باد
زیاره چه نویسد بیت دل معشوق شورنده است بر من ؛ و زان بر سش جان را سوخت جون
زنان بر بند کوش فهم ببستت ؛ بکو چیزی که می باید بکفتن ؛ از مطالعه مضاوضه انسان ازرده خاطر
شد چه از چشما الف لا و حروف دل تنگی آن رموز دان شورستان نیا در یافت
الله تعالی عم و غصه را برامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه مدهاد نیز دوات که از
هرزه کویهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانهٔ خوشی بیارگاه گفت آورده است
مول دل بوده اند حالیکه با بیما اکتفا کرده استدعا و نوشتهای مهربانانه فرموده اند
ای بزرگ زمانه مهربانانه آنست که نسل زنان با ما تند شعرا با طرز ندما با روش دد
رودبان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات نا آراسته اسباب.

عقلت را ابواب سستی آماده سازد حاشا که خاطر بکند دل من که در گلشن
بهنده که طراوت بخش رنگ افزای بوی آور آن مرز و بوم است از من خیرخواه چنین دوستدار
طمع داشته باشند و آن خیال دیگر که بسکان کوی نااهلیت روا اندارم با آن عقد ای کارخانه
اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن
خاطر همیشه بهار آن معدن نیکویی باشد بلکه مهربان حقیقی آنست که برآید کار خود را منظور
نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آرد و هم این کار دشوار پیش
آمده است اگر گنج دوستی که در معموره دل است و جهت با کم کردن بخزانه زبان
داده اند از هجوم عوام و ازدحام عام غبار بلا تمیزی نگذارد که بنظر مبصران در کار
درآید حرف محبت و یکجهتی که بر زبان داده اند و گفت و گوی صدق که بعلم
و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جاه نیستم و عاشق مال
که بشیران جهان روباه بازی نمایم و در دغگوی هرزه سرا نیستم که بی تقریب چنین
بیهوده گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمایل معاملت و جلایل
محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش آرا حواله یافته است بر طرف نشاید که
بتره زابان عیب بین در اینکس بقدر راستی و مرد آنکه فهمیده باشند مرا چه پیش آمده
باشد که کنهبانه حرف سرای خود بکنم آری که گفته ام باین آن ندارم و از خیرخواهی
آن منبع خوبیها باز آمده در مقام ارزده کی شوم حاشا ثم حاشا بیت گر گویم زان بلغزد
پا نتو ور نگویم هیچ زان ای وای تو ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان منتهای
همت باشد شما که باصحاب فراوان اخلاص دارید و به یک دانه و قدردانی موصوفید
و با صد خوبی دیگران چرا انجمن هستی را دست مید ارید اگر اندازه یک یک کالای را
بمقیاس عقل و دوربین خود گرفته کار دوستان یکجهت را بر طبیعت خوش آمده است

بنگر

بنگر خواننده نمایند کلی نقش دارد ای قرة العین وجود و ای مسرت الصدر اهل سهار
سوگند که بنادانان کوی نااهلیت چه خورم که و رتن شده تعلق بخت سرنوشت اعمالی بدو
کس اسلام محبت پدید آید لطف جزو و جوانی نور ایشان و رتان انکار نکنند اندوه جدائی فراغ
محلی بمند بر دست یار اول الوالقدر تن بود مرا وقف فرصت نصیحت گفتن با رحم مرا
که در هر جا با لکن چه کنم در دستیها مرا خواهی نخواهی بلطف دگر کوشیده ام و لله الحمد مرا آزردگی
هر از فال الا مکتوب از رنج و لود بود انگه رنجه معذرت کوشش خاطر اندیش معالجه می کند
و مرا خرسند است و از شمار رضی گردانیده تعجب ال چه کنیم مرا در فرزارت للاولی شما را
خرسند و از آن و بیت ای خلاصه سلاله عالمیان در رحمت ما چو ... و ای معدن زیبایی
می کلی و غافل بیت شاید بتکلف جا هر از دوری از ارو دست و قبح و مهر ستمها را
خوار بکنی مصراع مارا بارغم تو بر پشت بنجاه سوا استخوان است و انکه از بعضی حضرت ظل الله
نگذشته اند و سخن دراز که چه گویم از چه کرده اند و الله سیخ ما اقتضی سبح معاملات بکار و مرا که در خلاصی
مذکور خلوت و جلوت الله هر گز خلق نمود از دور هر فرمان خفی فرمان اعراض جز بار و فادار نویسنده و خدمت
اعتقم جان او تا زمانه کار شما خبر بود بدانی همه از جانی باهر رفت و در امتثال این
انحراف او جز صورتی بی نیست سخن و از نکته در بهار صحرا بهار برای جدا از اعراض کوتاهی
و بهم شد که العلاص و از نجوم مشاعل نویسنده گشت حکایت اندیش گنجاشته و گذر خود بکمه
این قصه نویسها مرسند چرا متفرقه نمی بود که گذشت الحال لیکن برای خاطر آن دوست هیچ
خرسند نو سوگند دوست نمی کنند میخوارم از اینجا هیچ قصه نیست و منتهی علت شما ابن است تنهایی در
معاملت محاسبه و دائمی و تحسین فطرت نیکو طبیعت دور فضا مطلع معامله بسیاط حالها
مراتب روزی با جمع جهارم ابان سال ... بجنب انکار رسی یا فرست و بیت

برخاست بعزم صحبت پادشاهی و منزل نوجمن فتح قند باروشنه در حوالی جمشید
و مبارک باد خیال نکند دریافت شد [illegible] تا بحظ فر احوال خبریات فی حول واقع شود الا
فرعون آمده در فراخی حوصله نقوابار گرداند و از جاری دوستان نیز طلوع انوار مقصود خود
اند انصاف در جدای آن گروه باشند تا عالم نور و بحر شدند دوستان در این مردانه و ارادی
راست معاشرانه در برآمد مهم صاحب را امر تم جراحت طلعت تجلی زده سخته منوسان
ملکه از کو اند نفس باطنه گرای را مهمان کشند و اولوت طلعت بر حرم از نماز بدیدند و قد
فرستند اگرچه میدانم در باب حکایت خود کس نیز دارند اما دل محبت کرین می باید منوش
اردی کوس کوارانند اول اکبر آرای دل و دماغ سلاطین جمال غذای مزاووده و [illegible] بخلاف توان
دوم در حجاب صحیح فتح آمیند بو تعقل آزاده حال با صحابه دل تحقیق نکند در شادی نیک ایام
در حالت نصرت کنار خاطر اند و کس می آید سیوم خلاف اولی بر عنف ملکی ساخته باشند
حفر در کورش باشند چهارم جمع بمراه انها بالقیاد شیفته سرانجام ملازمند من الامیر حرف ازل
کوئی بند اشتهم محبت بگفت کو در آخر او الحاویه الحاق ولـه ای لقای تو جواب هر سوال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال ** آرزومندم هزاران بار بیش ** بی لوای شیرین تو
عیش حلیش ** که باشد که لقاب مهاجرت بر داشته شود و از ناجرمیت خالص شده با اهلیت
و با این شاه راه سخن و تمام تمنی بغایت کذاران معاهده جای گویان سخن بر اول دل
در حرف بمذاق عرف و از فرخ صدق مهما در دانشمندی فرمایش بتقلیل مبصره ظهور کمال
ولایت کلیه چند نوشته مقدمه و دسته دیوان اول اعلی الله را بحاجب من العلم و اثر از باده
افزایی ماهی جاری شده خوش وقت گشتی الکنی با آنچه حالتی سنج گذاری ندادم خود
نوال مهنت هر حال خاطر نوزیده را بهیچ وجه تسلی فلاده منوسه مرا مطالعه باشی از
و مثال این مفرد بان او در مکاتیب شیفتگان ارمالکار مد کورش حسبه بحمد بعد ازو فرا
بسیار آمده لیکه متعال محبت نام هاوی که سید ولـه نوائی نه آه ها از صحبت تو برکیرم.

دگر خول نوی دلبری دگر کیرم ** اگرچه رسیدن نامه خورسندی به تجدید داد و بدل
آن خوشحالی دست نداد اما به هر وضع سبکبار شدم فرمان معاتبه را امتثال نموده جواب
آنرا بالخالف و التقصیر بر طرف ساختن بابه الاعتراض قبلی روزگار شورش یافته
خواهند کرد بارها مذکور شد که روش دایمی که درین ممالک داشتند چرا از دست
داده ام بلکه مورث شورش خاطر باشند بر بلا گردد و اگر از دیدگاه دوستی اعتبار
مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بودند برای چه بزبانند که کسی تاب آن
و دو فنون وقت برنگ نیت و دوستی بحقایب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نکشند
اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بود دید
آن آرزو که مکتب قدردان دوربین ما از جواد بیک آمده آن بار یک بین آن نکته را
هزار دانسته در اصلاح آن کوشید دوم رمضان ۹۹۹ ولـه الله تعالی درلوازم
نشاء و تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار اندیشه بجز د خلل انداز
این انتظام نگردد و نماد و عتاب خطاب و مباسطت سلاطین [illegible] در نزهتگاه
طبیعت بفراز این بیت و محال شده رو داد و مطارحت معنوی در گلشن حقیقه بهار
فطرت هم با آن خلاصه خاندان در یافت لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات
دانسته عمداً ازدای بقواعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که برنگ [illegible]
فعل ادا باید می باشد و ادا کجا که محظ سال بر دمی بست و اهلیت ذات جه که [illegible]
او میانه را هم اعوشش عنقا شان سید چند و اینکس مجیب بر نوشت در معرکه [illegible]
او میان جسم قبیله افتاده است قطع نظر انا با نکه مفاد حسنات روح تا پر تو ظهور [illegible]
وجود معنی رسی آن شما از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی
بد اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاری داد

ششم جمادی الاول میرزا عطا بهادر رقیمه مسرت افزا عمّ آزر رسانید و خاطر
که در شادی و غم بسته بود اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون
فرمان همایون است و نه لایق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور
عاطفت در منع تحرک برای خدمت بوده طلب از محتملات عبارت
و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون جز من بهیچ وجه داعیه آمدن را
نیارد و دقیقه‌یاب خود راه ندهند که این توقف که یکسال در حدود دارا
اگره واقع شده نه مرضی خاطر بود و توجه اشتیاب را در فتح دکن عظیم دانسته
زیاده درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشش آن ملک
که قابل تعمیر ازین نباشد بادهای دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی
قرین روزگار فرخنده آن یگانه فطرت باد ولـه جاره اندوه از برون
بیعطلی و علاج آن در دل نیست داری درویشی نیست تو از دیگران طمع دا
نصیحت که تو خود در پی نیست و تو بدریوزه گرد دیگر مردم می تنی ای سگ
بجای طلب آمده تیر روان عرصه ارادت را لبر در آورده سنج عزائم
آفتاب انوار خانه دماغ و در بدر میرویم وزه منال گنج در آستین و بیکو دم
گرد هر کوی بی بک مغفال این نه تنها راه روان عرصه صحرای دلکش
پیش آمده کوه نوردان کرده صورت را نیز پیش آمد که از حال خود غافل
چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جاروب نکرده خیال نقاشی
کاروان سرای دیگر زنند و موجود قناعت نکرده حریص معدوم اند اندوخته خود را
ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راه زن و ایمی دگر
ندیمی و دشمن جانی است دوست صادق الکفایه شمرد و غیر را که سعی او در

بملک

اوور زبان و بند او اثر بدالله و ثمن قوسی و اسمه با وجود رزم صلح و با جهانیان هنگامه درم آراسته اند
رنج روشنی و مهر کوکب خود را از رنگ کلاه این منجانیق براجرام فلک و اجسام علوی می نهند
و بر لعل ان بینه نوع خود را معذور میدارند و الا چون سباع و بهائم در رم آویخته و در رنجش آزردی
یکدیگر با تخوف چه رسد حاشا سباع و بهائم از هزاران یکی در محبتان خود این ناخوشی که الوهی از به
راه رسیده و روانی میکنند بر چهره کی پسندند و لکن جهانیان این حقیقت ظاهر شده برآنکه نقد و ثمنان معاند با فهم
انشی که از ابتغای در کو و انتقام اند بر راحت اقبال که بنشیند اثر نکرده ندی و تهمت فاعلی بر خود میهادند
و چون وارث حضرت این ملکوت نفس و طبع از خلوت سرای هر که قلم و سیاهی و کاغذ در ملک
برای بندت عالیمقام از نوا و اقا و از فقر و غنی هر که کلمه می نویسد او هم خطاب ایهر
فراوز دید اکه سرشته مسکینی معامله فهمی از بینش و خدا داری و خم خواری او در زمان کم تعلق
داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنا را و نگاه نمیدارد و یکبارگی ورق گردانده چون کویم
آن بار اعمال حسنه خود را شسته شروع در بد مستی که مقوع و سیار برای بیش ملوا ضع فنا مندی
در جهان چشم میدالله با کار رتبه رائی بجای مرگ حبل المتین اخلاص گسسته میکرود و با ولی نعمت
در حساب خود بغیر روش مکند چه در اخلاص خدمت و چه در افصاح اخلاص در ملاز
و چه در ضلالت نار فرزند کمالی می رسد و بد خود در آورد و دست بلا مخلوق میکوی و هرگاه نوا که خار
احتیاج پیشتر در سر والله برشتی باره خود کامی و شمن ایران بدیر کسته چه عالم و با تمام ادا که صاحب
با حیدمن شیطان منشی مراتب و نیش و گفته بیش چه در بیش لعقد الکه جانی که بسته یای خود را بیجان

نه خواهی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته انگاشته اختیار خودی فرمایند و آن
حوصله که در شده بود و زبان خود و در معنی بود و ادای حرف اخلاص بر زبان صورت بکار رود
و از دیده این حالت کو دیاجل گشته بود خود را در زبان خود می انگارند و در اندیشه ها تباه افتاده
پایان حال عرضداشت میکردند این کم خردان فرزند مستی توقع تواضع بر جای خود داشته
در کوی حسرت فرد ماندنه تاریخ سیوم شهر ذی الحجه سال [illegible] ولـه همی نالم چاره فراق نجیب
در هیچ زیرک همه که وا ندانند چاره لیکن اند نجیب در چاره یار کیست لگر از فراق چند انتظار هر سانی
حقیقت را در کدام کس بحران مید الله اما در مضیع قصبات و وادی مواصلت سرانجام سید بد الله الله تعالی
بر بوی محبت جاری سیری کرد [illegible] که نه تاب مانده شد اند جدائی ورد او دست حرمان خاموشیدن
در الکنهای [illegible] گه گه بر زبان آمدی [illegible] در خور حوصله استعداد مستمعان زمانه بود
خاطر مشغول بسیار جوت آن مستعد خطاب مسبح نشین [illegible] والله فرحوشتی بعضی حرفی چند
تحریر و نقش کنند ز دست جام زین [illegible] خراب [illegible] حال زیاد بود و در این صغیر جهان کار
میان آن [illegible] کرفتارم که جانم [illegible] دیده در بابار
در حقیقت [illegible] بزرگان رسید یعنی در [illegible] سیوم [illegible]
کرامی [illegible] و مفاوضه [illegible] دیده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] بمقتضای [illegible] آمده [illegible] استعداد
[illegible] حکیم [illegible] قدرت [illegible] و بالای [illegible]
نا یافت تا تهی [illegible] خود بارجامم [illegible] یاران حرف [illegible] سر کنند
اندکی





طره شب زرنج روز همی برگیرند مطربان زاونه یمانرا آواز برهند تا سماع خوش
و عیشی بخواب برگیرند الحمد لله که از آن یگانه زمان هم آثار حوصله عالم ظاهر شد که چندین
نفاق و انواع محن که از آن باز که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود
کتاب آورده در ارتفاع مدارج کمال کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای
ذاتیه است از لمعات سیرت بارقه آن اقبال بلند روشن گشت که بزرگان ما فرموده مظفر
و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صایبه آن یگانه زمانه بر خورد و بزرگ و دوست و دشمن هویدا آمده
مراتب دانشوری خاطرشان ظاهر و نمایان گشت و هم مراسم مردی و لوازم فتوت در بابه اعلی منصه
ظهور جلوه گر آید چنانچه ولایت هست آورده اند و لشکر خوب بهم رسانیدند آری مجرب دلها گشتن
مفت [illegible] اکنون حسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت که نوبتی فروش
[illegible] که در آن باب شرح و هم اکنون هر چند زودتر میرزا را بملازمت آورند بوده شد تر و بهتر خواهد بود.
زیاده به ترکید که وقت تنگ و دعا صد تعجیل خاطر در شورش الله تعالی باده بکام دوائی د
هوش افزای نصیب کرد اینده در محاسبه و در نامچه احوال خود سرگرم کرد آباد الله بس و باقی هوس
روا دو هم اورماه الهی [illegible] وقت این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت نجی الکه بخر تو
کمی گزیده [illegible] که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم من خود میدانست که درین نگارم که حرف دوستی
و قصه اشتیاق و حدیث محبت و دیگر زبان بر دو آنرا زبان معامله و اگذارد اما چه توان کرد
[illegible] حکم الجبر در او نشست والحق اینجا که دور بینی و معامله شناسی الغور کار رسیدن
[illegible] است میداند که آن متاع جرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر نیست از این تراوش
[illegible] اعتباری ارزد که [illegible] راه نمی باید اما حقیقت کار آنست که صفحه قلم و ضمیر کاغذ هرزه درای
زبان عنصری را در بارگاه محبت راه نیست هر چند این جنس قدر [illegible] بوساطت سمت ظهور یابد جلباب

[illegible] نباشند

خفا و نقاب اشتباهی میبود شد و بود اگر قلابی اندوده فروشی بهم متنعم این بر این میبود از جرات
یا ازان تو گزاری که عیب ان نادانسته و امیدوار مرحمت میخواهم که اختصار رفته است بسیحی کفش
باد ابس نبشته جواهر خویشی تا دانسته بیدار نفس موصوف و الله داد و بلا من فضول النفس الامارة
آمده بر سر کله کشی بعضی معاملات اول الیها احکام مهر کشی بود فرمان در سال او در سال
و حکیم عین الملک نیز در تردیکی روانه آنچه بوده است و آنچه در باب معاش معده گه با بیران
و توران شرف نظام باید رقم زده که گلک تحقیق شد بود برات بلطف الهی این حیران متعلق اسیده بود
لکن در عبارت و لفظ تقید لعافت نیست و در معنی کلی بود **و له** منت خدای را عز و جل که
بعد از برات شانه شد نه زر دهان باستر ان ای کار شکر و تا تمام رسید شکر سادی دل ان الکنایه
کنم با سیاس سبکباری و دوشی می کشی خود نایم آن دلی کی رایگان کشت مدرسه است گارستی بهوی قصه
با انجام مرتبه چه حاجت که ما همه احتیاج کاری که حسی او هر شریف و وضع مبادا آماده بخوم
و لکنه عجز فرخود ایان تیره رای العاجز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بوده اما کلمات ناحل
اساس و حق شناسی حق شعله حسن الفاظ بند الله همان به لفظ او خزانی او کافی است چرا
بهزه دری باب حرف سرای نایم و خود را تقید لطف بهیچ مصطلحات معنی مخاطب شرایط الادب
خود را نیسته در اصطلاح اندلام عزیز بهر کاری رانماری قرار یافته و قرار یافته مردگان او
بسیحوان بل قرار داده خود و الله بر هر که مرو شکر امتثال این حد بات لاالفه از بحدی تنک جهاک و
وصل و تعوذ تدارک صابری می باید از است از تمادی اللطف مخلتم مرتب وقت
و له ه الکنایات نظر رد و فرو سر باید که مبادا درشت لولا کشی بر کشی خود کسینه ه شوری انداله
الحمدلله فی لوحات اقبال را راهی به محاسبه مکاتبه نفس دلشده اند آنچه از قسم شکایت نوشته میبود





آن ماجرای میان فترت و فترت بیماست و الا طبیعت من با طبیعت شما مهارت موافقت و همیشه مدت الله
آن را در وقت هجوم اندیشه های صوری تخوانده میان فترت و طبیعت مبعد از هجوم مسموع این تجربه برای الکار کتاب نیست
**و له** الا انکه فرود منهی صوری و معنوی کن انس ظاهری و باطنی فرش حال آن الله به
فرمان کرد الا خاطر محبت انکش بله در همه امور تنبیه خویش دریافته شمار الانفوز میخواهم که اگر از کس
درین نکی گوید و بد ایشان اوستادان نیستان تجربه صفات خاطر ایشان کشته ذوق و اختیار را
از صدق و کدورت طراوت است در مادر زده ذهنی بر ان تمهید هر مرتبه از صدق منظور شد نیز گاه آن را
بطالعات حقیقی منسوب سخن مسرت الاتی شوند و گاه از انفراد حوصله در فرو لازم ترکیب است حالا که
ان را اساس نکشید تکلیف بد آمدست یکی بشکفتگی و دیگر ایشان اتفاق نفس با هیچ نوعی در تجاهل
بزرگان دنیا از بواجبی آن حال باشد به هم رسید دیگر خون دلها است الا کشتی کلم حرا الکس تو انداد درستی بود اند
از ره مرحم یکی اسمی و ملکوتی این دولت ماهی اوستاد اگر در جا و جاه بند یکبار که معامله خویش اند گویا مهم باشد
روا الصبر که دیگر باب ایشان را جای تحفه ماشه دیگر نوع من خصوص ولایت و سمع و کل مقبوح
خلالش در حوصله و صنعت تحسین در دریافت به روم فراخی و نهد همه نوران خود را نیک طلق
انسانی کرد و نکوهیده است ملکوت یکجا نهایی لب احرار آن مد فقهای صوری احرار محبوب در
سلک زنده و پوشان در آمده اند درین باب سخن اساس است و مخالف که و خونی تمایاتک
مخالطه ما همه وقت تلتی این حرف برای نیست و روز ایشان خورده اند ماه الایمن جهان
الوالفضائل مستند بر فرح شمس نامه کاره و از دو سالی قاصه شکسته است و از گفتار نه
تنهای آمده مشتاق کرد است از کم بوصلک خود و فرو خلاف آن لکانه بر حقیقت دل مدد

بخدمت مولویه حضرت حاجی خیر ... و تلک ... نعت منظورست لازمه خواص عالم روز رکامی
اندک الهی ... کنجینک حصلها اوده برکت اللهم قدس ... و خدمت ... اهل اینها ... اعلاج
معاف و اللّه باید ... نیاز ... با روح تجرد برده حرکت نمیدهد ... درین چند گاه این صحبت آن ... راه
سر بکوید ... انفاس ... شیخ فرید الدین عطار قدس سره برحم نفس ... دل هیکدرد **بیت**
هزار بار خجل کرده ... **مطلع** ... تلخ تر احیم ... سر بدین کار ... وبکاه این دل
حرانه ... کمال علاقه هستی ... و ... خواهان تجرد ... جواب بفتنه ... حاصل ... 
نسب ... سخامی سر ... **و** از ... بازرق ... برمجمن چون ... راه
واکه ... میداند ... حاصل ... وبخت ... آوردند ... جسمی ... مانع ... 
نفس ... کمال ... اما
بموجب ... قدوری ... در ربع الاول ... وقتی ... صحف
یا فقیه ... عاشق معشوق ... شمار ... معشوق عاشق ... 
در ... کز ... مخاطب ... طلب ... 
خلعت ... موقوف ... قاصد ... راه یافته
ملک معنی خسرو ... پادشاه ... کمال ... مرحم ... جانی
هرکه ... نباید ... دارو ... و آنکه ... طلبد ... 
تنک ... و این ... صبح ... پادشاه ... باد ... 
شیخ فرید الدین عطار قدس سره ... کاه ... منور شد و کاه کاه ... می کند
آن ... قاصی ... هیچ ... دوق ... 

امرو

امروز ... امید که ... این ... مغنی ... والسلام **وله** ... جان بخش ... 
... فنون حکمت ... این ... آفرینش ... الدفع ... 
... مدت ... عدم ... وجود ... در
رفع ضعف ... قوت ... امید که ... رجوع ... 
... تعلق ... بعضی امور
که ... صحبت ... معلوم ... طلب ... حلیه ... کمال ... 
معلوم ... بارکت موجب حصول مقاصد حقیقت ... 
... اوقات ... عالم ... محبت ... 
... چون ... اتصال معنوی ... و این ضعف ... 
... احوال ... امید ... **وله**
... احوال ... علم شد
چهار ... ماه ... بعد ... 
... رقم زد ... محبت ... جهان ... ملک معنی از
... جهان صورت ... خانه ... 
... اصحاب ... گشتند
امروز ... حال ما ... حال کل

ازان باز که افواه از دربار حدوث و چار سوی کون بغلغله آراسته اند از تمامی حقیقت ها سالی
ریاض به نتایج آراسته و نطاق انسان با کاهی ولواء فاضله برآسته است که کار از روی این
گروه مقدس از مقصود تهی نمود فرخنده وجه همت علیا الشان به باحسن وجوه صورت انجام یافته است
قرین مبلغ اخلاص و معدن نمکی بادا که چنین فتحها روی داده بدیع وجه بعید و لیکن من بعد گنج
غم متمثلی زده بلاد بر جواهر و لالی که در خوصله امکان نگنجد و در صدف روزگار در نماند و
نافه است فرحش مقاصد جزئیه مطالب محقره کجا خورسندی نمود نمکویم در طبیعت منجال
نه • این کار شکوه را جعفر شهر یا بودار مرح بر متاع را بنگر و به نکوهش این کالا را
نخواهد او لعه با فزون ازم فرصت کا نتیجه برد را سیلی این فطرت تراشش م استنقا شعار من
بالذی خطاب نجود رفتی تا بانه میزند • خار نجدی مرح ناهی طلبد • زنست جان برار طلب د
جام کیف •
ای شادی جان آفرینش • وی گوهر کان آفرینش • دیعه
جان بخش جهان ارانیا گردانند در این حرایف معلی که لفارکی جات عالیه در آوردی ان نسب د کر
بفتح قندهار هم کام و دلشاد ما نمود بشمار الله جبهه امید در خوب دارالدین تنه روزاری
و خاکسار روزگار مصفا ساخته است نیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بست اولعن قندهار
روز اول سفر فتح انجام خود داشته اگر بسیار مشتاق نباشند در جوهر کتخدا روزگاری که نخند
فرزند ایران خاقان مجمع جرالیق ملک بدرگاه معلی ارسال دارند و دستانی خراندیشی را
باعمال نه باقوال همراه گشته و کامیاب گردند • بر لحظه و هر ساعت یک تیشه نو آلود
شیرین نر ز دریاتر از شیوه همنشینی • حقیقتا اراحت مبد الله نه از برای آنکه او دلانه نگو
شناخته است لیکن نکم تربه تقلید شما میکند و یک مرتبه فرجهت فرط اخلاص او در شما فهمند •

لست

79

است وقار و بکلی مانی را بشتر میخواهد که دور باشند در عونت و مستی مکوحدیثی ادرا
اید که بدست نشاند ملا تقیا را که در بزم و رزم بکار اید باید که بخود جنگ کند و با
طبقات الانام اکر عجالت الوقت صلح نکند آشتی کونه تو دهد مانع است ملا شکیبا
کرناپسته برات خدمت است کا شکی نظر او با اعتبار یافته هائی بیعقادی تا رفود و معتبر
گشته • اولدها ور رضیات خویش جست جوی بزرگ کرامت کناد اکر در فرستادن نامه های
انهمان مرو عهد است به ازان و خدمت خاص اف مسلک است که دران بر طایفه اعتبور است اما
در لوازم محبت و عهد و وکدا است تیست و چرا کرامی کران لوازم فطرت است نه مرآسم طبیعت حول درسی
نسایم معنوی از کلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیده خاطر را مایل نوشتن مکاتبات که مکالمه
روحانی است بیشتر ساخت امید که در پاس این صورت مسابه نرفته و مهمانی ارسی نهال مت والسلام •
است ان لیغ کرایه عوض بندوستان را به برار کس میان دعوه کرفته اند بحرف و حکایت مردم کوش اندانه
حال ضعف انسان الدرم است و انچه در باب دوستان رسمی نموده اند کرد بجای اعلاه و رد سبع حقیقه
همت در انجام کار انسان والله حیم روز بسیج در وفی و دیر ه رد است که لحمی خردمندان ابدی مستانی
برلوسه بوکه مربی بر خاطر انکار ان لعا و و حقان اللکر نبید و این سبب روم حق ح برربان دلوه بعفر
سرما بسالو • نکو داشت ارکو عم تکعه • از برا خم رحو رحین کم نازد • بیکی بر تنکی
نصف نهمار بر خاطر القاف کرای دستو ای اند تا امله کرامی نامه اید و دل را زنوا لید • کو رسی بوقت
دری چیز که محکم تر است • نسان ده که ربکو بی کنند است • نه ورد چیز توان
سر و رز کردن • نه بتوان بند چیز بار کردن • بعد به انم در اینها ساقی و فراغ حوصله تحفه

خود را از طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش بر زنند لیکن آنمایه حالت گسترده
اند که از دید کوتاه کون عزم نگهبان ناشناسای تواند چاره کرد و بهر حال چاره هر کار پیش نهاد
بردن نطلبند والا از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت است لیکن امروز
که گوهر انصاف خاک پوشش خدیو زمان بی اندازه مدارای و هرزه سگالان گرم باهنجاری
اگر رو دکاری دل بدین کارستان تعلق بازدارند نزدیک یقین دارد که بمیان این گردار
کرنش آن خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجوه مناسب میداند
دهمت
گر دل دهی گر تو شکایت کنی دانی که شکایت بچه غایت کنی در پرده دری نباشد
اندر حق تو زانها که تو کرده حکایت کنی هم یکروزی زغایت مدهوشی گر خشم کنی با من
در کجروشی بر کرده تو لیکایک انگشت بهم نی فی من و انگشت و لب خاموشی عزیز من
سگنگی روزنکار را من ناشناسای هیچ وجود بکدام نزد بر گوید وجه مایه تواند گفت هر چه
گفتنی بود لختی برمز و ایما و برخی باظهار تصریح بردن داد و محفوظ ضمیر صافی در دل نگاه داشت
و هرگاه شما هم مدارائی باشم با که سرگرانی نمایم چون ابر دیبهال سخت مهر و سست خشم
آفریده است بهیچ لاویز گفتار با آشتی کردم اما شرطی که زود نرانند و بکرکت راه نماید
و دلجوئی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی مرزا شاهرخ از ضروریات است چون ایلچی جمهور دریا
نزدیکی با ایشان داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشند و از انجا که
غیرت دهیو دانشیان را نخواهد راجه هر کس را بملازمت فرستاد و سررشته سخن
کوتاه گردانید هیچ خبر نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و خواهشهای مردم و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و تابوی کار با نیک فراخی حوصله دکن دکابینای دشنودن

دی

دیوان نهای بیهده لابن هرزه رای و یاوه درای ناسپاسند کان ساده لوح همه کار بادولت و معاصر
و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت در آید جنت … بهم باده الهی
… نور موکبی پیش تحریر یافت و له خاطر حقیقت … گرامی برادر نوید فتح و فیروزی این اعز
و سپاس چون گویم … نامه نیاید مطلبی است از انجا که پیشتان برادرست حق شناسی این
نگاشت زر زر با نحو لعل محبت اثری می افسه کل نکات میکند و مشام تفهیم این بی پرده تحقیقات جهان
الت و اقبال می آید … جویای … براهنمائی عنایات خداوندی بوضعی کرامت و مودت آنکه در نظام
سال که … گریای جمهور زمام است جنتی هوشیار از رشته نرم دلی سررار رونق می بخشد امید که در دفت
سنوح ناملایم و جمهور نامرضی کوره دید بهتی عین مصلحت باشد بر رضامندی و خرسندی آن برادر برای
نیفشارد
خاطر خورده دارن گسته بهار … بمجلس … طیب قانونی دران کامل … دکن … سیری نماید
رنجانی
و حلم جهانی … امید کمر حرف خیال کند و آنکه … سنح ابده خوب است نوشتی نامه دراز
نوارات اقبال آثار روزی آنکه است از جوارت مغتنم … برای چه این قدر از جا باید رفت و این همه
سخن که یکبار … [illegible] … مثال امرای سرحد که شناسای مراتع معدن … حرف نقد
داشته اند محبت … بدر رواندر حلال … صحبت امیر عنایت الله که … یافته خبر … سنده
… نیز دیگر نوشته و سنح دراز نکشد لیست حاصی نیست تا بانه بلطف … و الله … کسی را کسی
سر حرف زدن ملکوتات است همه حل و عقد عالم جوید غیب اند من … محبت … کار … لام
کی بهینی و سکینای خاطر و شوق کمال … امروز … زور افزون باد و له خاطر
هوس قربی چگونه اجازت فرماید که قصه رقصه … کاست … که حسنی
معنی فرزند الملک مقتضیات خود از حساب برکت اقتضای لطف … از اخراج … اعلا …

که اگر قوس [illegible] محبت [illegible] راه خلاف رای جهان آرای روزگار [illegible] که [illegible] چشم [illegible] دل [illegible]
کرب [illegible] دیگر [illegible] بیت [illegible] و در مجمع رموز و [illegible] جهان [illegible] ازوم
ساخته [illegible] اداء [illegible] بالعلامی [illegible] جهان [illegible] مجملاً [illegible] سربلند
معنی و سرفراز صورت خواننی صحبت [illegible] با مساعدت [illegible] طلب [illegible] انذ
ارانی [illegible] با بابه [illegible] و الکر [illegible] مخالف [illegible] اول [illegible] در زمانی
[illegible] بر [illegible] معانی [illegible] کرامی [illegible] مطالب و الکر [illegible]
قسم [illegible] رموز [illegible] این [illegible] محبت [illegible] رساله [illegible] **وله**
[illegible] بیمار [illegible] پرده برافت * کار [illegible] باز در افت * هر بار [illegible]
[illegible] * [illegible] خدا [illegible] برافت * کرامی نامه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] کو [illegible] بخت [illegible] خدا [illegible] او [illegible]
[illegible] سوم [illegible] قدوم
فروغ [illegible] چهارم [illegible] جان [illegible]
دانشمند [illegible] فروغ [illegible] آغاز [illegible] جهان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] برابر [illegible] قدر [illegible]
[illegible] بیان [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible] بهمن [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible] کاری [illegible]

[illegible] (marginal note, written vertically)

[illegible]

٨١

و [illegible] مردم این بوم [illegible] و [illegible] چند * که [illegible] باب [illegible] بازم کف
[illegible] * [illegible] می بازم کف * [illegible] کف کابل
این ایام * [illegible] نبیند [illegible] کف * [illegible] حرف [illegible] سرود
[illegible] کشاکش [illegible] حال [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باد
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] **وله** [illegible] احوال صحبت [illegible]
[illegible] اضطراب در [illegible]
امید [illegible] صحبت [illegible] شما صادق خان و حکیم [illegible] و ابوالفضل
[illegible] صحبت [illegible] السلام بود
[illegible] صحبت [illegible]
**ولسه** [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible]
[illegible]
[illegible] چند روز [illegible]

جشن [illegible] (marginal note)

[illegible] (marginal note)

جهانی آفرین ساختند و معالجه امراض از قرابادین اطبا و حکما نشنیده اند بقدر معجون روحانی
اطبای فعالی بروح [illegible] بکار فضائل برنهادند و تحسین کلام بر دانش [illegible] محاسبه دانی را
در ادراک فن پنهان اورده اند سنقای [illegible] و معنوی [illegible] بار بیت [illegible] فردوس ماه الهی
[illegible] السلطان [illegible] بکار [illegible] ولـه ای مشتاق [illegible] آمده از قدر بلان
شوق افزوده و دعای از جانب فضلت [illegible] قبول فرما او درین [illegible] محاسبه [illegible] یا
مطالعه [illegible] رسیدن اشنایان حقیقی سوز [illegible] معنی بار [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] ازکه [illegible] که [illegible] قلندر [illegible] دار [illegible] این
[illegible] گروه [illegible] مولد [illegible] گفت [illegible]
بسیار [illegible] گفت ای جان صغیر خشم خدا [illegible]
[illegible] گفت از خشم خدا چه بود امان ❊ گفت ترک خشم و الی اندر جهان ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] می باید بسی ❊ گفت [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
می [illegible] در جهان [illegible] ❊ [illegible] ولـه [illegible]
[illegible] که از [illegible]
[illegible] اما باید [illegible]
[illegible] برای اندوه [illegible]
[illegible]
[illegible]

۸۱

۸۲

اختراز [illegible]
[illegible] کامیاب باشند ولـه توانگری [illegible]
[illegible] کار فرخنده آثار ان می برده [illegible] ملک [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] بزرگ [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] معلوم شده [illegible] که [illegible] که [illegible]
[illegible] تا این زمان [illegible] اما [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] ولـه [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] که این دو کلمه [illegible]
[illegible] تمام [illegible] شده [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] هزار [illegible] خرم ❊ [illegible] جرم
[illegible]
ولـه [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر قلم یاوری تواند کرد و در گرداری درمانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه
بوالعجبی در پیش دارد اگر چه میدانم بتکلف حرف سرایم که مخاطب را در اندیشه تباه
می بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد و خود در منزل [illegible] مقصود و دیده ام شاید
گر توفیق بکوشش یافته بر شاه راه فرض و سنت داشته آید و گرنه داستانهای احباب
بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را از لغو و دل را
از بغض نگاهبانی کند شاید این بادیه هولناک دنیا بعافیت بسر کرده و از مهمات
دنیوی بمضامین [illegible] که برساله [illegible] نوشته میشود دلبند نموده خموشی میکنند هر دم
یکسان خیال کردن برای چه و تأمل خصمانه با خود بکردن چه العاقبت بالخیر ولــه نامه دوستی
حرف بیگانه [illegible] نشاط افزای این تماشای [illegible] کاری روزگار رشد و طبیعت جام
سر تهی مغز که نظر بر دیدن حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزو دنیا در [illegible] داشت
[illegible] عمر زده گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ام حاضر است و انچه
در باب تغیر جاگیر مردم میشود از رفته رقم نموده بوجود دو توقف بیجا نمودن در راه خاص
در بر با [illegible] سر ما [illegible] با وجود نسل شما که درخت بار و رخود میدانست چنانچه نشود
از که بر کند و کرا [illegible] کند اگر عالمیان این دریای [illegible] میشوند غباری بر دل نمی نشیند چه
من خوی زمانه و زمانیان نیکو میشناسم و توقع کم آزاری در سر [illegible] تا از دیده
ناملایم بگردم و از جای روم اما هزار رنگ این اگر از شما رنجم با وجود در باب [illegible]
بنزدیک تقدیر در هم میشوم و با خود بس نمی یابم آن دعویهای پیش و استبعاد سن فرمایند
بخاطر داشته باشند از شما چشم داشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله

که مراد کل باشد بی مشورت انجناب صورت نه دهد و از دور دستهای [illegible]
[illegible] کجا اید امروز که من در معامله باشم و از من نرسیده انجناب [illegible] نگاشته اند بقدر [illegible]
در برابر چه باید کرد و وجهی بجانب کیست و انکه در ابرای ذمه خود وجه معقول نوشته اند صحیح [illegible]
ملکی چه شود که گفتار دیگر [illegible] پیوندی ندارد عجب تر انکه نوشته اند محلی که [illegible] مانده چیزی [illegible]
بوده اول خاصه مرزا ابو [illegible] ماکلیان و [illegible] پنجاه و نه بود و متعهد جانب [illegible] اباد
بعد از فروشدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه
نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را علحده نوشته فرستادم و همه در خدمت یک بودند
و الا [illegible] محتاج اید و چون در شاه کوه توقف بسیار شد و غنیم متوجه [illegible] پس [illegible] همه را
طلبیده خود آهسته آهسته بجانب احمد نگر روانه شده در اثنای راه [illegible] مردم در میان اند با وجود این
حرف خزانه [illegible] بود خواسته اینها مردم پیش رو دست بردی نمایند چون امر بجا رسیده و نوشته ایشان
[illegible] اراده [illegible] خاطر مقدس [illegible] را مقدم داشتم و نتیجه [illegible] انکه آوازه تغیر در میان
افتاده و این مردم [illegible] شکر و رد بد اند و انکه نوشته اند در خالصات [illegible] توقع
بایستی آگاه [illegible] خالصه [illegible] و مشورت نمود تغیر کردنی بسیار اند اما [illegible] و از راه فهمید که
دیگر انکه نوشته اند در احوال فرستادن [illegible] بجهت [illegible] و سنگر آتش و [illegible] که در قلعه گیری
نقل عظیم دارد و اگر بجهت [illegible] این کار بوده خود [illegible] چنین هنگام که مهم عظیم در پیش
باسیر تعیین میشوند از بجهت احمد نگر است [illegible] بهتر بود و انکه در باب خالصه سرکار است اراده فرمود
مال و دیگر مردم بی جاگیر [illegible] دست [illegible] که [illegible] می باید در برای هر کار [illegible] خزانه هم موجود
[illegible] اند و در راه [illegible] نمایند و این کار ده روز [illegible] و فکر من باشم خود بود و چون [illegible]
[illegible] جواب [illegible] کار دانی و خیر اندیشی سزاوار [illegible]

شمار بجهان رسیده میوان ایشان را سامانی نبود و آنکه بار رسیدن رایات ظفر آیات اعلی مشتمل داشت
فرستاده اند مضمون مسدم و کار شما باهر شده و آنکه دربار بار رسیدن فقیر چند قلمی نموده اند و بار
فرقات قدیم ملاء طبیعت فرنی نهایت ما خود در نوشته گذشته ایم و هر دو یک نا امیدی را سر
مینمود و حیلی بکاپوی در نواداری میرفته بار دیگر در این آشوبگاه [illegible] از جمله بار در کاشان باسم
نهضت و آنکه در باب استحکام مواد محبت [illegible] سخنان مرقوم شده بود بکمال خوبی
این [illegible] سخن و [illegible] خصوصا با مثل [illegible] یک [illegible] کم خواهیم [illegible] دیر [illegible] زده
دستمانی صاف و [illegible] خاصه [illegible] از میان برافتاد و [illegible] ملک [illegible] حالت کسی از
عهد [illegible] فرستاده ام و سر کرده [illegible] از شما داشتیم بشما نوشته بودم لکن اگر امیدی [illegible]
والا [illegible] ترک باشد [illegible] خزانه سپرده بعض
سخنان گفتنی ناگفتنی در میان نهند و حالا مردم [illegible] اند و [illegible] کاشی و در خیال [illegible] تر بعنت
بر [illegible] کاشان [illegible] در اینجا [illegible] فهمیده [illegible] در جهت [illegible] صورت
تغیر و تبدیلات [illegible] و معدوم [illegible] شده [illegible] سر گرمی خواهند نمود [illegible]
چنان شنیده میشود [illegible] بدرگاه والا نوشته [illegible] ضایع شد
و مردم بسیار پراکنده شده اند و چون مطابق واقع نبود [illegible] دروغ پیدا است
رفتن مردم [illegible] تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه طلب [illegible] با کارکنان ایشان امر
[illegible] شده و چون فرستادن [illegible] ایلچی بود تجویز نکرده الکفی [illegible]
شاه زاده و شما باید که [illegible] متعهد [illegible] رخصت [illegible]
کند و له [illegible] هوشمندی [illegible] در حمایت [illegible]
حقیقت شد [illegible] اعظم [illegible] چگونه
دلبسته

دلبسته مینمایند و خاطر عزیز چون [illegible] کم و فتی باشند که بیاد ایشان بگذرد با عظم [illegible]
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضا جوئی
بادشاه صورت و معنی از عمر و دولت برخوردار گرداناد اگرچه خاطر همیشه از این جهت که را
دولت خواه و نعمت پرورد که درگاه ام [illegible] اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین
سلوک [illegible] تا باین وسیله لوازم این نسبت [illegible] رسد گویائی و [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] خصوص این زمان [illegible] المخصوص [illegible] عالم [illegible] دنیا [illegible] عطیه [illegible]
ترک [illegible] ملکی [illegible] سلسله محبت [illegible] خوش می آید که این جاده [illegible] سالها [illegible]
از فساد زمانه و زمانیان [illegible] بر اغراض دنیویه [illegible] آنکس [illegible] غایت [illegible]
والا [illegible] در سلک [illegible] الوده [illegible] زمان [illegible] ملک [illegible] نشد
و در این مدت [illegible] با وجود آن نسبت [illegible] ارسال [illegible] شعار [illegible] عالت [illegible] تا آنکه
در [illegible] بموجب حکم [illegible] این [illegible] سخنان [illegible] مقصود [illegible]
و خاتمت عاقبت [illegible] از مقابل [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] چگونه در [illegible] خیال [illegible] آید امید [illegible]
ایشان [illegible] مقدمات [illegible] خوش [illegible]
لوازم [illegible] ساخته در امتثال اوامر [illegible]
[illegible] مفتاح ابواب [illegible] دنیوی و اخروی [illegible]
[illegible] و کیمیای [illegible] فراغ حوصله و خاطر محبت [illegible]
[illegible] شکر [illegible] آن [illegible]
[illegible] کار آید

صورت بخواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان
معلوم شده اگر بگویم کو مخاطب که باورم دارد سخن بسیار است انشاء الله بتدریج ادا
شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان سندی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و
دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از
مشورت خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند انشاء الله
سبحانه بوجه احسن صورت می یابد دوم یکی از ملازمان و آشنایان را که به راستی و بینش می
و بود دیانت و نیکوکاری گمان داشته باشند بلطایف تدبیر آنجانب قرار دهند که حق را
در خلوت بی خوش آید که مفرح دلهاست با ایشان بر جا نشیده باشند که بازار خوش آمد
رایج و متاع راست گفتاری بس کاسد است و صاحب دولتان از کثرت مشاغل
و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و
چه مقصد تا که از این رو می نویسد بدای عزیز نمیگویم که خشم و دوستی از من داشته باشند
خواهش آنست که دشمنی خیالی و وهمی از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان
سازند والسلام ولـه و الا رقیمه که بنام این خیراندیش رقم زده کلک التفات شده
بود نهم اسفندارمذ ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن
مشرف شد معذرتی در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ابرد داناست که خاکم هنگام
بی توجهی گرانی نداشت و در این حال خورسندی ندارد چه همت این فراجه ان زمانه
بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور کرو غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر
اولا آنست که اولیای دولت صاحب و بادشاه خود را که در این دولت ابدقرین
خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر کرده اند با سیاستی
نموده بی شایبه اغراض که منتشر برادران دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرای
این طایفه نماید که مبادا ناتوان جنان حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را

وله

بلی

لباس حق پوشانده خدیو جهان را متنفر گردانند اگرچه خدیو جهان دوربینی و دوراندیشی
و قدردانی و مروت و مردمی آن مایه دارد که در کاسد بازار شورانگیز این و رواج نقد
اخلاص مخلصان آنجا اندیشی امثال ما احتیاج نیست لیکن چون در بیکار نشکرف تصنع بمرور د
و ودیعت نهاده دست قدرت است امید که در این نشاه بکار آید تا نتیجه تلاش انداز
که ساده لوحان مستعد را به اثبات چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانده کامیاب
صورت و معنی گردانده صحبت و نصیحت با موجب نقض خردمندان فرموده اند هر نصیحتگر
بناصح محتاج است من هم بیمار خودبینی و خودآرایی بوده آرزومند طبیعت چاره گر باشم
تا لکنا شرارت پیشه ها را که خورده نمایی شان تیره شده اخلاص خود را در هلاک خودمی اندازند
بقانون هوشمندی گردانند هرگاه حال این طایفه چنان چنین باشند او را که خرسندی و عکسی
از سود و زیان خویش روی دهد و هرگاه در این دولت ابدقرین شغل شما در خدمات
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فرزندان خرد و شایستگی حال ضمیمه شده و کاردانی
سابق شده باشد و در نظر این معامله شناس نباشد و بی شایبه تکلف از گزیده ترین گروه
اول آن باشند پس خیراندیشی شما را نه برای خود و نه برای شما میکند بلکه برای
اعتلای اعلام دولت ابدقرین صاحب میکند و این شیوه را از کوه عنایت صاحب
خود میداند پس مقصد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در شاه تعلق ناگزیر است بادشاه
معذور بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از متممات خدمت بادشاهی دانسته بی
غرضانه مهمات کس و در انجاح آن نماید من که همان طور داروی بیماری خود را طلبکارم
و از اراده مردی کاردانی میخواهم تا مرا در حجره عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا
چاره گر آید همچنان واری چشم دارم که هرگاه او در این به عرض دانند و خواهش آن
نماید و عمل خود کنند امید که شفا یابد و بجانب الهی نه در ثمره اول مضطرب و نه در حالت

نانی خود ستای خویش آرای ای عزیز من تو از صفات رهینی که خاک بر سر آن باد و بعضی از
مقدمات لازم البیان می پردازد و پیشتر از آنکه فهمیده چه خواهد بود بلا تولید از دوستی مرکب دواعی
ناگزیر ندالله چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد این نامه شکوه را بنظر اقدس رسانید از آن
حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت بوده اند بمبارکه در تعجب شده اند که همیشه پیشتر از این در خلوت
اخلاص قدیمی شعار اند کو میم نخندند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالایق نسبت ایشان میگوید
آن قدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجلت زده میشد و پیوسته در ایام و مابعد خیر
شما نهایت توجه در حالات و ملال النجور می آید علی الخصوص در میلاکه مید رفقه اخلاص در ست خود و میمنت
توجه شانهای منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لایقه شده اند زر در سے با شما میکنند اند
حرف فتح جام و حرف فتح جوبه گرد و چه از فقار ساختن خود بغیر آن چه گویم چگونه حضرت مشتاق ملاقات گشته اند
روز و شب یاد شما میکرده اند و همواره [illegible] در حضور موفور الله در شمار مشمول مراحم خسروانی
گردانند همچه شما بوالله منعقد شده ولیکن زندان خبر نوشته بودند ظاهر بوده که شوق اشتیاق موسی آن قدر
دارند هر روز بر نور در عالم افروز خود را خواهند رسانند و لا کنور در نخواهند بشرف افتخار حمدالله رسیده
خلاف که با کمال تنجیه بنظر اقدس رسانند که ایشان با وجود دقیق اتمام خدمات خود متوجه حریره شده اند
و از الجور [illegible] ورانند با عجب تعجب شده چون این خبر خلاف جمهور ایام رسیده بنظر رسانده مسائل
این سخنان جز و بنیهی بوده و الا از قبل واقع بین در اتحاد و فتنه خواهد بود در حق بلاد سبب می آید نعمه
آن رفیه باشند که حاضر ملازمان آن حدود جمع بین و حاشا که قصوری در اشتیاق ایشان زقیمه
پسنده اسراف آمد و گوینده شرمنده شده در آن که حضرت کسی از بی بی متوجه شما اند و کوته حوصلان تا
توان بین از عنایت روز افزون شما هایی که در باره ایشان جلوه ظهور میدهد در هیچ بیان الحکم
که گسسته کسی رسیده و آن خط را که بمن نوشته بود بعینه آنکه بمن موروث نماید بدست اقدس الله جل حکم
قرة العین شمس الدین محمد مصدق بلا ابرقن رسانند از شنیدن آن فرمان تعجب کردند که بین فرمودند

دادند



که عنایت ما در حق به پایه است و عریضه ثبور این طور ها می نویسند و پیشتر از این ملازم جان و راجه تودرمال و
و دیگران همچو مهر میکردند با شتیت این گله در اقوف کردی اگر چه در انجام جای گله کرده از نها نمی شنی
فرط عنایت ما در باره آن اعتصام السلطنت نه بلکه چون نهایت در خانه ناگزیر جنگی باید فرمود مهر که
این خدمت مفوض میشود مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در دار خانه متوجه
این خدمت شود اول و اولی است چنانچه امیر الامرای امیر المعاملات بوده هر دو با تابع او خواهند بود
اینکه بیمه مطالعه شما بر خاطر اقدس گران آمده خیر خواهان بزم مقدس نشان الدین محمد رسانده تدارک آن تجویز
و حم نموده اند که تقریب الهی مکرر اتفاق افتاده بوده دو زوان و اقوه که دیده شده و فتوحات مکرر و نتیجه آن در انتظار کار
آن کوه ندری که در ستاره بوده مصداق آنچه در خاطر ساب هایی بود آنچه محالهان و درگاه بعرض رسانده بودند
گشته لله الحمد حق قراملاسر رفت برسم اجمال فراخ هاست از فهمید که خود میتواند عزیز کوه نده را
غیرتا یا ولده کوشش بر سبح با ندد است و در این مقام خم و جهد که ما کرده ایم تعلیم است لحظه تقلید درست
خود را بی خود را شده ند او حالی ماند بوده و نشست و خاست نوکر با فقاهت مطلق هر دو کوته [illegible] بختنین طرایق
معامله و آن سر رشته حساب الکاه ندانستن است و تراز دی اندازه شناسی سیاست گرفتن و دوم اخلاص
و آن در کس نیست و از فزنان بر داشتن لکه حکما در منها بهتابی باستانی نوکران را قسم کرده اند اول اسکه
سلوک او اجرانه و کو مالا این چنانچه شیاده و درها و بناه امثال آن خدمت را در خور میفرمی کنند
و اقوه بها رتباع وارند و شبانه روز را یک ده بینید دستکش میکردا شده و دوم مخلصانه که نفر
بر حرمت داشته چیزی دیگر بخاطر کسی نمیرشد و آن جانب مشتال نیرود و سوم اسیرانه چنانچه
بجهت الستم فرز در کار فرمایند چون بلیه کشان فرنگ جهرم گشتکا بر دار آن هند که روز آورده جمی را
بزور بار و گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از قوم افتاده است صحبت او بدان نمی طلبی بر دارم

حرفی چند از قسم اول که پایه مجلس اهلیت است می‌نویسم که طلب خود را که حضرت شما ارایه یافته و اسمه خودات
مرهم می‌بخشم در جزای احوال که تقریر به بهای و متاع افتاده است و مسود زبان خود مضطرب الکلام این
مسلک که قرین انصاف و زبانی تمیز ندارد در بود این زبانی مند میشوند ازرده خاطر میشوند که کار شناسی و
سرمایه سود است دارند فکیف که سودمند امده باشند و ران که سود که بسیار است و منفعتهای کلی از وی نداند
از روی میشوند اگر اهمال عالم مشتری این که اند لیکن در مسلک این بنده به تمیز و انصاف در معامله
مشورت منیر باید الحمد لله در راستی و درستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر منحصر از معامله
فهمی شما را گروه باشند نداند باز خورش نمیکنم که باندازه و دریافت خود را میرد و اما و خارجی شما از
ارجمندان قسم دوم خالی نیستید پس شکوه شما از قلیج خان بر این نقد بر اطوار این مردم حساب نباشد
شما از طلقه دیگر و او از گروه دیگر با انکه او در منصب حالت و اعتبار نزدیک بشما نیست و قطع نظر
ازینها شما که نسبت بشما نسبت فرزندی و با این تهمات خاص اخلاص بابی موسد درباره شما خلکه
بارها اسم فرزندی بر زبان کودکان شما شاهنشاهی میکند قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما
و معویانی شما بظهور امده کدام بزرگ زمانه را میسر شده و ران با جمیع مساعات نماید پس چگونه متقابل کرد
که او را در برابر پدر بزرگوار خود او لا مشکوه کنید نام مرزا را بچه برده و در برابر خود لاند لیلی این همه ارنک
امیری قوت نصیحت جانشان از مشتاقان که این همه راه میدانید معلوب و حصه بسوید و ملک
و خراش ازرده کدام کور کنجایش داشت و در زمان سالف هم بوده بهمین حال و خلاصه همان سخن است
که در جواب این مرزبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجلس می‌نشیند دگر
از رده حصه کافنه و رانجا بکسر چگونه لهی بر جای چه نوع لهی نشسته است و هر خود نقشی
پیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است این تا ازان چه قدر تفاوت و معامله و امان از کفر خود سخن
نگویند و بیم است باستانی که هر که شیرگفتی خوب است خود را ازار خود کوسد احوال خود و انست که غافلان دورین
از اعتبارات معنوی و دیگری بقا و الا از زوده نبود چه جای اعتبارات ظاهری فاید بیر

ای

ای برادران شما که تاریخهای پاستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فقه و زوال
نشینان عشرت مجلس نیست اگر حضرت مرحمه مسوری بناسه شمار کمی فرصت انوالی شکر الهی و بادشاهی
بهر سه تا با امثال این مقدمات بپردازند کرا الحی هم صفات از جمله معنوی ارزوری مشاهده و هم برکه ظاهر است
منقش دولت و مشترکه شما را حاجات است در ثبات چه سیحی مقرر کنم که هم شما را بانکث بل بل تامل
خاطر نشسته قسم دوم که انجا حرو دوست نمی‌اید خود را حسب ازرده بودن نکو است چه جای حساب
شکوه اوان فرازانی مشغله اخلاص چه با خلاص نمی پردازند بلکه خورسندی خود را در بی رو رحی اخلاص جوی میدانند
اخلاص مباحث بهما اگر نعد که بیش را در برابر لند و مخلص در برانی نهد کو مرتبه مهارا الخوف زر چند فروختن
مانزدیک نفس است که شما ازین گروه والا باشند ازی لسر مسفرد با مشغله و فراوان مصاحب بدیع
خورسند کوی که بدی لاله نیکی توجه نماید و متاع زمین را از اسمان گذرانند اگر با این همه الهی مصدر
این امور و دور است اما باید دل زده تر بمعونی خود و الا معامله فهم سده ناصح چه جود ازدوده کفته
حکایات هر که چاره اندوه خود از دیگر طلبید در اندوه ماند کدام حریف است که در باطن از نصیب نیز
حرف در فاعل ان ستنگاه کند خورسند بهاتب افتد که محتاج ناصح و راه نماینده نبود و نیز اکثر
اوقات دانایان هم برسد اگر برسد هنتی حرف یار و بواسطه ان سخن راست می‌توان گفت و بر تقدیر
پدید امدن چنین خراندیشی که اندیشه هیچ نزد ه رستنیها بگوید کو کو کسی که نبود چه از هجوم بدوامان
و نبر زان قدر دان خراندیشی کیمیا نماید حقوق ایمان و ارا افزونی مشتاقان امور دیگر فرصت
تشخیص و تمیز کمتر بدست می‌افتد و باش حال حورشی اید کوی ملا از خدا استطلف و ارزاست کوی و خراندیشی
که گفتار نشنی نقد ز تلخی و الا هزاران فریبح و دوری مبجوینید مثله ازهجوم مارستانی و نشتر ران و گفت
و لیکن بسر راه مکافات یک نیات حسد والا لازم برای انکه جامتخواه حقیقت این درگاه اندازی همه

ورا زنفسی کردم الکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را
بملازمت رسانند که خرخورمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنانست که تا حال متوجه
نشده باشند اگر خاطر وفا دلی بزرگ زادگان میل داشته باشد دیگر سخنانی گفته اید که بدین دنیا بکار آید
ولکه به خیر اندیشی دوامی نهادنست نیست که والد والد جهان آفرین بدل عطا فرموده ودل اثر ابدیت حواله که
دوست از القلم ولد و قلم اثر کاغذ انگاشت الدیگر ما سواد شمار را فرخنده نماید لکن بهر حال
العاقبه بالخیر ولـه معاوضه قدسیه که نامه این خیرخواه شده ابد نیک اندیش سعادت
کیش خلف سلیمان رسانید مسرت پیرایه خاطر شد اگر در این خرسندی با خود عتاب کردم که تو که
از سود و زیان گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه حظ که منشا از این عطوفت گذشته منزل
بمن بنده ار دیدن لیکن چون امر لیس فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت
میشود و نسبت النفس متعلقان بیشتر شان و چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بر آنی نهاده اند
با علاقه طلبان بدعای بر دو کش انداخته و دستداران طرفی مراسلات مسدود داشته
منمایم و خود را دانسته از ابلاغ تسلی می نخجم از ارسال رسائل بار که از شعار اصحاب صدق
و محبت در گروه منافق تیره دلای سنوح تمام دلالعه دو رسم خانه با مطالعه برکت جدید
بسی با مطالعه خود تنها محبت آمیز ایشان بجه گنجایش داشته که نامه و پیغام شان آمده باشم
لا دیگر بار از شمار و از محاسبه گرم داشته و نعمی و دولت جهانبانی گردانا بار خداوند لا والسلام
برکن السلطنه ایزد کامبخش مراد و مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راستکیش درست اندیشی
برادلعه خیر گردانا بتاریخ هشتم لغر ماه الهی بانعام رعنای تمشی محترم سرانقات اقبال شد چون
مهم تاریکی را میخواهند در این زمستان بانجام رسد توقف [illegible] شد اکنون میل آمدن شان لنسه این
زمستان دراتک بمکان بجا آن خیرخواه میرسد که برای رفع تاریکی چه لایق این دو بیت عقلی که بدات

الدلی

مقدش توصیه فرمایند از این مهم ساخته نخود و زوری که از فار آمدن باشد اگر عیاذا بالله ظاری دیگر بروی کار آید
خود را کار باشند و تنگ ایس چه قدر بیم هر گاه بندگان الی بودن حضرت این کار را با تمام نتوانند رسانید
او را ولایتی بماوراالنهر رفته بیم و دیگر چه لایق از برای این کار حضرت را متوجه باید شد زینهار در اهمال این
امور لکن بلکه بر حوصلها نماید که اگر که بران حال باید نمود پیوسته مروت نقصان دو اندیشی و فوت خود که
فهم از سما را فهمیده ام اکنون شما خود را فهمیده بوید مصدر کارهای عالی شده اید امیدوارم که شما را نسبتی بحال
عالم غیب الکنون حاکم شده است که کاسم حال و دهقان بر دست شما و باید انداز معموره بادی های
انجمن را با تمام رسانند امید که بخوبترین طرزی برقرار خود آید و بزرگان فرو تنیه پسندیده اند تقاضای تحسین
سلوک و لطف تواضع شمار از مردم حلقه عبودیت بگوش هوش کشند عزیز من هر آنند از محبوب من
بزرگان بخشش سرمایه ارکه [illegible] چرب ساخته اند بلکه بخشش کرامی مردم را بدان محتاج چند دوم بخشش العفات
ایشان همیشه این وجهات لازم ذات حجسته صفات ایشان باد دریکی از فرادین نگارش وگر
خواجه شمس الدین جامی را از بلوچان خواهند چنین میر از آن وقت رفاقت همه را نویسیم بخاطر رسید قبل
حواله بلیتی کارکنان نجات خویش [illegible] بهتر است که مردم ما را بسیار و کار ها بی شمار دگر
کومک در کار پس مردم بسیار اند همه بلوازم عرضه داشت نمودن مناسب میدانند و از خطاب های نیست و ناصح
الفقار [illegible] بر پی میداند که هر روز کاری نماید انچه ما حال نگاشته ام ضروریات مستحسنات شاه
صورت [illegible] ازجهان لکن کنم نکنون خاطر را انگه باشم و با دوست حولقای وزیر بیده باشم الکنون
انکه از بسیار میکوشیم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی را که چون بازنمیگردد و بدل ندارد
همه اوقات انجام این نشاه فانیه نماید که حصه تن بجنبه و لجتی بحال دل و انچه نفس ناطقه را بکار آید
اشتغال نمود [illegible] ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و خلاصه اش آنکه جان آفرین
قوت شهوت و غضب را برای نگاه داشت این خانه عنصری آفریده تا با جلب منافع نماید و دیگر دفع

مضار و کنون لوی از به مصاحبت و ناقمید که اظهار مطلب ساخته فرموده و حدود سعادتگاه نمیداللّه و اشعار
خواندن و کفتن از بسیار بهای نقش است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود و لیکن در غیب خود با بیات
سرمه بینائی هم باید رساند و عیب دیگران اگر در آن مینا تر است مرات عیب خود باید ساخت تا باین
وسیله شناسای عیوب خود کردد و یار وی که خواهش اند بگفته باشند جویائی نموده بیدا که خود نوازان خود
هر کس ازین بهره داشته باشند عزیز دارست و مقرر نخست که تنهای حرف ارست بگوید که تنفس معرفت او رسیدن
حق از روده نمود امروز کر در بازار خوش اند است بس بهوش باید و در اسنایان جرب زبانان خوش آمد کو
آگاه دید او امروز بلکه ساطفا دفترهات که جاسوسان و دیران راستی و درستی از ایشان کم است
در کارهای مهم چند جاسوس لازم خبر بند شده باشند مقرر نخست و تقاریر ایشان علیحده علیحده باید نوشت
تا حق بظهور آید دیگر معتمد و رنسه ارباب عمل را از رسیدن بدلو مظلومان نهیب نمار که این را از همه فرض
تر دانسته و تعیین باش قرار بدهند اگر هم سب او کسی تقصیری کرد غور رسی باید کرد فرض عفا کر قصد نداد و دوست نمود
و دیگر بوسیله او ورداع شکسته کردرست تزین متاع آن جهان است در یوره نمود و بگوش نشنیدن ... و قضا
کریبان استمداد نمود و بمجد و بان حال رفته ملازمت کرد و بمجد و بان حلال در خلقات ملاحظه نمود
زیاده حد اولیه الدلیل نامی هوس و دوازدهم ماه الهی سنه سی و هفت سبب بسم ... قلمی
و رزینی کسی قلمی شد ولـه مفاوضه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل
دستدانیه نمیداند که شرح خوشی عبارت و لطف تایید و بالتفات ... روح بخش کند الحی الهی سنه نمود
سر رشته انصاف بدست باشد این عطوفت نامه را که بقانون دوربینان روزکار دیدنا
اگر مایه تسلی خاطر ارزومند کویند بجاست و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند رواست انرا
افسون راحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند بهجران تاخته
نام کنند درست است لیکن مینکه کمراز حرف جدا میکنم و نمک از بدی شناسم ای
ورد را العبد درمان برابر داشته لعبد جانی خریداری اگر بکنم حکم لیکن از

بلند

بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترکیب اتیان یکی ازین دو معایبست
خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فراوان
منست بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم اردیبهشت سنه سی و پنج رسید سخن همان است
که در فرمان عنایت که صبح روز روانه شده است مذکورست که انواقع اگر مهمی مانده
باشد بگذارید و بی دو سه تعجیل فرمودن لایق است و اگر مانعی دیگر درستادن شما هم نشست
می باید مناسب آنست که آنها سرراه کرده خود بالغار بساعتی که در فرمان مرقوم است برف ملازمت
مشرف خواهند شد بهر حال خاطر مقدس حضور شما را البسیار میخواهد دیگر از رهیات عرفان
حواله که چه خبر است معلوم باد فرمان مرحمت روانه شد و فحه بعد از آن فرموده نسر رفته بهر حال کار
تمام کرده باید آمد و روانه باید ع و کرافضد و نامه دلی می سازد والسلام ولـه بیستم ابان ماه
الهی سنه سی و پنج رسیدست مطابق نهصد و نود و دست کمرزدر جشن وزن همایون بود قاصد
مسرت معتمد خاص تقوی کامیابی تعویذ سالانه فهرست الالباب محبت نسخه نهانخانه صداقت یعنی مفاوضه
کلامی دلطفهای ارسال ـه بانال جرست کوه شتاسا ـه غذای دل راحت جان فرستند
میخواستم شکای از اوقات مشترکه در شرح بدایع جاکاهی مهاجرت والتفات شریف شوق
ملازمت حرفی که تحفه یلدی که بهجت افزای خاطر قدسی نهادان پس ملی بلند پرولذی ... الادر
اما چون دیر گاهست که ملالادیر مهمانی خبر زبان نگار زبانان نی بهره خاطر نمیرود خود بالاصد اهتمام
ایران باز داشت و خبر کسی از لی و جوش باطن را معالجه که حواله رضا نمودن صحیح نمود خصه ارادت
سیه سالاری که ظاهر و باطن انسان بدرستی شما پرست خوانده ودستانه و بر رکانه جواب گفتند الهی
کامیاب صوری و معنوی کردانا ولـه صحیفه دولت و مسرت خاطر ودلهای عزت سم بول درستی

و رسمی و نیز داشتن لازم احوال آن یگانه روزگار را اگر چه لوازم پرسش صوری اهتمام نبرده شد اما آن قبیله
است که قدرت آمدن ندارد و یا قوت نقش نیست یا فرصت کسی فرستادن نبود لیکن نمیخواهد که محجوب قدرشناسی
خود را بهشتی خراب بلکه خاطر را آزرده ستیزه گردانده مسالکت این گروه شکوه نماید اگر معامله با ایزد
غیب دانست از انکه ادای صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و از منظور خاطر حاضر بس این نسبت
لله الحمد که جوهرشناسی ایام بجایی که تعارف صوری در میان نمانده لیکن ارادت ایشان انچنان انگیخته اند که از
آشنایان یک رنگ و دوستان یکدل پدید نماید و هزاران شکر که خیراندیشی آنکس چه جای دوستی مرا با
مستقیم زمانه آشنا روی نیست و جلایل سرایر ان در حوصله تنگنای جهان که آنکس ان
هرگز [illegible] نمانده اند تنگ حوصله بدست نیستم که از فرمان خود برای رسوم قدرشناسان بیرون گفتن توانم و جسمانی
[illegible] ندارد فنا ان وسیله پرستشهای صوری گردد و لیکن پرستش معنوی بهره وافر داده اند و دران
فراوان کوشش واجب دوستکام باشند ولـه منکه مقیم آستانه اهلیتم دگر چون قدرشناسان زمانه
بندگان عنصری نیز پرسم هم از خود چه خشم بخشش الله هم از شما دربستانه صوری در التماس موجب تمام ملکه
در ملک او هست از هیچ آدمی شرمندگی نمیکشم اما ارشاد و دنیوی که لازم را بالهی دعا ذرات
به تعطیل شتیه وا لا اصال مخالفتی هست لله الحمد اگر متاع رسان نهایت احتیاج
فروشش کالای دوستی نیست اما از ضمایر نیکان زمانه کم با اهل کارخانه شناخت الله اند دو دل
بهشتی در خاطر کوری دلانند اگر این سالنویه ان کم فکران ایت فرقات چه دانند الله تعالی از حجر
و سبحت زنهار و توفیق گرداند در خود ریافت بهره عظیم روزی گرداناد بحار دیم ربیع الاول
نهصد و نود و سه ولـه اشعار که آرزوی خیراندیشی شده بود از درد آن مرتبه اندوخته گنج
حالیت وقت استعلام فرقه نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خودست و تحقیق
این شرط منحصر در دو چیز است داشتن دوم کارستنی و لباده و دفتر نفس اماره از داشتن نیک

و بد در شتبا کار نیک می افتد و میداند که چنانچه دانای دقایق امور است توفیق جمیع آنها
نیز یافته در سوابق ایام که بکار رستی تا بها کمتر بر دخته تو اسطه فوت این شرط بوده و کذبه من
نفوذ هستی را که مستعمل رفتیم تا در اندیشه بگذارد که از دوستان حقیقی حق را بازدارم که خاطرشان
آزرده نشود و انکه از کلمی حق بر ایم خورده شما را دوستی نیست و در مفارقت که کلمه چند گوشم
مالست کرانه اید و امروز نامه موالا باشم حاشا حاشا این را از قسم واسطه خود در میان او نقل
دماغ خود را اسره کردن مساند از رودنی اخلاص و دوستی نیست آن کلمات قصیده خوبان نکته
سنج خود را درکاستند الحمد لله والعبارتی که خود مشرف سید شده اند انکه نقاسم حال بزرگ منش انه
صحبت داشته دلش بدست اوراده است عنا رنگ بهاری خوشتی را خاطرشان درست و همین
کردانیده اند شکر دیگر انکه گمان خوبی به پایه نفس رسیده آفرین گرچه هم خود است همه عالم عالم و مطلع را
به بها خریداراست گزیده مردیست که نا ملایم را خریداری کند ولا این میسر نشود متعذر شدن و بگشاده سالی
در خلاص الحمد لله بر این حالت عقلی می بینیم که از حسن نصیب آن دعوه بس خود و توجه بجانب شاه راه کمال کی
هرکاه دشمنان شما متکلف تهی شود با حسن وجه صورت خلعت هاست و در کار دیار دنیاوی برکنت بلندی
کرده سرانجام این نشانه برین فرموده بسان الغیب حال کند مست را سپاس چه گفتی اعتبار این دو حرف
است مثـ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا مثـ هر که غم نا روائی مقصود بیرا مون
حال از تلقین امکان کرین روشن ببیش وقت هم آغوش آن دو دبیر در باب حقیقت
اندوز صدق منش حلقه شمس الدین بوسته بودم بار میتوانستم که چون درشان رنجانند اقتباح
شعال اوشمانند بایر بودن دلگاه دامنچین پاکستی و درستی باز برای گه ایشان این نوع مردم دلان کی
تعلق منتهم نیست اما اولیای حالت بلا نبود در کار حساب مثلا مبارکه بعد حلقه رافضی باشد
مالا جل کار است کوچلقه رافضی مباش در هم ماه بهمن سنه و بعضی قلمی شد ناظم دراد معقول و منقول

این دلنوازنامه‌ایست از ابوالفضل به ولدمند که مانند در تعزیت والده فیضی و ابوالفضل شیخ ابوالخیر نوشته

را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و هم غمخوار است بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که
نو رأس و هم ناسور جراحت روزگار و مرهم شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار است
در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والده مقدسه که دلش به جلادر رحمت الهی غرق نور
و جانش به زلال الطاف ایزدی مستغرق حضور است چون معلوم و ثبت است
مقهور قدرت عنصری ام و برای بردگی ستر کوبین دامان جست و جوی تسلیم مقید نمانده متنبه
بچاره فاده و بصیرت بجزع و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانواده صلح کل و رضا
با تسلیم میکوباید شکستگی خاطر در بهم زدگی باطل کلمه حق با نفس اماره در میان می نهد و نفس را
از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق است و گرنه غمزده را با غمگساری
چکاره و ناشکیبا را با شکیبا [illegible] شناسائی ای برادر مسکویم که درین مصیبت جانگزا و حادثه
غم فرسا اندوه هیکس نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلق را اگر در امثال این حوادث
جامه جان چاک نشود مطعون خرد خورده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدن سائمه
در چنین هنگام تفاوت نمانند فطرت انسانیه به طبیعت بهیمی و لباس آدمیت پوستین سبعیت
باید بلکه مقصود دانست که آن والد برادر خود را تسلیت آمیز و به دست عوانان جزع و فزع
ندهد کوان در آتش [illegible] و روشن [illegible] آزار و آن مسافر عالم بقا است به سعادت
باشند که در چنین نازله جانگداز هم از والده عطوفه خود جدا شده و هم جای کم همتی راه
نام [illegible] ایزدی رفته و هم قرة العین خود را که صبر نام دارد بدست نافهمی [illegible] گذشته
وسیله آزار آن مغفور شوم زنهار زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن
رضا و تسلیم باشند از طفیلان بزمهای که بر دوش این شره تخت افتاده است از همراهان
دوستان خود میگویم که بنگ نهاد خیراندیش خویش بر انجام تثبت انتظام پر که هست

محروم

محروم دوستان کرداننده است کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وارسیده
[illegible] اولاد و اوقات [illegible] کرمین و درچمن التفات [illegible] هائی کرده اند مرهمی بر جراحت نهد
و تسلی مجلس خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کهن [illegible] ما کنندگان امروز از روز است
که نصیحت کردن خاطر بیمار [illegible] توان یافت [illegible] خود در [illegible] با جمع کم اثری از آن پیداست
نشان نمیدهند چه خوش [illegible] است اگر به دو روز عنایت الهی را تقبل خانه درونی برده دامن
ناصح و دواعیه [illegible] است [illegible] راه مخفی شده از بار نصیحت کلان تر و افکار
[illegible] برادر عزیز من ولدمند صورت [illegible] من نمایان [illegible] باطن و من غمزده بر دل
و درون [illegible] حرف درون نمانده است اما [illegible] گذشته که خاطر در سنگ [illegible] شده باید
صوری و معنوی [illegible] شیخ ابوالخیر [illegible] الله عمره و رفع قدره [illegible] نامه الی اخی
اشرفی را که دفتر اندوه و ناکامی [illegible] غمزده او [illegible] غربت [illegible] افگار
و [illegible] الوجود [illegible] صوری و [illegible] معنوی
و چه از وجه [illegible]
و چه از دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
و جان [illegible]
[illegible]

بکام جان ما رسیدی بل ذره از معامله فهمی خود شناسی بودی بجز رضا و تسلیم با خدای جهان او
راه سپرده رفتنی بود چکنیف کرابن مقام دنیای بی‌وفا دست کشی و شمس نواز سرانیشت
گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست جای پمپاد نماند بردا حقیقت که هیچکس با رخصت اقامت نداده
اند در چنین جا و در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد یک بوی بسیار زود دامن
رضا بدست باید آورد و اگر ازین حال عبرت نشود نسخه کهنه فرسوده رود و کار بچشم عبرت می
باید دید اگر جمید و سعت آباد دریافت بیدار بود کواه که بر موردا سرار ایجاد آگاه اند و توفیق
تام است که در چنین روز ام الحوادث از سر تخانه تعالی الهی برنامه فرزندان و سایر
منتسبان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران نیز توقع دارد که غم بیجورا در دامن
خاطر محبت از دل آگاه خود دلها بخشند و ولدار یها و نهد کاغذ تمام شد و بزودی و شوق
بانجام آمد و هنوز عزم گفتن را اول قدم است و خود را باید شناخت و از زمره خواص
بوده بای بتدریج که از عوانان زمانه نست نباید شده و تصدقات و مبرات که متفق
علیه عقلاست اشتغال نموده انا لله و انا الیه راجعون بست و هفتم ربیع الاول سنه هزار
و نود و هشت در آن ایکت فلی شد بشیخ ابوالفیض فیضی مفاوضه والد نزاق سموبان غم
که دوم ربیع الآخر تکار رسیده یافته بود و هشتم آن نزدیک سرای بوما نند مطالعه آن
مشرف شده الحمد لله سالها بسیار بعلم وافر و عمل فراوان بوفور رسوخ و دو دینی دری
نداشت در کمتر وقتی آنرا بای بسر منزل حصر که از قحط سال بیگانه محدود بزرگان است رسید
از آنجا که قوم کم همتی خود نیز می ایدای سر قرار جای شکر است بلکه از دو رعیت و دینی روی
برضا داشته نمیشود و بجز نی همگاه تسلیم خود را شایسته شکر گذاری نمیدانند آنچه مرقوم
شود

شده که هر چند جزع و فزع را بیدا ام که ناپسندیده است و با هر که مقدمات قبح آن عیان
می نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه بخشش نه و چراغی در ظلمت آباد بیصری او
افروخته نمی شود ای دلهای آگاه دل هزار بار روشن بخشش بان و بوی که هر روز نگاه
میرود و نظر در آمده با چندین سند اوله علمی و حسی اگر باین شغل نیام نایم و سحر سامری
بکار رود این است صورت نه بندد و بغایت بی مزه و از معنی در طبع می باید
سر این کار همان است که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا مجاسبات جهانه خود
خواهی نخواهی بر یاد و غیر آن دفعه معاشرت اعمال حسنه نمیکند او را اعمال قدسیه مرضیه
بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کردار و الا کرامت فرماید
امید از عطیات واهب العطایا آنست که زودی خانچه دامن صبر بدست آورده اند
بی رضا کرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت و معنی گردانادم
القصد بالخیر بشیخ ابوالفیض الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر ضعفا که با سری طبعیت
عقل خدا آگاه نداده نموده باشند که طبیعت بهم خورده این مدعی کذاب بمعرفت را
ازین یکمرد اطمینان بهم میرسد و نفسی چند که از عمر گمان برده می شود خرد را از ساطلی
طبعیت باز داشته در نیرو نامردانه نفسانی خود را در اهو شیار مغرور داشته اید و ابجد
از معتقدات عظمی تر دون ذات اقدس حضرت قبله گاهی داشت که نامه نوشته بود
موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر دان این را نگوید که کو بدام ورزد در معموره
روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب است از دو توانا آن مجموعه کمالات
قدسی را بجهت هدایت علما تا قصان و سایر مسافران بادیه طلب فراوان سال در بر نشاد
وادا دو مارا توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات حمیده بدبادا آمین بشیخ ابوالفیض
فیضی هشتم ربیع الاول سنه هزار از بلده لاهور عرایض اشتیاق که ذریعه اتصال است

دکمیل

رقیمه بدین منوال امید که بعافیت رسید چه نویسم و کجا توانم نوشت آنچه از دوری
آن اشرف برادران جوانمرد ایشان بر دل این مشتاق میرسد اولا چون بدیدهٔ حقیقت
بین نظاره کرده شود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمدارج
ظهور می‌شتابد اگر بصیر بنگرد چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود تا فهمیده باشد تا بجا چون
خدمت صاحب که پادشاه اینکس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خورسند نباشد از عالم
اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثانیا چون غرض اصلی ازین سفر عاقبت انجام و صلاح
احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی است که بوسیله دوربینی و حق شناسی و خداپرستی در اینکار
به نیروی عقل حقیقت شناس اخلاص پرور شما است حقیقت و حقانیت فیروزی که خداوند
زمان خاطر ایشان ساده لوحان را دور دست و نگار خاطران حق طلب گشته آنگروه را
از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی نشانه راه هدایت و ترحم برای بیگانگی آوردن و
سوز و تعقدات خسروان گردانیده است اگر ازین دوری ضروری آزرده دل باشند
از نیک اندیشی و خیرات عالمیان بهره نداشته‌اند امید که عنقریب بصحت و مسرت
و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار و چون مسافت دور است در دوستداران
نامهای مسرت بخش کوشش نموده باشند یگانه آفرینش بوده [illegible]
ثنایی که تنهایی نقش الامری نصیب آن برادر گرامی باد دیروز آنچه
آویزه طبعت و فطرت نوشته بود شکرانه فیروزمندی که داده تفاول حصول
مرادات رسید و بسیار آرامش یافت هرکه آهنگ اندازد که با ناملایم روزگار برادر
پرخاش جو راه آشتی سپرد تا گزیر وقت است که این بیخ مضمون را بیاد آورده لحظه
لحظه تصور معنای آن نماید که جز محض خیر ذات حق نباشند و شر و خیر برابر و شر غالب چون
شر خالص طراز هستی نگیرد و هر چه بر فراز هستی برآید خیر غالب خواهد بود و هر آینه عاقل
اگر از شورش طبعت و دستی نگنجایی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاد و چرا نشود

بلکه

بلکه از تیره که غفلت و خویشتن بینی این اندیشه را لحاظ نکند و اگر خواهش تیرهگاه
رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دایم تا گزیر حال آنست که تعقل نماید و نگرد نظر
کند که فاعل حقیقی جز ایزد تعالی نیست که لا موثر فی الوجود الا الله طبعت ناشناسا که محجوب
او متوهم است هر تلخ واره که بجز دل رسد بکشاده پیشانی درکشند و شست ستیزه نیرزند
و اداره حال آنچه بود و شسته چگونه و چرا آزرده که ز اراده همه آدمی تا داد او
نظر است و کم کسی باشد که از ان بهره نداشته باشد یکی حواله بخدا کردن و او را
دیدن دوم چشم از و پوشیدن اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد
و غم کاهد و برضا و تسلیم جا دهد دوم غم افزاید و جان گزاید بس بخت در آنکه
در او فرو شده بداو حجت و حجت کند و نگاه بوی بر اصل گذشته نماید بشیخ ابو الخیر
الحمد لله که آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات
رسانیده امروز متوجه منزل پیش شد شمارا الحمدلله ای کریم سازی بسیار دو اندوه
و ملال بخاطر راه ندهند و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزند و در
نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نرزند و
در خبرداری فقرای بیابان امید و جوئی انسان و در یوزه دلها بیشتر توجه کنند
اگر از دل گرفتگی من بتوانم چیزی نوشت در دل تا در نده به بیگمان و بدان راه جز آید
نبرند که موجودات طراز خیر غالبی دارد و آدمی از خود بینی شناسایی آید
زیاده چه نویسد ولد برادر گرامی موفق باشند الحمدلله که آن برادر نوشته
بود که خطی ندیده تسلی خویش نمود با این همه خوشی و خود نیش و اندوه و شادی
بمقتضای بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه محض خیر است جای

گذاری خوشحالی سبکبر است و اندوه گران جانی در مخلجه نوشته شد

هیچگاه اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خواسته‌ها [illegible] نباید

و در تحصیل خواهشهای زمانه و برآمد مقاصد صوری و معنوی هرگز با هیچکس لجاج نکنند

که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می‌آرد لیکن اهل تعلق را الحق با اسباب نهادن

ناگزیر اما تدبیر خود را بجز ظاهری چیزی نشمرند و چشم دل بر نیرنگی القدر گشایند و آنقدر که در

حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و بمجذوبان و خداجویان رسیده نیایش

نمایند و همت خواهند **شیخ ابوالنجیب** ای برادر عمده کار خلاصه عمل در دین و دنیا و صورت و معنی

از خواهش نفس و غضب نامعقول نگهداشتن است و جمیع برگزیدهای الهی که بدولت

قبول رسیده اند از جهت هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرایم لازم دانند

و بردباری و حوصله فراخ را کارفرمائی کنند و هر کاری که کنند تامل نکنند و مادام [illegible] اندیشه

در نهایت بد و نیک [illegible] بد آنرا بدیده [illegible] نه بینند و بدانایان مشورت نمایند در هیچکاری

شتاب نکنند و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جانب خدا و هجوم مردم

بالا [illegible] کاهش غفلت افزائی و هوس ربائی **[illegible]** خاطر بر هیبت احوال

آن افاضت مآب متوجه است امید که [illegible] باشند و از مصالح همراهان ولی

تدبیر این گروه [illegible] خواسته اولا چنین [illegible] بر سرزمین [illegible] لالی و

هرگاه فرزندان او [illegible] خود هم از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یکسو [illegible] بدل و جان در خدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام نمایند

یکنند

شنیده میشود که [illegible] و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بلند اقبال [illegible]

و دور اوقات مرضیه بعرض رسانند که الحمدلله [illegible] تعالی دور اندیش و دل دانا

و حوصله فراخ داده است اعتماد بعنایات الهی و عواطف پادشاهی نموده امتحان [illegible]

کار خود طلبیده که همه زمینداران و گردنکشان [illegible] در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر کار

[illegible] تواند معروض دارند که [illegible] خلافت [illegible] و همیشه از اخلاق پسندیده که [illegible] شاهزاده

است یاد میداده باشند خصوصا قواعد استغنا و وقار که [illegible] از تقصیرات [illegible] معذور داشتن

کوته حوصلها [illegible] و گاه گاهی [illegible] و مطالعه کتب اخلاق خواندن شاهنامه و جنگنامه

و با هر نامه [illegible] باشند امید از خدای جهان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله [illegible]

و دولت [illegible] از [illegible] روز بروز افزون [illegible]

که هر یک صاحب [illegible] امید دارم که پیش [illegible] ملک [illegible] حقیقتم [illegible]

احوال شاهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت [illegible] خود میدانم چند چیز ضرور [illegible]

که [illegible] خبرداری [illegible] که دوست و دشمن چند اند دوم [illegible] همراهان

[illegible] سیوم [illegible] خاصه [illegible] دیگر جوانان کار طلب [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] مسلوک داشتن پنجم [illegible] سرانجام [illegible] شاهزاده

والا گوهر [illegible] که نیستند و چه زمانی که اندرون باشند هر کدام را جائی معین [illegible]

[illegible] اهتمام [illegible]

بسم پروانه مکتوب نوشتن و عرض نوشته تحویل ملتزم تعویق و مکرر بعد بسند چند حالی
هر یک کار گذاشتن بطوریکه انها اریکه بکمر خبردار ناسنه و ارتقا زیر محلف و ایشان فی المقصود
بر دنی نیز هم وز حرف بر ... ساختن ایشان مونس بسیار تا با نمودن ای عزیز اکنون قرار
راه سخنهای همین نوشته را در خلوت بخوانند و مکرر خوش آید اعلام نمایند که دیگر در پیچ
بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه نقش ملائم گران عالی مهار محتاج این سخنان نیست و اخلاق
حمیده ذاتی و فتوای انصاف ایشان ازانجا که بعضی سخنان می شنود و دانسته میشود
فقیر احرفی چند بر زبان رفت الله تعالی اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار
ایشان گرداناد و محبت بتحاریک الرا بگویند که در تکلف خدمت و نیکنامی گران منحصر در آن
است که حراست و وثیقه منظور داشته خدمات پسندیده بجا آورده و از صمیم دل کارها
سرانجام دهد امروز بخت شمارا مساعدت نموده بدولت اینجانب بزرگی شرف داده
قدر این دولت چه جز شکر دانی خود را وسیله براند کار خود شناسند که دولت تعرض جز
شغله حسنت الله تعالی فرع حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی جمهور انام که شعار دولت
نصیب گرداناد ولہ ایضاً بیهمال یار با مطالب بمحاسبه نوشته که بهترین کارهاست موافقی باشند
اگر ناملایم که زمانه ازان فراوان دارد بوقوع حوصلگی و بیتابی رو بر دو چاره پذیر بود
زندگانی دشوار از وجود دیده و ربی ایشان ترقب ... این اندیشه قدیم ایشان بکوچ
تنگ اندیشی را در خرت اباد ... داشته در انجاح مهمات سرگرم و در راه بیکار امر عالی
رفقا را انکه حکیم فتح الله شیرازی را ذکر احیاء ... امد روزگار است و دانشی تجربه او احتاج





بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت والا اقبال هشیار خرام قدردان رخصت
فرموده اند امید که توجهات تاج دائمی ایشان فارغبال باشند و ابدالاباد و بدلالت آن
یکانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشند والسلام بنده هلاک قاسم بیک ببرجا باز دخان بخش
خرد آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و معین آن
معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بالسنی که جز در دراستان در استال
معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرا میان عالم و عالمیان شایع
ساخته بلکه کار بجای کشیده که در ارباب خلافت و نکار زبانان تیره دل بیشتر
رواج دارد بنابران این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی
و محبت دارد دکتر تا آن راه میرود و الا از خدای بیچون اولا و از پادشاه و صاحب خود
ثانیا برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و از وفور توجه و التفات پادشاهی
نسبت بعنایت و لطف الهی بوده اند و از ینکه خواهش من برایه قبول یافته خرسند است الله سبحانه
آثار آن روز بروز افزون گرداد عجب و بسیار عجب که اظهار آرزو نکه نموده اند اگر گوش
رسیده که حضرت بلند عنایت اند یقین دانند که ساده مردمی نادانند گفته است
یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش الکنر ست جانشانی
گرای با بجهت خوش آید و دلجویی شما میکوشم بلکه از سود و زیان خود برآمده راست
و حق را از بیگانه دریغ ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میان است چون
مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض شما که گاهی شرف صدور می یابد آزرده خاطر اند
خود ابتغی هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور دیده اند چه رسمیت

باستانند که بزرگان دولت با مخلصان خود که با فزونند اخلاص و اعتماد بایه
اعتقاد شان از مداد اکذشته است بمجلا خطه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند صبحی که
آرزو دیگر خود ظاهر سازد و اهل خرد این را عنایات عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
و آنکه اظهار دوستی نموده اند اگر این آرزو دیگر با بخاطر رسیده اصلا مذارد که این
دوستی نه بکار دین آید نه بکار دنیا اگر داعیه الهی برین آورده خطره رحمانیت
در مرتبه ظهور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات
حقیقت و اخلاص و الا آنست که پاس خاطر فیاض پیر و مرشد خود که هم بادشاه
صورت اند و هم فرمانروای معنی دارند چه مرید و بنده را لازم است که خواهش خود را
در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر از نی در شعار راست معاملان که برضای
خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لایق نیست چه جای آنکه مثل شما اخلاص
که در امرای بزرگ انتظام دارند مثال انحراف در دل گذرانند تا بزبان چه رسد
طریق خردمندی و روش حقیقت ظاهر مردم پرست نمک شناس بلکه آیین دوراندیش
معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان بعنایت باشد اینچنین اندیشه بخاطر نرسد
بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولینعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین کارفرمایان
ملا اعلا شوند و باعث توجه عنایت صاحب الزمان شده بکنام ازل و ابد گردند
فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد در مقصورت خود چگونه کنجایش
که اینچنین حرف دل آزار مذکور شود و اینها همه بکیوار سخنان بزرگان پیش اندکی از بسیار گفتم
حضرت شیخ علاء الدین سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند
غذیه در رسید رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات

اعبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر تا بشی فتابت را در واقعه دیدند
که همچنین اعمال بسکند که یکباره حکم شد که کردار ها یک و ثواب عبادتهای چهلساله علاء الدین
یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل برزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند
این پله راجح آمد چون از خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر
این اول میدانستم هرگز در دوستی ظاهر بی آمدم و چنه نوکری نسکید اشتم ای عزیز این داستان برای
عوام الناس است والا بعاقلان دور اندیش چه نویسم که بر ظاهر است که در دوستی کار خود تنها
ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت شغل دنیای
بهتر از دولت لازمی است درین سخن بسیار و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین باز داشته
بسخنان دیگر پردازم و بمروات اقبال آثاری زنی گرگه که جنگی اظهار رضامندی نوشته بودند بسیار
خوشحال شدیم از بزرگان با هم اتفاق و یکجهتی و انگاه در کار بادشاهی نهایت پسندیده و خوشنماست
خصوصا دولتمندی که نظر ششم بر قای دنیا و بی بقایی آن افتاده باشد و با جهانیان خاصه
با دشمنان جز نیکی بسکنند امید که هر وجه که باشند ناملایمی همراهان به بزرگی و فراخ حوصله خود برداشته
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و نوشته عرایض وقایع و سوانح نصرت اشتمال معروض
دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب کوت
قلعه محکم اساس نهاده با تمام رسانند و ارد عکی این کار به پهلوانان محمود مقرر شده سرانجام
آن بروز ایشان است چون میفهمم که بقدری گرانی از خواجگی هم رسیده مراکه سرسخن گفتن الکابه
نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما
دوست ما باشند امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد
در آن محبت که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هرچند کوتاهی

بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر بدست می افتد
بسی شکر این باید کرد و دیگر خود را حاکم کامل مستقل دانسته از اندیشه متدبر و تغیر ایمن
بوده در انتظام مهمات الضروریه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت آرای خاطر
گردند العاقبة بالخیر بعده خوابی صادق همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن
معدن محبت و صداقت می باشند و ملتمس آنست که در رسمیات زمانه که فرستادن
نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دوریان عالم شده
نمیخواهد در آن محذور باشد بحمد الله که در لوازم محبت حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دائم
که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه را چون قرة العین یارمحمد
متعهد است اظهار مکرر دانسته نمی نویسد دیگر اکنون لشکر بر سر دکن تعین شده است
امیدوارم که چون جوهر ذاتی شما که خاطرنشان ملت است بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف
و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانی نان را
که بغایت گرامی است پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای
گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت گرم دارند و
در افزونی محبت شاهزاده ها را اقبال مند کوشند الحمد لله که ذات قدسی آن نونهال
الخیان (?) است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده و جمیع مراتب کونی
و الهی را از سایر انفاس قدسی حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق
نموده اند اما عالم بشریت با عقیدت و امثال این جمع اشغال شما دانایی رموز دولت
نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و
مرشد و ولینعمت و بادشاه خود مطلب نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت

روز

روز افزون صاحب همواره از خیر اندیشی و خیرخواهی آن بخت بلند خود را معاف
نداشته ام چنانچه بر همه روشن است و لهذا در فرستادن عرایض شاهزاده اقبال مند
نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که
خود بهتر و صاحب و مرشد خود هم نخواسته باشند و اگر نقد پرچند روز مهلت دهد دیگر در لباس
تعلق بانهم حضور صاحب به مهمی که در شرح فضی الطور (?) سلوک فرموده بحضرت الخیان (?) نوشته
باشند که دیدم که خیر اندیشی من کسی بعرض نرسانید بهمان قدر که خود دیده بودند چه شد
انهم بر طرف حق استادی کجا رفت امید که الحال است که اگر در الواقع تقصیری هم
بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان انهمه آزار رو بدید الحمد لله که خیرخواهی
سبب و علت التفات ایشان شد که زوال نپذیرد غرض از مقدمات آنکه چون قاصد
را روانه میکردند بخشید بکه شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده فرستند
بنده آنچه لایق خود دیده است سرانجام نموده بود چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند
در هنگام عرض آنچه خیال شده بود قبول نفرمودند از آنجمله یازده جره و قطاس را جدا
نموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم ربیع الاخر نگارش یافت

وله

از دلتوانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار دارا دقیقم (?) تعبد چون
بوجه دنیا و اهل آن بخاطر نرسید دنه خاص معنوی مطالعه مثنوی سر گرم داشت
که گرامی مفاوضه رسید و از خوبیها و کامی زندگانی بخشید اگرچه از باطن بظاهر
آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد ظاهر هم رنگ
باطن گشت بسیار باشند یار را اهل از این میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نمود
او خاطر بر شد ظاهری صنایع نموده اند است جواب والسلام

صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه در باب

شکایت آنشخص قلمی فرموده اند حق بجانب ایشان است و لهذا اجابی در منظور
نداشتن این عمل شنیع و در ضرب کوسیدن و در محبت زنان که کلید بیت المقصود است
کرده بود و زیر نصایح لاجعفر ایشان اهلیت بیکرانی کار ایند خطاکنده نوشته
میتوانند و اتراک خاطر خلاف در شرح انزوا متضمن خدمت فروشی است نمیکند الحمدلله
والمنة که ترددات پسندیده و عزمهای در سبب ایشان بیمارگی خاطرات حضرت سیاهی
شده و ملایک توجه بر اول قصور رسیده آمده که رو را فزونی حاجات سندار ان را متوجه
خود دانند که اعتقادی از احوال صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی
آن آسیب بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود دانسته عاری میکند و در ملک
حقیقت ایزد جهان آفرین رسالت بسماحت و او از غیب دانان داند که درین کار بخصال
درستی و سر ضحام و اهمال میکند دریام نرک که پای بند مرحوم وا لانست حافظ را
برینه ندارد و وضع متین و جلب منفعتی برای اموال خدا است نمیکرده و بلک اداب
شکر نعمت بلا رعیت این خلیفه بر حق تادی مطلق را او بکار بسیار اسباب انهدام
می بینه خاطر شریف حقیقی باید و درین نوع یکی شاهزاده جوان بخت افغانسه با
ساهان ایلی رحمت کابل و انجه دو متوجه او سپاهی که حصول مقاصد علی الدوام
مستلزم است حکومت و اسی کسی که توفیق شکر الهی و در کلی همیشه بهار السلطنة جاوید
از علم العیانی تر مکت است و بعین العیان اسم مقدمه سعادت کردیده او نیز
صلح کل با بحبت کلی است مرغوب غالب خلعت فاخره سعی نموده
مشرف گردد چه خیر محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی
همواره شر محض است که امتناع آن معلوم دانا و نادان است دامروز که بدو اسرار





زمانه آهنگ صلح نموده حضرت آنها نزا میخواهد فاسس باید کرد که مراعات
احوال سعادت اعمال کردی که بجویند و ملک و ولایت متعلق باشند حلوه میارد به والله اکبر
فیمابین را الغرض سعی کمتر بود اما ارالجه مغلوبی که مدار بر خیرخواه ست همیشه قوی بود باید تکلف
مسلمی مبالغه شمار اسیار صحبت میداریم چرا که از ان نقد و اندیشه ست است که تمری طبع باید
خراج حاشیه که شعار مرزا نیست پیرامون احوال ان نکته سنج نگرد و چون دل صاف
وذات خیراندیش و لایدیکن تو توجه الهی بر طرف نموده ظاهر و باطن که ان خطا کننده را
حلقه عالم غیبی می ان لشکر داند الا مقتضای بشریت زللی ظاهر کند امید که نکند شما
از حاقان الخلاص امید انرا منظور نداشته در ملایمت افزایند تا عیب این کار با تمام
که شما را در خانه میخواهم و حضرت ایشان بر وجه حسن کذشت و حسن خدمت تو فتوح بوست
و بسیار محواست قربانی که به بکه الماس شده بود که تلاش آمده اهتمام نماید نیز
سرف حد درمایت عظیم ایدی قافله بلاد شما با حکام تر راه سعی و نیف قلمی شد

یا لطف حال و قضا یانی تا کر بر حرف جمع کفش و تحسین ان نمودن یا ناسپوده کی مصری الحال دلی
دوران بمعدمات شفا ولفع التجارت بردن بر بکار است حرف خردمندی در رنجی با تشیل شما
مردم که از فهم و فطرت بهره دارند چگونه گویند میخواهیم که بنامه هم اراده قلع خاطر کر بیج
شناخته باید با انکه خود را با لکلیه بر سوم قرسمانی در اولعل قبول عیب کردن است
لیکن چه کنند در بدسه بودن صد بلا در کشی اللعه اینهم یکی از ان شمرده کلمه چند دست الله کوکبی
بر بکوی و ایجاد سامان لقافیه الحجر بیکی از بیکانی بلا دیده ایر دعای سعادت جای دید و توی
کنار ملکی ستیهای اخلاص حلال محبت الی رسیده از جان بیکی و حسنی صبرت رو دلا مسعود بادا سید

که بندگان حضرت اعلی از بنجا نکته دو کار با تصویب نیفتد فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهه
لعبا بازیحت مصلحت کار در بسته در کونا کون بلا افتاد و بنیاد دوران دیار را جه بلا کشی امده لذا
جاده فرمان پذیری شایسته بر باز مزنند دوی التجا بدرگاه والا می آرند همان بهتر که ساز اقبال
بدان بار اندازم و غبار کوهر هر کدام کرفته اید دیگر سبب آنکه بیهاری شاهزاده والا کوهر دو برخی بلا
نارضامندی درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود حق حقانی والاشان الله اکره تر دل
موکب همایون شد رنجش ز دل کوی را آماره ساخته این خیرخواه جهانیان بوقفه عرض رسانید
التجا نیاز درون رعنا و الملک نقد روی سرها و کردن کسی نیب حلقه دولت و اقبال بر
سانهای عالم را فرو کرفته کان حق مال جنود فیروزی للعبودیت دراز و فی لعار نعوذ
پدید آمد مردم دست کوتاه کرده اند اگر یکی از بندگان بعوض دران دیار ره دو دعا
معاهد پروین بر اسپ پاشیش دیار از مردم پایه بنداری خله کرفت و آنکه او ار بلکه در ات شاهزاده
بجا اندیشی راه یافته بود آنکه حضرت دران دیار زلف ها همان بنده بلکه
ره بدان دیار رو دران کار بری می سازد یا بلا رمت میوستند راه سعادت می الله
پیش دو دستان ان دربار این خرانیس عالمیان ار اکر ارکر از رب حضرت حبد الغفور موده بودند
و جمیع مهمات ملکی بدیجانب سپرده شده بود رخصت اینجا فرمودند برادر
خود پسر دوست همانان سی امیر الکوی جرمهم تحصیل مطلبی نیست باید و فرحت را عهد و دسس
در الوام بگذرد و اطاعت خان کوسنده بر نزدیک دو جهار و اشنا و بیکانه ظاهر کرد و حلق
خدا پامال حوادث نگردد و جنود اهی هماز دیر باری نشود امور انجام ظهور رد
و فیه بدت نوشته بود بهمه راه داد و احاطه خاطر خیاخوش نشد که نمو زبان

کمالات

یا براه

سعادت فیبت و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه بیاد کار زاید بکران
مروف نموده نواسته بجور لالی عقیدت بدرگاه والا روانه سازند که عرضها حسم عقیدت
نموده ان نسبت را جواب جاهل کنیم دو صورت بر جه شاهزاده والا کوهر قبول
و قرار داده بعد انظهور خلد در امده و در ملک و مال ما ناموس اقرار ایستی خلد شده
بعضی نصیحتها را نوشته بنده معلوم خواهند کرد و جهار بین و عاقبت اندیشی را دو بار
بقطب الملک حاکم گولکنده
و دو ریسه وقفه زمانی روز افزون بالکلی نامه انجلاء جهرده سال
سعادت جوهی و نفقاه خاندان بنداردیها بحث اوراق شد و نویدها و دوستی رسانید
و فحوه روی ساتحه ناکریز بر پیش بنده ها جا داده بودند موید ان اقبالمند کسی این
نراست که تسعی و گذاشتی خوش تاب بجب بنده ی که تا بنفسی عزیزا در رضامندی برخی حقابی
بسر دو بندگانی در مرسر سیاسی که ارد و شنوده باشند که بندگان حضرت سامی این خراندیس
جهان را هرکز از دوست حضور بحر بعدی نفرموده اند جمیع مهمات مالی و ملکی با ستصواب
این خراندیش انتظام می یافت در نیولا ولا ستاده دو امر که خود بحجت آن از بنجات سعادت الخلافه
اگره بجانب فرموده اند این فدوی را رخصت آن دیار کردند بحسب الحکم بر زبان مقدس رفت
که بالفعل به اهمال مرده از منه سلطنه کبری در جو حلقه افتد از این نیازمند درگاه خود
کلام فرموده حضرت و اقبال روز افزون داد جائی که با یکتاتی زبان کارها از فرمان شان

روزگار بدسواری می برآمد از بندگان اخلاص سرشت باسانی بجای آمد و می آید
و نیز فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم
از وفای خزاین نامحصور بدست کیخسرو اقبال ما سپرد که چشم [illegible] او فتند معاینه [illegible]
و رستم بیک میرزا و خان بیک و راجه علیخان و راجه راجسنگه و سایر سرکردهان روزگار
و دلیلت بس روشن و شمار این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده دارها
برداشته ما بوده از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آن را انداخت از نظر افتاده فرودی
جنود ظفر ورود نامزد آن ملک برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف
دارند و نیز فرمودند که از بودن بعضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما
معتبر باشد خاطر اندیشه دار دامروز که نسبت بندگی تو جهان را فرو گرفته بعلی و حق گذاری
را کرده میدانند تو ابدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت و دم همت و بنیاد
آن بود که باده پیمائی شاهزاده والا گوهر بسمع همایون رسید چون مدهوشی و سرگردانی
لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد که آن نهال دولت را روانه درگاه سازند تا خبر قاصد
و پیغام ساختگیهای رو و کار این مهم بانجام رسانند اکنون که از نیرنگ تقدیر قضیهٔ ناگزیر
روی داد جز تحقیق وجه کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم
آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس و از مکان [illegible] لشکر اقبال
شنوده است پسندیده آنست که گفتار نکو را آینهٔ مقاصد کرده روش سرانجام یابند و
نمیخواهیم که درین معامله سخن دراز و قاصدان آمد و رفت نمایند و کیش شناسا را فرستاده سررشته
عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه یکسان عاقبت بینی آفرین نمایند و
شاهنشاه جهان پناه روی در مهربانی آورند بعض سخنان دلپذیر از نگاشتههای وکلای ایشان

١٠٠

معلوم خواهد شد دوام آگهی روزی باد براجه علیخان ولد مبارکشاه جلایل عواطف
صافیات که مسکنهای ادراک قدسی بوده و فتوحات آن در اهتزاز و التذاذ
روحانی در آیند و شرایف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل السن بهبوب نفحات
آن در ارتباط و التیام زبان افزایند اهدا و اتحاف نموده حضرت الخلافه صحه
خاندان مجد و اعتلا و نقاوهٔ دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی
مسالت مینماید چون انتظام مختل النفس [illegible] که از فرط تجاذب قلوب و اعنهٔ جناب
شما بر بدست مشیت اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع
ترفیه جمهور عباد و وسایل ائتلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال و فواتح امر جزئی چند
از نهانخانهٔ قوه بمشاهدهٔ فعل ظاهر می سازد که هر اینه در تمشیت این معنی موید و موکد تواند
بود از انجا که حسن اخلاص ایشان بدین دودمان رفیع البنیان که حبل المتین برادق ابد
با توتاد و خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این
انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر اینه موجب امتزاج قلوب صافیه و انکدار بواطن
منقلبه است گردید در سوابق ایام که مقتضای خیرخواهی عامه حضرت ذات البرکات
و دوام عزت و آبروی آن خاندان سینه کوشش مبذول اکنون که ناموسها یکی شده و دو دستها
بانجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه
درجه خواهد بود ماثر این نسبت نتیجه آنچه ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محبت را
نگران اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی
شوند و بر کیفیت احوال سعادت اشتمال از نوشته رسولی [illegible] استکشاف فرمایند
مفاوضهٔ نگهتی و ملاطفهٔ یکتا [illegible] در [illegible] بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت

علی الخصوص که از خبر مسرت بخش کرمخش آرزوی استظهار تمام بخلاصه خاندان
نبوت وخلاوه دودمان فتوت سرآمد خیراندیشان جهان شیوای پاسبانان ذات و زبان اعتقاد
انجلدفه خانخانان ملاقات کرده اند پس ازان بغره ناصیه اقبال و فره باصره اجلال
ملازم خدمات سالسه شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ایم و جلوه مسرت روی
داده است چه از ربلی رانکه خانخانه لو جهان مرشد زمان میخواست که ان تدکار بزرگان
قرابت حلقه شد روز کار در کنف حمایت شاهی محفوظ باشند مخفی نماند نخست
وجه از جمله آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت الهی غریق نور مغفرت باشند برکات و حلاوت
وکثرت از درستی و راستی و اخلاص ان کوهر امودیر که در محفل مقدس مذکور خصه
لبوده و در بینه ایشان خاطرنشان همکنان گشته وچه از دوستی که غایبانه این جران
افزیش را با ایشان واقع است دید و راحی خیرخواهی ایشان میخواند و حال مجرانه کلیه
دکن به آنکه جانداری آزرده شود بخشی نیست وافی میرسد الحمد والمنه که غایت شنایش های
روز افزون است امید که جمیع مقالات وعبارت بابدی و علی و جانی و ناموسی و منخواه حاصل باید که
سه نیز تکی زمانیها نزا منتظر نداشته بهمان پیمان شناسایی را حرز جان خود دانسته در انجاح
مهمات اهتمام فرمایند خوبیتر آنکه زیاده از جماعه میکه روکرد احوال ان جهان کشا بمسامع
علیه نرسیده باید که چنان اهتمام نکارند که مخالف حق بر طرف کرده در شرح احوال
ان دیار بموسم فراغ الیس شما بموقف مقدس رسید و بمردم صلاح خود اهتمام فرمایند که
امدوسه مردم از انجا دو بوده تا با لوی ملکی خلاص رسید العاقبت بالخیر محمد تسلیم خان
انجا رفتم و بیشتر منی اگر حرف اشتیاق و حسه مجب نوالسر اولی است اما از ضحاکه حور الطوا
است و تلوین احوال ایشان که نوارده شده به دوستان خبر خلاصه به گمان می بود اگر حق

جهم وحالات هم او شود انبر نماید امید است اما حه توان که در معامله جانان از هر حرفی حدیثی
ونوشتی از امید به خاطر امری و دیگر منظور خاطر حق گرای شود خواهد که مبولات راه گفتگوی
لاابالی عشق سلوک باشد گر کشته ورنه کشته دوست کسی مجو ترا دو ستمیده لازم اگر دوست
نولام حرکتم چه فی نفس است که شمالا مخلصان حقیقی حسب مانند اگر بو است خور رفتی برسر
تحقیقت اینکس برسیده باشند برانیه حوال عشق محبت ثابت است فوری در میان ان عمر سه
حرمن و ازاده بنوازان نیستم که در کرو مودور بان خود باشم الله تعالی دیر دارد العاقبة بالخیر
بنوابی بانک مرزا برخ فرد خیشه بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پیر لوات محبت الطواری
بیکرالله که بحاری احوال موافق ایالت است و امید که از علی صفات و در زمان عاقبت بوده باشند
ودیگر با مروت قدر دان جوانمرد سفارش صاحبان استعداد که در هنگام رزم و بزم بکار آیند
دوران انعام شاه صوری و معنوی یاد شاه بر قدمی باشند حه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلم رسید و در باب مجمع خوبیهای مولانای طالب اصفهانی که محبت وحی ایام رود مهمان دولت بلطف
وسیاسی از مسافرهای دور در قلم محبت ارشادی نوشته الله که انجاس منخصی شمی شما
دران سرزمین که از بدو فطرت و از بس که محل قحط از احوال است از جمله دوستان قدیمی
سندیده امید که بمواسات اعتنی منظور نظر عاطفت ایشان بوده انحال سلوک ره که او
مرد احال ایشه از اوه برادری اندیار که مطلوب عنایت نماید جود دیگر که معامله در میان امده
اقوال از انکه عزیز بدگمان احیای دانش موتر اکفار خود مس رند خاطر دوستان حقیقی
بهیج خبر منت پذیر نیست رعایت منت کرده اند چون بر لب الله در کاه است ابداع

مرقی میشود باید و زیاده منصب مفوض بجانبین باشی میشود تا ملک حکم او دل بست می آید منصب
و اضافه جاگیر حواله باستصواب انجمن الجملی رسیده است امید که بحضور قدر دانی ایشان تکلیف
که مراعات حال دوستان عنوان این دو مطلب جلوه ظهور دید و از احوال دوست سؤال
حضرت شاهنشاهی بر حسب وعده کمال بی سر دلی تحریر یافته متقاضای خلد فرستاد در باب [illegible]
متقدمان و خلاصه متاخران مولانای جلوه جان که ابحال اینان را اگر در کشمیر نیمه بد هیچ اندیشه نبود
حد تو لیه خاطر حرمت نامه مسرت چو کسی بر فضای [illegible] البیان بجانب متوجه نماند نعمت
شعار میرزا علی نامه محبت اسامی مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد در فضا که بر تغافل ایشان اعتماد
دارد و میدانند که این شورش تقاضای ندارد متاع اخلاص ما را از آوازه و رواج آن جلوه ان
شیوه مخلصان حقیقی نیست و چون خاطر اینها [illegible] عالیه از آن دیار از اخلاص غبار آلوده
و کره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارد که جوهرهای اخلاص بسیار
دنیا فروخته میشود و ازانجا که بر شجاعت فهم اخلاص نظامی افتد معلوم نمی شود که ایشان
فراموش کرده و ملال شکوه باشند شایبه آنکه آن دوست سلیقه در [illegible] انه ز اخلاص
دارد تو بورش طبیعت کم جز بر ظاهر نظر ندارد و در معامله فهمی او ملاقات نیست بجا آمده بود بحث
و ازان باز که آمده است قوه واخلاص درین جا رسوم و بنا که اعتبار را در قسم الفاظ
نه از استحقاق است رسمی که این طایفه را رسیده و از انجمن است که از مصاحبی جهان
بدار فروغ خرد و نکو نیستند و در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده اند
فرصت متاع اخلاص اند از نتایج این اندیشه فرو دانست که همت بلند استغنای
این متاع نفیس کاسد بر الله الحمد که آن ناکه التفات را بطاقت نگی کلی از طبیعت و دو با دو است

بالا



عالی همت بلند استغنای بل دوستی گمان قطع توقع از اخلاص معامله فهمی و نقد خود شناسی که از القدرات
ارجمندی کلمه مندی سازد و جان از رهگی ارباب دنیا درین معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین حاشا که
غافل باشد راه ز دهد بر جا یلکه مقتضای تشریف که داده در کوچه نا اهلیت گر شاه راه حقیقت
افتد او و الحاح خود معامله فهم باید اخلاص گزین بد و سببی برای رضا و تسلیم آمده است
مراجعه فا او اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر و الظفر فقیر منتظم نعمت و شهاب الدین احمد خان اگر درود گرامی مفاوضه
و مطالعه آن ابتهاج حاصل شد الحمد لله که اوان خیر اندیشی بالذات ره آمده است از ارسال رسل
و رسایل از قوه بفعل نمی آید از آن سبب است که بسبب استغنای درب بلکه محبت تام بان منفور
نگارش مع عاطفه صحبت خود ندارد و حاشا که چنان امر بالغرور او مستلزم مصادفت ما بد
است و جای محبت تا باستغنای چه رسد حقیقت که شمایل مرضیه دیگر و روایت بزرگ ایشان فراهم
آمده هنر و از و بجهه گرد شده باز عفت مستغنی برده از قدر شناسان گرد آمده باشد و نه ازان
روست گر از نامعامله فهمان هم تیر وین تنک او بد خوانده جد و حاشا بلکه چون محبت سرون بسته عید
کرده ایمان فضل ورا اندیشه و اصحاب ثبوت و می بسته که این شاه راه مراسلت را از اهل نفاق
گرداب اسان با طواف استغنای ندا القدمه الحان گرفته اند که فرصه گذاشته باشد که آدمی بر واجه
طلب خود مجبور که ناچار خود را از ان گذرانیده و در مرحله معامله دوستی که معاذ پس دارای فر
خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود موجب معاید العاقبة بالخیر خواجه شمس الدین خانی
در جواب ارجمندی باشند الفاسی گرامی که مهمانان عزیزاند احترام و اشته اگر بکی آید مراتب
شعار امور دنیا تنی خلیل شده و معلوم آن است که کیش بسیار حرام بی شکر آن برکت دارند
رسیب بر طایفه جدی و دیگر است ملیکی و دریاس جهار خیر مکنات للنفاق و دارند تحمل رضای

ایزدی دوم عقیدت گزینی صاحب سوم خیرخواهی عموم خلایق از دوست و دشمن
چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد بتقلید و تدبیر آیش نافهمید که را گذاشته بیمعنی
بجز صواب اندیشی نباید هر آینه همه امور بنیک سرانجام خواهد پذیرفت سخن [illegible]
دو وقت او که بهر حال چون دربارگاه تعلق داشته اند از همه کارها برآمد حوایج مهمات
خلایق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهانیان صلح و با خود در جنگ
فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت ملایم سرانجام نمایند الحمد لله
که بهمتمندی سترگ از راستی و درستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از آن
خواهی ستوده نیز دامن در امن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت
جز [illegible] الا محض کفایت سلطنت نباشند که از انسوم گرفته اند غمخواری و تیمار دار
جهان باشند که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند [illegible] در ملک
تعلق دشمنی ناستوده است این [illegible] بدوستی و خلاف کرم است بلکه سعادت
اندوزی و دوربینی آنست که آغاز سلوک بوده و نیز هموار داشته فرزندی زمانه برکنار
بوده و فطرت [illegible] را بدر دلپسند سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگارش
جوشش محبت است نه ظهور امر معدود و دگر نه هر نصیحتگری بپندار محتاج چه او کارها
نوشتن باکی با انجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام
صاحب دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویایی آدم یکی از کمال صفات
انسان است چه حاجت که با این طبقه عالیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد
حرف نوشته اما عزم خیریت عموم و قصد یکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه

جمهور

جمهور انام را این داشت که کلمه چند در باب حقایق امور نکته سنج امیر [illegible] می که در بزم و رزم
همراه است [illegible] حاضر [illegible] مجالس آرا و در [illegible] همراهی است [illegible]
و [illegible] که [illegible] آفاق را بر خلاف مردم [illegible] بخدمات باین طور مردم
سلوک [illegible] که در جمیع اوقات [illegible] تلخ [illegible] شیرین اثر [illegible] خوش اند شیرین [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] باشند که دولت [illegible] برآمده [illegible] بلند [illegible]
[illegible] برای [illegible] خوش اند مردم بسیار اند که ارباب دولت را [illegible] صحبت [illegible] هم
[illegible] اما [illegible] تمام [illegible] جوی [illegible]
زمانه شناس [illegible] در باب [illegible] حقیقت [illegible] پیدا کرده اند [illegible]
میرزائی و دنیاوی تجویز [illegible] ایشان نکند [illegible] معنوی [illegible] بار
[illegible] ماه [illegible] شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کوائف اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند تا غایتی که در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات لطف
بر حالت خود و اندازهٔ کردار و نام نیک که محصول شناخت پایهای او میانه باندازه آن
[illegible] سلوک کرده [illegible] در مراسم ولا [illegible] کار آگاهانه عمل نمودن امید که همت توفیق
احتمال پسندیده قرین [illegible] وروز بخشی توجه لطف اهتمام آن نکته سنج و دوربین مهمات ملکی
خیراندیشان و دوربینان صورت یابد چنانکه خاطر جهانگشای شاهنشاهی از انتظام صوبه
بنجاب فارغ شده و درین نزدیکی بکورش هندوستان [illegible] علامت خوش بینش
که تا از مهمات [illegible] صوبه و خدمات اولیه بانجام رسیده [illegible] معلوم آن شناسای حقایق
معامله بین که محبت [illegible] سر [illegible] را که برنشستی و درستی رکار شناسی خدمتگاری
و امتیاز تمام [illegible] بسیار [illegible] دوست میداریم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر بتهیج
است [illegible] که بخدمت بخشیگری [illegible] نامزد شده و از شایستگی خدمت حضور
رخصت [illegible] پرده توقف [illegible] چون [illegible] ایشان در تاکید [illegible] استادان [illegible]
آمده [illegible] که [illegible] متوجه انتظام احوال نصرت انجام [illegible] اندر رخصت [illegible]
فرموده [illegible] است اگر در [illegible] کمال توجه [illegible] در [illegible] ماه الهی [illegible]
نسخهٔ مکتوب شمس الدین علی الملقب بکلیم [illegible] لله الحمد که اندازه خیراندیشی [illegible] رضای خود و محبت حق
مرضیات [illegible] سرگرم [illegible] صوری [illegible] و محبت [illegible] معنی
خود [illegible] معانی [illegible] دل و زبان [illegible] شرح [illegible]
امید که [illegible] صوری [illegible] معنوی [illegible]
خورسند [illegible] و افسرده [illegible] میانه [illegible] رسیده [illegible]

[illegible]

علاج [illegible] ای هوشمند افعال صنایع [illegible] هرچند [illegible] حدوث [illegible]
[illegible] رفیع [illegible] ارکان [illegible] فلک [illegible] کوته [illegible] کار [illegible]
قضا و قدر چون [illegible] که سرمایه انتظام این [illegible] اوفتاده اند سرانجام آن کار
[illegible] نداشتی [illegible] که خلوت [illegible] هیچ حادثه [illegible]
خاطر [illegible] چون [illegible] اقبال یعنی مقدمه [illegible] سبب [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] مبارکت [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
عبدالله [illegible] بسیار [illegible] اوقات [illegible]
مقدمات [illegible] علی [illegible] برادران [illegible] رفع [illegible]
[illegible] گرفته و العاقبة بالخیر نسخهٔ [illegible] الکرام حکیم همام این [illegible] نامه [illegible]
ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همامی که [illegible] حکمی و [illegible] علمی مصروف [illegible]
[illegible] حکیم همامی که منظور [illegible] برسم [illegible]
[illegible] حکیم همامی [illegible] علامة [illegible] مولانای [illegible]
[illegible] حکیم همامی [illegible] حکیم ابوالفتح [illegible] محبوب القلوب [illegible]
[illegible] حکیم همامی که [illegible] یازده سال [illegible] راقم است و نه حکیم همامی [illegible]
و [illegible] مکتوب [illegible] ارباب [illegible]
بل حکیم همامی که جمع [illegible] خاطر [illegible]
بل [illegible] انوار [illegible] جلوه گر است

ه هر ساعتم اندرون بجوشد خون را * آگاهی نیست مردم بیرون را * الا آنکس که
روی لیلی دیده است * داند که چه درد میکند مجنون را * میخواستم که شطری از مخادعات نفس
و مجادلات طبع نوشته نامه خود را دادم لیکن در نظر ناموسی آلوده که شوایب رعونت نگذاشت
که این مضمون نماید پس همان بهتر که لب از شکایت بسته شکر مقدور زبان کوتاه را دراز سازد
ای برادر در ادای شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمیه تخفیف یافته
بدرد معنوی که صحبت نفس الامری همان تواند شد مملو است میگوید که آن برادر نقش
تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهرستان مردمی این طور صحبت از نعمات
عظمی شمرده است و کیفیت در روزگار ما ثانی آنکه خاطر فیض مظاهر ظل الهی از جمیع اطراف
و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین است و خاطر
والهوس مشتاق آنحدود و لیکن پیداست که بمقتضای اجل این محروم صلح نامه که بسته
خاطر اقدس تواند بود بجا آورده و این عزیمت برطرف شده عنان توجه تسخیر
جزایر فرنگ منصرف شود باری هرچه شود زودتر شود که خاطر تردد خوب نمیتابد
زیاده از این بسمابات املا نمیکند و خود را و شما را القصه بمنه هم در العقد
سپرده و تو و نیخ در لاهور قلمی شد بحکیم همام گرامی نامه آن سرو فرهنگ اندیشی
دوم ربیع الاول عکس را این آرمیده ظاهر شوریده باطن که دیده از دیدار بکلی
خاطر نگراز اگر از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدردان
همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه ایمی روزی نبود که استدعای عافیت
آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما از بس که در رسم و عادت
از مشاغل لایعنی تقصیر مرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت وجه از تمم انکه

مطالعه



مطالعه آن رقیمه موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود و دل آرزومند این
ستهام جهانی لایق فرموده چه از جهت آنکه در بیماری که عاقبت آن
صحت صوری و معنوی است بعضی امور از پیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده
کار از کالبد گفت و گو بیرون است الله تعالی آن معدن خیراندیشی را برومند
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این مهجور دنبال نشسته
اند مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند
والا آنجا که اینکس است هرچه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته
باشند و این دو بیت از خسرو معنوی مناسب حال خویش دیده می نگارد مرا
این غول نفس و نوکردار فکنده اندر خرابیهای بسیار کنون ره بی بادیه لیکن آن کار دارم
نگر کس رساند استوارم امید که همت مرادان تکمیل نهاد و سالاران بارگاه حقیقت
عاقبت بخیر مقرون باشد ملا حیاتا که به یکمردی در دل جا دارد و در ملک عنصری
عزیز الوجود است چه نهال وار در اززو آنا او را مغلوب طبیعت ندارد اگر چه صحبت
دائمی و محبت صمیمی که با ملکی ملکات حکیم جسم دارد امیدواری چنان است که از عالم
بهره دریافته حکیم روح افزا را اسلام شوق ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نقشبند در خورد ما
فتح الله دیر او ماند عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی برسند ولد خاطر حقیقت برای
نکته کای این نسخه جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می انداز و در بستان آرای
رضای ایزدی سرخوش می بیند دل بیحوصله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم
القصه مرهم باز می آرد که فرستادن مرهم در رو صحت و نایحه آراستن در زمان
عشرت از هرزه کاران کوی بیخردیست داک در عربده آباد عالم طبیعت نظر

سکینه آن هوشیار مست شور آمده و هوش نشاه معیت غفران پناه حکمت
انتباه می یابد که ترپاقهای روزگار دوران تاثیری نمی یابد و هر گاه معامله چنین باشد
من تهی پیمان کوته دست بهمدان راجه لایق که شروع در سوکواری و ماتم داری مرتبت الصدر
معقرت القدر محمد قلیچ خان نماید و انگاه ازسمعی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی ممنون
ضمیر بی تدبیر کرد و حاشا ثم حاشا چه مکنون گردید که آن برادر در آرامگاه دولتخانه معرفت
لعقد رسیده است که انجا نه مطرب گنجد دارد نه نوحه گر افلاطون حسن خرد دل دانا و دیده
دور بین ربین دل بر روزگار حجسته آن افتاده خاندان طهارت بوده در چنین دو مصیبت
جان کاه که طبعیت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد و برون خدا یا زادی ملک التقا
بارفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم ارای خود چرا شوند تر صد
از فهم عاطفت ایشان است که بر وفت این نیس با افتاده صد هزار فرسنگ دور رسیده مکلمنان
تسلیم کر در باشند و اگر از شد بادعواصف طبعی توقفی افتاده باشد امید که بیدرقه توفیق
ایزد نامی خرد خرامیده غمخواری طبعیت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد یکتا استعداد مخاطب
تجویز نماید که زمانه بر سمیات ثمره روزگار برداخته غم افزائی نماید و فیض مکمل باد و له
الحمد لله که خاطر مشکل پسند در محفظ سال خرمی از محبت مردان ستقیم احوال کنجور گنجینه یکرنگی است
و شکر ابن والاعطیه انکه بدوستی صمیمی برادر گرامی خلاصه خانواده انسانی نخبت الدین قاضی حسن
که با فضایل مکتسبه و شرایف ذاتیه و هبیه فراهم دارد کامروای محبت است چنانچه انکس سعود
اقبال و بدرقه دولت بر مکامن حسنات آن احسن الذات راه یافته دوستدار است
آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با القاب بدنامی که بر دوش این حیران دلستان خرد را داد
این شوریده شورستان طلب را محبت کراست امید که بر همین نهج نسبت آن درست کردار

گفتار چنانکه از ینجا متحقق است از ان طرف نیز محقق شود ای ابوالفضل چراسخن را
نافهمیده بگوئی محبت تو دلیل سودت اوست ازین اندیشه نادرست بگذر و بداکه لازم
وقلنست برادرانه ای عزیز نامه نامی که برادر گرامی نوشته مکتوب نموده بودی آرام دلان
وحسن جای کون را در اضطراب آورد الله تعالی گرد اندوه بر خواطر صافیه خرد اندیشان
مرساناد اگر جمعی از نجبت بلندان راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما بوسته
گروهی از تیره دلان تیز رو که بد و رهبی و تیز روی خود بر سر العقدبو دار رسیده خود را تماشایی
دانسته نا ملایم را ملایم انگاشته اند وجمعی که بپایه آستان سعادت رسیده اند راحت
را در محنت دانسته از شکایت الم خاطر بسته اند و نیش روزگار در انوش دار و مخوند
و دانش و الا و فهم درست که بر وز غم نگار نباید نگارد لیکن العل را اعتراض بر العقد برزدیجی
دانسته دوستی باهمی باید کرد از سر العقد برگذشته سخن بر رسم عادت کرده میشود که المنته لله
دوستان و دشمن نگاه دارند که بزرگان روزگار در زر جوهر شان دم خوش نمیزنند باید که
بهیچ وجه رسم خاطر را ممنوع نگذارند گو قطع نظر از محبان دلسوز کارساز که بازار دوستان بر دارند
رمنت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموز کار است هر یافت جند و دفت ار جمند او
بازار حاسد کاسد است و متاع راست کرداران رایج شما که از عمده درست کرداران اید
برای چه اندیشه مند باشید و اگر جمعی از دنیا داران بید ولت از قفسه ناگزیر رموز و امانی
کارخانه تکوین و بر فرازان سوکه دانش جالینوس از مانی غفران پناهی حکیم ابوالفتح واز
جانگاه افلاطون زمانی و ارسطو ثانی ابر فتح الله شیرازی که با دانش یکرنگ تیش دالا دانست
و ملک معنی با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهر آلوده نموده اند
و مرهمی بر خاطر افسرده و دل مرده می نهادند آن برادر ابتدا مقدمه را از مکتوب نوشته والله
امروز این گروه مرحوم بهمدان بیتره روزگار با خودان سکینه که هیچ دشمن نکند حیف ادفا
که برف این گروه بگذرد و این خوش گنج خود را محبت سبحی آورده الا در روز بازار مرومی
گفتار مهجور است آیین ریای جذب محبت کشید حرف ورنه در بن طریق گفتار

فارغم **بشیخ حسن موصلی** شیخ حسن موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقات شغل صوری در خاطر
جا دارد و ابو الفضل را مشتاق خود داند نقش او باشد که هرگاه طبیعت ارباب درباب
که خواهش را دران گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری ایشان نیست داخل
است خاص موصل سفر باید اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاه معقول
عذری دلپذیر بدست نمی افتد که پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که اینک
جست وجوی ملاقات آبای عنصری مینمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی
نوافل میکنی هوس باش که هنگام تکاپوی مقصود عمر بسری گذشت باقی مانده را
ضایع مکن چه جای فراهم آوردن متممات عنصریست زیاده چه نویسد الله بس و ما بقی
هوس **ولنعم** نه من ور شده ام و نه بر گزیده من بس از هجران بشری و عالم
عنصری چون بر زبان کوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف اینست که آن
ساکن سمای قدس بگشاده پیشانی و شگفتگی خاطر بر زبان معامله دانی آمده آرایش صورت
و نظام ظاهر را برفع جبال گردانیده روزی چند بخلوت شتابند تا امروز که طیلسان تجرد
بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بوده اند گذرانی بس شوریده و جمعی بود آزارنده
اکنون که در لباس تعلق در آورده خلوتی کرامت فرموده اند تا دل مدارج علیا
را که جز صورت بینش نیست در نظر نیاورده معموره خلوت قدسیه را آداب نشسته
مغلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر است درین
که فطرت خود را معزول العمل دانسته درخور استعدادات روزگار بسر برند
و بخرج و دخل وا رسیده بروش و رفتار روزگار مسالک معامله دانا باشند
بیت و دوم محرم سنه هزار نوشته شد **بمرزا عبد الهی** خاطر بهیچ فرود نیامای که بوسته در نیه
کردن خواهش است و از شرایف الهی دکوتاه خورسندی ندارد و در دوستی و وصف
الهی محبت آگاه خو کرده خوی سنگ بوستان ساز خارستان صلح کل مرد و جهانبان

معول

١٠٧

مقبول المیان شریعت آبائیای بندیست تا آنکه افراط موده باتصال معنوی اکتفا
نمی نماید پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون است از بس دوستی میخواهم
السعد لطف آن طاهر سرو دل کوئین را درین نشار توفیق اعمال لایق را سرانجام این عالم
صورت ولده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد **بیت** اگر خوامشی کند
دل شیدا مراجه جرم **بیت** عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم **بیت** مردار جان معاملات
صوری ولایت آداب سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام شغل خدمات مرحوم را
منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود چه بیتا حسن و لطف خلد حق مر تقید سر برای
این فطرت بلند لهو که هر خرابی با تعمیر نفس است بدانست بیدو و اول پایه اسلمت و بجوانه
و صحبت برانیده خاطر و از نامه من آنست که معاوده بهتر از حوفی را خوبانش که در ملازمت بتعب تو باشد
سلاد نموده دیگر تو دانی والسلام **ولنعم** مجاری احوال قرین عافیت است الله تعالی ان
یگانه روزگار را در تحقیقات حاشیش مطابق طبع رور کار ظاهر آراسته بخت دارد آسمان وقت
کارخانه معامله الجهانی پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر شناسان صورت معمور آبادامده
امروز مارا بدوستی تعریف خفر است با تعریف معامله گاه افتاده و نوش با ما باید داشت و در ملک
اقوال زمان و در سرانجام خانه و لکا است سپاهی باندازه بر لازم حصه فوت خود بکار نخواهند
و چون طیلسان صورت آرای بر دوش اند اخته اند است از علم بعمل خرامیده بکار وای
خاطر خود را از زین بهتری ایمن کرده گردانند چنانچه از طایفه و الای ملک معنی اند دادل قدم
نیکان و نیاز آن است که دوفان بمتر مرد امتتضر اینه نموده ارزانی کرده باشند که وصل
از دل از خرج عمر بها کرده و حق مهم دانی هیچ گرفتار نباشند اما حکیم را از فراوانی خدمات
شاهنشاهی فرصت لقاء دل نیست بجز دیگر نیست بر هیچ گزارشی خود هم مغاتب رتم مغاتب باغم

و پایه دوم آنکه با نکوهش کننده خود خوش معامله بود و قوت نفسی را اشتعال
نفقت که بی شورت بکذارد در شورش باشد باید که بقسم اوقات را لازم
دانند یکوقت از آن بکوش نفس سپاهیان و ملازمان داد قسم دیگر بدخل و خرج
خود وا گذاشته و قسم دیگر معاملات مرجوعه پرداخت الحاصل بسیاری وقت اند
چه نویسد الحمد لله که خاطر حق آگاه از یک گفتن هزار می فهمد حیف را با داده نیکو خدمتی
و رجوع مردم و غایت حسب بدست نکرداند و در انجاح مهمات غرض آلوده
نباشد العاقبت بالخیر بمیرزا شریف آملی الله تعالی آن یکانه کارخانه فطرت را توفیق
جمع تیستی دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام ظاهری کناد و فراخ حوصله
و دوربینی آنست که این حیث رو داد هر چه بسیاری از برادران نام فطرت ریشه آباد ظاهر را
قابل توجه بیندازند چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهی است در نظر
دوربین او ظاهر هم یک باطن نسبت منزله فراز می نماید و از دیر بر آمدن عرایض و گرامی
نامه های خصوص که مشتمل بسوانح کونه کمتر می باشد بدگمانی بهم میرسد که تکرار ترا سر درک
کمتر شد و عرضداشت متضمن احوال اینجا و ماه بماه ارسال دارند بیشتر از آنکه در بحرد
بودند خار مندی طالبان بروش نیمی بس باعث گله مندی بوده امروز که درش
مغلق اند و زر بیده ها فراوان از این روش مجتنب بودن مهر خوشتر بر زبان مردم نهاد
هفدهم جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت ولـه الله تعالی بر آن کوش
و در فراز انجاد رساند که اسباب فارغبال کرداناد و ضوابط گرامی نامه مشتمل حیثیت
که در هر سال یکبار قرار یافته با حصول فرصت زیاده از کارهای دینی مقرر گشته با طرز
مراکه ساختگی نیست در کار سن تکلف بعمل می آوردند یا داده بر آن نهاده اند که هرگاه
ابی باطل در راه محققان بضمیر آن خود رای مذبذب الحال به هیچ دردل نکند زر بیامد
و الک بهجت بخشند با قابلیت اقبال رهنمونی فرموده که بوادر المقدس حقیقت رسیده
و با من از آن عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف

النفس



آنست که با شما مکالمه که خاطر را بر اساس آن سرور است و در میان افتد العاقبت بالخیر
ولـه حقیقت گفت در نیامد و مجاز گفتن را نشاید لیکن سرنوشت آسمانی در نقلیات
مجازی با آشنایان برسمی در آمده است اگر یکبار که ترک گفت شد کوکنید همانا سر
بشورش روا داشته باشد پس اگر زود در مرتبه کشاده بنشاند و در حالتی که برابرو
و این بار بر دوش خاطر کشیده نبود خصوصا که دل نخواسته باشد که مخاطب از آسمان
بجز و آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند خاصه که تعلق شدن آنات
هما النظور در خلوت سرای تجرد چیدن آسان کار آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکسار
طبیعت فتوری در دلستان معنوی او نرود و چنان زیست نماید و انجمن نشست و در حال
کند که را تبه خواران این عالم خطی و افر ربوده اند و با این و الا کردار سرخروئی اثباتی کرده
و مطلوب خاطر بپایه نقش رسد بمیرزا شریف تمریزی شریف مرتبه که براستی معاملت و درستی
محبت برکرم بوده در خاطر جا داده و استدعا نموده که اندرزی چند نولید که در هنگام
مخالفت صوری نا صبح پیر با و واعظ مهربان او باشد اگر چه خود را آماده این معامله ساختن
زقلم بر کاغذ نهادن جمعی ساده لوحان را در گمان انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده
کلام سوزدان نشاره ره دست و خفا با شناسی عالم معنی است لیکن چون خطاب سخن با کسی است
که از روی قدردانی و مراتب سخن شناسی بهت داشته باشد عرض آنکه دین و دنیا نبوده
در بازار سودا و در کار سود و زیان خرید و فروخت میناید بخواهش خاطر را از آن انداخته باز اورد
کردار خود را چون گویند دهنده که تهیه خود داشتیم می آرد ای جوبای الهی اول تو رسی کردد
کارخانه امکان ظهور یافته اند آن بود که کار تعمیر آسمان وا نسته و در تنقیح آن مداهنه کردند
و ندانستند که چنانچه غذای ناگوار ردی طبعی فساد تن و هلاک صوری بار می آرد همچنان
غذاهای ناگوار روحانی که وارد مزاج آدمی نشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت
معنوی تواند بود و هر گاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید
بنا چار کلمه چند در تفهیم حال مشغول شد تا اساس معامله داند و قدرشناسی بر نهج صواب.

باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون راستی و درستی محبوب جمهور عالم
و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته متعلقان
و متوسطان دل دراز کرده اند لقمه حلال بس دشوار است زمین خرابه که حق کسی
بآن متعلق نگشته نباشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب
زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و فوقها که بوسیله آن قوت
فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز یافت کان طلا و نقره و امثال آن
از محتملات دور بر تقدیر وجدان اسباب کندن و بر آوردن نماید و میوه خدا
آفرین که ملک کسی نباشد و زراعتی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه
بود از معمورهٔ عالم بغایت دور این حال سامان مجرد و مکاتب حیوان که قطع نظر از همه
معامله که اندکی از بسیار گفته اند تجارت قدم سپاهی بمعاوضه جان نماید و اول اندیشه
سوداگران متاع او گران بود ضرر عالم را سرمایه نفع خود دانند و سپاهی را بجهت جلالت
این کار بجهت انتظام جهان خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و
کو بود اگر که محض از برای آنکه طبقات انام از آفت کسی بر دیار محفوظ بوند بازار خرید و فروخت
گرم کنند بس کار بعضی از کلمات بجا رسان اند اکنون از خارستان بوستان می الله هو
با من حد این عالم عنصری از مشیت الهی و از افراد انسانی بر و تقدیر امیدی از دست
و دشمن مملو در هر کوچه و منزل کوران خود خواه که جز صلاح و فساد دیگری در اندیشه
نباشد … تماس نعمی از عناصر متضاده انجام یافته و اتفاق م و اختلافات
… در نهاد هر کس مضمر بس چه … ستمکار امیر جهان از این که سلسله بنی نوع
انسان را انتظام بخشد عالم آرای صورت در هر زمانی بمناسبات معنوی و مراتبات قوی
یکی از افراد انسان … که انتظام این گروه نماید … پرورش … فقه الله … از …

نگاه





بوده بعنایت الهی بر مسند فرمانروائی جا داده او را سرکرده و او را قدرت
آن کرده … تا آن برگزیده خداوند بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خود … که جز اصلاح
عالمیان … نیت حق جوی او غرض نبوده مهام عالم نماید و طبقات
انام را با قسام تعاش و مخالف در وحدت فکری در آورده بمقام مهر و لطف را
سرگرم سازد و گاه بدکردار جهان آفرین تجدید جهان را از نیک معاملگی و حسن نظام
صورت پادشاه معنی بدو مرکز دانند با نواع حوصلگی و درد نیاز … کامل ظاهر
و باطن و صورت و معنی را رواج تجدید … معنای … اندیشه که مخالف آن
منازعت خدای جهان آفرین لازم آمده که ملوک و امثال … صوری این چنین باده
… از همه بیشتر … دل فرمان … ریاست … اند
وا ملاک عالمیان که از حسن … متعهد او مصون … بزرگ … ناگزیر
و نفس آن … حوصله و در بین عدالت کثیر … هر قدری که …
کبری سرانجام یابد ناچار او را … بالوسیله آن کارخانه سلطنت … تلبیس
لهو سپاهی … و ولدی پرستی … که جهانیان کاری
… آن لا
… آن … که در … اند اول حرکی که … لکدر
که زر … خداوند … زمان … پروران … دو … در چهار حرم
منحصر کرده اند اول وصول حقیقی بادشاهی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی منعوران

از تعلیم علوم و اکتساب هنرها و سیوم ضرورت و مستحب بودن او ملکات فاضله
چهارم مرکب از ینها باید که قسم کار را که از علت را تو اختصار کرده رونق افزای بزم ...
گردی حرف لقمه و اخلاص درست در حسرت محو مباش که ایزد جهان آفرین را دوست داشته
نفعی و دنیوی است در هر جا مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات را اول باید که
در اسباب انتظام اندیشه کرد و جوهای او لعلیس لا انکه این مهم بعدم رسد و مستعدی که
و قوع فوری سرانجام آن مهم تواند بود بد افتد از اراده ی محو کنی مبارکت باد اما حظ
آنکه والی کل بد جویی رخصت دیده همسایگی را اجازت فرماید چنانکه درشاه بحرد ...
درست در ریاضت نفس و دوام ارکان عبادت در طریق تعلق خرد رستی ... نماید دیگر
خدا فرماید تجرد عبادت است لیکن از تصحیح نیت که انتظام جهانیان خود را
فرمعاذ بال آن عادات کمال دانش و گردانیده هر غفلتی که درین راه واقع
شود عبادت است بسیار هوش باید بود مذمت این آن را نکو که خلق نپسندیده
آن ستوده بر الکاسند این آنه باید معلوم در مهمات کلی و جزوی غرض را
منظور نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نما ... در فاهیت برابا و معموری ملک
بهاس حالت خود ببین بشناسد و در پرسیدن معاملات ... که از فروع ... جد
تکیه کرده و در ارمنه تحمله ... متفرق باید پرسید و فراست در سیی ... اهل
ایجال ... الخواری تمام و معلوم بنیاز مندی و شکستگی ... بجه ...
تفحص در ملکات چهارگانه است انتظام بجای آورده و در رفع ... لکات
ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید و در ... حالیه باید ... وقت

مطلوب

مطلوب و معلوم اند مجردان غیر مستعد و مستعدان بغیر مجرد زینهار از پس و گروه
نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانند کرد بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آرد
و سینه خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد
لجاجت مکن و حق را در خلوت بگو خصوصا با بزرگان فهم دانی و حق شناسی روز به
کردار و راه مطالبه بسته دارد هرزه کاری کمتر کن بیست و چهار ساعت شبانروزی
را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آدمیانه بجا آر هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود
باش که چند حرف مرضی الهی بجا آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مبر و مگو
با هر که گویی البته راستی تلخ و ترش نیز گو که کفارت آن شود هر کار که رو دهد مصلحت و بنیاد
آن از اختیاری تعقل خود و مشورت تمامی مردم دانای بیغرض نیز در میان آر و زینهار بر عقل خود
عمل مکن و هر گاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه
با خداجویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جو در حافظه خود اعتماد نکرده در مهمات
تجنیس یاد داشتی بنویس و در اصلاح کار مردم اهتمام نمای عبرت بین باش و دولتخواهی
و کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمده آن تحسین مردم مخلص کار گذاران و بجهه خاطر و...
بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوش آمد گویان ... نمای و کسی که تلخ گوید و راست
رساند عاشق او شو سخن تا از مو شکافان معلوم نشود آنرا راست اعتقاد مکن و اکثر
شب تاری گذران و خود را بدست غضب مده و حلیم و راز باش مباش که از
تو حساب نگیرند و بکیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث از جا برو
و مال دوست مباش و خوش کود کشاده ... مباش و اگر با کمال ... مهمات
بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه وطالع
را تهمت زده مدار بیست و پنجم آبان ماه سال سی و شش قلمی یافت والسلام

الله تعالی علو رتبت و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با دید
مخالف عظیم و دشمن خویش فراخی حوصله بر وجه احسن روزی کرداناد و در محیط
مردمی اگر نو رسم که از دوری ظاهری ملولم چه گفته با غم در هنگام فراد ادای کرده
تعالی شکوه جدا ابی امثال شما بر خواطر از دوست گزینی نهایت گرانست اگر نه اهنگ
سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی بدیهیست که از چگونگی حال صوری و معنوی
ایشان از راه مراسلت و مکاتیب آگاه نداره باید که بیت خیر با عمل ساخته
قرین باشد الفاتحة بالخیر بشیخ ضیاء الله ولد محمد شریف شیخ زبان وران ضیاء الله دوستدارنده
خردمندان ستاینده و انشوران نگاشته اید دوستان بر داشته حضرت
سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور
داشته مکاشته خاطر دوستان خود را خوش میداشته بودند خیال
خوشحال گردید که نبدارم تراد دیدم شوق صحبت دوستان را هر گاه در مسافه
باعتقاد اشارات و عبارات تعالیم ظهور نتوان آورد غایبانه نوشته
تنها متصدی بیان آن شدن اند کوتاه خرد نویسنده خوا . بود حاشا که فقیر
خود را تا آن راضی تواند کرد کاش ارزوی ملاقات قبل از زمان مقدر اثری داشتی
تا بمقتضای ارزوی عیت گشتی و خود را از ان لحظه خالی ندیدی اگر بمنع علم خود
توانستی کرد هرگز از شدت علم الم دوری که موافق علم الله جز خرسندی نداشتی
تا بشکایت چه رسد اگر باخبار رفیق خاطر خود که در اکثر باشی از فوت سعادات
و خیرات است دوستدارندگان نهال را مسرت سالم هر آینه بهتر از آن است
که باعلام ابتلا احوال خود ناشناس خود که در اغلب نفسی از تابانی چند است که نیران
خرد خویش را نا شایسته است اما دلا تنزل ملول کردانم الله تعالی بحوادث روزگار

دولت

دولتی نرساند بعز غره ربیع الاول سنه یکهزار و نود و شش در لاهور نوشت بشیخ ضیاء محمد
ایزد توانا فروزان گلدسته دوستی معنی گرامی نامهای مبارز نهتمام رسید القلاص و
وبیجا عنایات [illegible] که خاطر [illegible] ساحت [illegible] که تمامی خواهش تمام مسند درگاه
ایزدی اسالیب الهی که عموم خلایق است و اقبال ساختنی روز افزون و شمایل
[illegible] شمس سعادت پرده یا ورکار ناب [illegible] گردند و فتوحات [illegible] نصب [illegible]
کامیابی [illegible] گشوده اند و جمهور مردم [illegible] تر [illegible] خواهند [illegible] بیهال
[illegible] حرف [illegible] مطلع [illegible] بود [illegible] مقتضای [illegible]
[illegible] دوستی میکند [illegible] اطوار و با توفیق [illegible]
[illegible] بر [illegible] پیوند کمر [illegible] بدرگاه [illegible] خواه [illegible]
[illegible] خصلت [illegible] مصالح [illegible]
[illegible] انتظام مهمات [illegible] اقتضای [illegible]
[illegible] صوبه مالوه و اجمیر [illegible] نام برد [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] خود [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] خود [illegible] رسانده [illegible] معدلت [illegible]
[illegible] معامله شناسان [illegible] ظهور این حادثه برهم خورده
[illegible] دلها [illegible] الهی بر خوانند [illegible] درگاه [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] شورش [illegible]
[illegible] اصلاح حال مردم و انتظام [illegible]
[illegible] مردمی [illegible]

١١١

و انچه در باب مخفی بودن نقص رات ایشان نوشته بودند از التفات بیحد بیع صورت خواهد یافت

و حق هر فراز حضور خلیفه امده دانچه در باب کلک دیگر نوشته بودند جمعی دیگر روانه خلیلکه فقیر زادهم مبر

و همه کارها خوب حاصل شده بالفعل خود میرزا محمد نزدیک اند باید که خوب مهم رفع میشود ان لود می

خواهند کرد و تفصیلات منفذ داران جمعیت هرکدام نوبلیند وانکه اصلاح نموده نوبت میرزا یوسف خان

نیز همه واسطه در میرسند بلکه فقیر بالوکانه و قبلی شده و کرش الکه نیز خود را میرساند بیجگونه

اندازه محصلان نداند در لوازم گوسائی همت میدهد هرچه توان که برسانند سید برهان

بسامان کار فرمائیم وکرنه یکی را در سر حد برادر گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یکانه

دو ملاوران جمع باشند که اگر هر کس در دکن فراهم امده شاید الهی و اقبال شاهنشاهی

حضرت دلهای دولت پناه قاصدان در هفده روز امدند که چهارم شوال مسنجیده باد

با منصوب برامده من خود در عرضداشت طلبیده ام و عزرا از آنکه میرزا شاهرخ در دکن

نوشته ام که اگر متوجه منصوب شوند مناسب میدانند هرنگ قولانکه بکس مدد

خواهد بود حالا چه درین چند روز عزم جزم داده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدار الکه

ازان هر طور که میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نوشته شود والسلام مختصر

ایزد توانا توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبها که در مقابله ارسال یافته بود رسیده انچه

بود رونق روشن شد اگرچه خاطر از خبرهای ناخوش آزرده بود و از درستی مزاج

و ایمنی از گنبد و کوهرای النجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نبود

و جهت خوشی امد کو باین خانه خراب کن زمان فرصت از دست میرود و نهایت

وا داز نوشتها که بدرگاه مقدس فرستاده بود شرمنده است آن سعادت

درنیافت شما من دیده ام اصلا انتهایا تنها بهر حال گذشت انچه گذشت اکنون

از دست نه دهند و تدارک باید کرد نمایند و اگر آن صورت به بندد خوشی امد

برای اسایش خواطر راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانه





منظور نمایند و جمعی که از ما سبک برخاسته آمدند باز با تحد خود روانه سازند تا زود

به لشکر فیروزی اثر ملحق شوند انشاء الله تعالی از نا شایستگیها نگاهدارد والسلام نشان بیدار بیجا

الهی آن نقاوه خاندان عزو اعتلا را در حمایت عنایت داراداد از صحبت ایشان

خوش شده دانا را هوشمندی و سعادت منشی از ناصیه احوال برخواند اگرچه فهمیدن آدمی

بیکه و صحبت دشوار بل بسا اما مشکل لیکن چون شناسائی بتجربه چند امیخته و لمحنی در دل داد

در رنش کرده قدری اعتبار رای نشاید داد گوی دعفو از گناهکاران و پرسش داد خواه

و اگاهی از همه برخود لازم شمرند در بستنها که قرار یافته بود ندانو نوشته فرستاد بکر

خواهند شناسائی را نگرداد رسانند که ابادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان

و متوطنان آنجا یاد از اهل تعلق و تجرد بکمیدی که در رسائی دبیخبر صی و خواهند نشینی

امتیاز داشته باشند نفراوان کوشش و بروی سخت بهم رسانند و با مورکرداتند

که هرچه نفهمند که خود دانند در خلوت بملاحظه گفته باشند و آزرده از یکدیگر نکردند از

مکر گفتن اندیشه نمایند عزیزی شیر مردم خوش امد شنوند و خرآن در دست نزار ند و ادنی

زاده تو واسطه مشاغل بهم تواند رسید باکی نه بحبت بیداران اگاه دل آنست که حقی

دوست بیدا گشته داکر باید بد باشند مکلف جندی در ابر بسازند تو که باین کرش روشنی

دولت حقیقی چهره افروز دالی معه پا کبر علی از امرای عبد الواحد بیک حقیقت اخلاص و جوهر فطرت

آن نقاوه دودمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت است و همواره ذکر جمیل

ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمندی بخت بلند که نقاوه زی سعادت

و آنها خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی کرداند هر اینه از برکات نتایج این پیوند

حقیقت طراز مطالب صورت و معنی و مقاصد دینی و دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت

پیوسته حقایق احوال و خجسته خود را بیاد میداده باشند و آئین کاردانی عقیدت
کیش آنست که همانطور که با سامان مبانی یکجهتی خود می‌باشند در تحفظ مراتب آن دیم
مراتب خود می‌کوشند ظاهر است که ازین مقالات منتهی و [illegible] و کار [illegible] حق
نمک اندیش حکمت [illegible] حکیم همام [illegible] مقدس [illegible] همانطور اشارت [illegible]
[illegible] که این قدری راه [illegible] مفتوح ساخته باید [illegible] دیگر [illegible]
حقیقت [illegible] اعلام آن خوشوقت گردید

العاقبة بالخیر بقوام الدین [illegible]

سیادت و معالی مآب عقیدت و حقیقت انتساب قوام الدین [illegible]
[illegible] اختصاص یافته [illegible] نوشته [illegible] آثار رشد و کاردانی و اخلاص [illegible]
و دلسوزی و کلفت ظاهر نمود [illegible] خاطر [illegible]
ذات [illegible] امیدوار درگاه الهی [illegible] که [illegible] در اول [illegible]
[illegible] همانطور [illegible] زیاده [illegible] بر عالمیان ظهور [illegible]
مامور [illegible] از [illegible] زده می‌باید [illegible]
شرمنده می‌شد اما چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده [illegible] بزرگ آدمی گفته ام
نامرد نیستم که خلاف آن کرده راه بجرد که قبله همت منت بخشی کیرم و تا مها
[illegible] احسان صاحب و مربی خود ام کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که ای [illegible]
منظور داشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربینی منت اختیار کنم هر گاه
قضیه چنین باشد و نخواسته باشم که نان [illegible] خورم و کار [illegible]
که فرمانروای زبان [illegible] از [illegible] کنج [illegible] کمال [illegible] مقدم [illegible]
حق نعمت رسید که بجا آرم تا از زمره نیکبختان حقیقی باشم ترا که از خانواده

حقیقی



حقیقی و خدمت [illegible] کرده و بهبت از سوداگری گذشته بتقرب اخلاص
رسیده محرم و درد دل ساخته نوشتم تا در مهمات هر سر گرمی و سعی که نمائی
داخل عبادات [illegible] باشد تحقیق کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح
بسیار [illegible] و رفاهیت رعایا خصوصا رعایا [illegible] اجتهاد و [illegible] و تا نیا
[illegible] کوشش نمائی که واصل تحصیل [illegible] زیاده از سایر اعمال باشد و تا [illegible]
ملاحظه [illegible] کرایه نموده از جنس [illegible] باسانی [illegible] در هر جه فایده [illegible]
آن قابل [illegible] چون دل را از منافع رسمیه روزگار که [illegible]
باشند لله الحمد که [illegible] بنده ام و خوب گذرانیده ام [illegible] در سرانجام مهمات اهتمام
رود کاری که خواهم بعنایت الهی پیش برم و سرخروی درگاه [illegible] گشته کامیاب
صورت کرده چنانچه توفیق ایزدی کامروای معنوی گشته ام نقش مراد [illegible]
[illegible] حقیقت او لازم است که چنان سرانجام و سامان کند که مرضی رای
[illegible] الحجه در هر باب خاطر [illegible] اعلام بخشند که [illegible] اهل دانش داشته [illegible]

والسلام [illegible] العبد
محمد سعید [illegible] ششم شوال [illegible]
روز یکشنبه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

يا فاتح ابواب علوم حكم . يا رافع اعلام ايادي ونعم . عرفنا من فضلك

ما لا نعرف . علمنا من علمك ما لا نعلم . نحمدك يا من ارسل الى الخلق

رسولا امينا . وبشره بخطاب انا فتحنا لك فتحا مبينا . للروح جماله

جليس الخلوات . للعين جماله انيس الجلوات . اضعاف اضاعف

رمال الفلوات . اهداه الله من صلوات الصلوات صلى الله عليه

وعلى آله واصحابه وتابعيه واحبابه وسلم بعد فهذه تحفة فتحية وهدية

اقبالية لمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجي بلطف الله تعالى وتبارك

ابو الفضل ابن شيخ المبارك فتح الله عليه ابواب فضله وافضاله وبين

له آيات جماله وجلاله لاجل حضرت سلطان السلاطين كهف العالمين ظل الله

في الارض امام المقبلين يوم العرض مالك الشرق والغرب ضرغام غابة

الحرب المؤيد من عند الله المشيد بجند الله سيفه مفتاح للقلاع وذكره

مصباح للبقاع من صارفي مصاف خلافه سال به الوادي وطار به العنقاء .

دلی

۱۱۵

ومن طار على معاد القتاده طاب له العيش وطال له البقاء نور

معمر قصر الفتح في ساحة العلى . وغارس نخل النصر في روضة المكارم

تخمر راح الروح في طبع لطفه . وفي قهره آثار سم الارقم . خليقه قاح

من ساحت أوبال همته اوج النيابة النبوية . وساح من مساك

انهار نهمته فلج المطابقة المصطفوية . منه شاع نور الهداية والرشاد

له دعوة الحيوة وهو لكل قوم هاد . سكبت طيبات الفيض في حمايل شمايله

وتسلسلت حوبات الجود من مناهل مخايله . لقد تنسم ربيع العدل والاحسان

في مهب شمال مكارمه . وتبسم روضة العلم والفضل من مصب زلال

مراحمه . حافظ حدود الله بجد لا ترسم للمحارم في ايامه . ولا حد لاحد ان متعدي

رسن نفاذ احكامه . نهي المنكر امر معروف بين لديه . وضد المعروف

فعل مجهول لا يسند اليه . احاسن الالقاب طائفه لكعبة جماله . وايامن

الاوصاف عاكفه في مطاف كماله . فانظر كيف استراض رياض القرب

بنيان اقباله عشيت ذوابها . وكم استفاض حياض الطريقه من عمان

نواله بعد جموابها . وانظر الى علو شانه . ولاحظ سمو قدره ومكانته .

فان اقبال العالم من ادنی غلمانه، واماجد الملوک من مقبل اقدام
ارکانه، لایتعس احد فی التساوی والتوازی، والفتح عاشق له فی
المعارک والمغازی، ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه الغازی، لازال
اعلام دولته مرفوعة من السمک الی السماک، وجباه الملوک بعفرة فی
تراب بابه بالامارک، ولما کان دعاء مزید دولته متوطنا فی لسانی
وتوجه حصول فتحه ونصرة متمکنا فی جنانی، لاجل انی بها من زمانه الاشب
شرفت بتقبیل جلایل الخادم فی اوان الصغر المنهی عن عوامض الفهوم
ولان فی صحة حصول المطالب وفی نصره الوصول بالمآرب فاذا
حصل له فتح جدید على ممالک الشرق بافنا والسفرق الطاغیه الباغیه
بالقتل والغرق، انشرح صدری اقصی مابه انشراح المنشرحین وتزاید روحی
وسروری حینا بعد حین، فاثرت لتهنیه هذا الفتح ان اقرا دون
الاول من سورة الفتح لما فیه من اجتماع خمسة اشیاء، وهو الفتح المبین
وغفران الذنوب المتقدمه والمتاخرة واتمام النعمة والهدایة الى صراط
المستقیم والنصر العزیز وهذه الخمسه کارکان الخمس لهذا السلطان
وهی مقدمه والقلب والمیمنة والمیسره والساقه بمقدمه جیشه



انا فتحنا لک فتحا مبینا وساقه وینصرک الله نصرا عزیزا لان الفتح والنصر
اوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاخر لانه وقع بعد المقدمه ولما فیه من ذکر اسم الذات للملک القیوم
کما ان قلب الجیش مقر للملک ومیمنة ویتم نعمته ومیسرته ویهدیک صراطا مستقیما
وتخصیص اتمام النعمة بالمیمنة لتخصیصه بالشرافه فشرعت فی تفسیره وتاویله
دادرُوست مالابد منه فی تحقیقه وتفصیله واودعته فواید شرایفه سمحت
بها اذهان المدققین وفراید نفیسه جلت بها ذهن المتحققین وزواید
نکت انصب على فکر الفاتر وابوابد فقر حبیبعت من علی ذهن القاصر . ابد
ان یقبل هذه التحفه الفتحیه واعاج الفتوح التهنیته وان تحلت صوره مراد
فی مرآت افضاله وتحلت قامة فی مقصودی بکسوة اقباله نعم نفقت ان وجه
مرادی یری فی سجل نواله وصور مقاصدی مشاهدة فی حماله مواهبه ونواله
فطوبى لسعی وبشری لجهدی فخلعت توقی مالابد من قوتی دعای لقایه
ولقوت هذا القوت اشتغل بدوام الدرس وذکر الحق الذی لایموت حقیقه
الحمد الحقیقه على تیسیر اختتام هذا التفسیر وتوفیقه ودعوته على الفراغ من تتمیمه و
تفتیش تسویده وتحقیقه الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

ومن علینا باتمام مرجونا والنجاح بالتمس خاطرنا آیاه تاریخ الفت رساله
خلت عن سطیح • استست متقرلساً رفیع السطح شعر تاریخ تمامه بدا بالاعجاز
تنیستی بینات الفتح • اللهم اجعل لنا محواً فی اشراق تباشیر ظهور نوروا
کالدرة فی ورق البنوح وتجلیاته بحرمت کمال النبی وجمال اصحابه وآله قطعه تاریخ
منت خدایرا که گهرهای شاهوار • کز تاب سکند بانجم برابری • زالماس کلک سفته
و در سلک انتظام آورده ام چنانکه خوش آید بگوهری • از قند در خور است
که هر گوهری از آن • سازند گوشواره خورشید خاوری • بهر نثار شاه که
گوهرشناس عقل • مثل او وری ندیده دنیا کمیزه گوهری • سلطان عهد اکبر
غازی که بر سپهر • خورشید کسب کرده از و ذره پروری • زر بخش خسرو که ز ادراک
جود اوست • خورشید عاجز از عقل کیمیاگری • در عهد او ز بس که هنر را
رواج شد • عیبست هر چه هست بغیر از هنروری • از یمن عهد بادشه و
جهد اوستاد • طبعم نمود یاری و توفیق رهبری • ده پنج سال
بیش بدر کافرین برو • تحصیل کرده ام ز علوم مقرری
دود چراغ خورده شب آورده ام بروز • معذورم اگر ... مانده

از نماند و داغ مرا تر می • شاها منم که بعد هزار آرزوی دل • بنجم نمود
سوی جناب تو رهبری • دارم خیال آنکه و داغ امید من • از عطر التفات
تو یابد معطری • دست مرا بگیر که دستم زکار رفت • در بحر رنج بسکه نمودم
شناوری • آن چشم دارم از نظر بنده پرورت • کز عین التفات بر این
بنده بنگری • تفسیر دلکش است موشح بنام شاه • تاریخ نام او شده تفسیر
اکبری اختتام شرح اوراد المریدین شیخ شرف الدین ابوالفضل بن مبارک که از نارسائی
در اوراق مداوای بیماری خود میجوید چون خرد آبله پای او از تکاپوی خورش
و گفت و گوی خود باز مانده رخ القهوجی نموده دست بدامن هر خاری میزد یکبار
نایافت را گو کفنار و چه خواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زنده های مرده
دل زمانه بسر آمده جوبهای تشنی مرده های زنده روانیست و از امتلای حیات حسی در جوش بوده
بعضی متصرفات زمانه از اصرف فقهان طایفه که صحبت ایشان آرزوی لطافت و نمکدانی ادراک
وجوه لکنت شده بعمل ناشایسته برآستین متقش بعضی و متقون طایفه است [illegible] آورده
شیخ خوش میسازد و در بلاغت و فصاحت [illegible] ازجامه مستعار [illegible] بنام آمده بشرح
که شیخ شرف الدین منیری بر اوراد المریدین شیخ عبدالقادر سهروردی بزبان [illegible]
پارسی آورده است مینمود آنچه بمقتضای وقف که بحسب [illegible] نسبت فرزندی وارد خوش می آمد
میفرمود تا آنکه تاریخ بیستم ربیع الاول سنه ۹۹۶ نهصد و نود و شش در لاهور فراغت حاصل شد

نفس اماره دیوانه وار زنجیر گسست الهی بسته زنجیر خودش گردان باخردی کرامت کن

که باری از بدیهیات اول نالیند و بر سوانح گویند اگر خورسند نشود صابر بوده اعتراض

بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش است که از بار اراده باز آمده در کلزار رضا

خاطر آسوده دل کردد استغفر الله ثم استغفر الله در اوقات طبقات صوفیه

در خلال احوال اختلال که خاطر فاتر را از تکونات ملال تمام دست داده بود اکثر

خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبعت را انزجار تمام عارض گشته

اگرچه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر ذات همت و قلت فطرت

بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس دارد اما بیدرقه عنایت

بی غایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی از این تنگنای پر آشوب گاه گاهی

کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس بعد

استخلاص سراسیمه شده کوراه مطلب فراموش کند و بهر طرف از غمر اضطراب

بر رود و بهر جانب شتابد این کس نیز بی تابانه بالنجای شیتی رفت در اثنای

این حیرت و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهای که زنده دلی و فارغ خاطر

اینها تفتیش جمعی منظور طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف

شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین است افتاد و مناسب آن حالت و آن وقت

که بر هیچ کدام اعتماد ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورده ترصد از اخوان حال و مآل که

برین سوده نظر اندازند آنست که این ملتقط را با مخالفت قیاس نموده اگر اعتراض

ننمایند بانصاف نزدیک خواهد بود و مبیضه ششم شهر رمضان سنه هفتصد و ... در ...

نوشته شد و بخامه تکلف ای حسن د از خامیهای این مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد

غربت

که در زمان بینوایی و تنهایی که بر عزلت تجرد گرفتار باشد این کشکول پرنشی در کاسه سر

این شمار مست اندازد تا بقدر بعالم آفاق آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه از آن

سرمایه لاغری این فربه انگاشته دست از اسباب فریبی نکرد اند الهی دست

خواهش این محول حریص را از دامن تدبیر خود شسته باز داشته او را در حواله تکفل

خود چنانچه داشته بهی ... هر گردان تا ذوق دولت آرامی که بی آرامی را در آن جهان تمکن

از بند نعمت کشی و وجود خلاص شده در پیشم نیستی باشد عبد الله را کجا سر شکر گذاری وجود است

و چگونه او را از سر عدم به پناه وجود برد او را نه وجهه امید است و نه واهمه بیم ابو الفضل سری

از جود بدار فر عبد اللهی بعبد العلم آمدی و از آنجا افتان و خیزان بعبد الصبعی الکعه در دولت

ارباب علم بودی ترکانه ... شد از خوشی نرنده از بند بکجا یابی شروع

دل ایشان ... اضطراب و نادانی رهبان الس و قرین ... بوده کو سراپای جهانیان

ملکست ... و چشم ... در مسالک ... سلوک ... مساعده خورسند بهای

بنی نوع ... از لقای ... سعادت بجد میکرد و ... نفس اماره و امثال آن

بوده ... خود در وحل جهل و ضلالت و شقاوت جری ... با آنکه ...

... در مقاله شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری ... چند ...

خاطر فاتر را ... که ... وقف شد ... رقم ... قلم

با ... ستور ... اوقات نا ... مشوش ... ملاذ ...

خود را اسوده میباید وارزو و قبول تماشا بیان متکلمین حاضر بوده اولالتفای بمجازی خود
وبالبداوای بخلسان بمجاز طلب جسم وارد این حرزار است که میخایم و این چه
مزخرفات که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گوی بسته این محال گو بی باز ایلم
و بخاموشی و مسازکردم (رباعی) کرعاقلی حدیث خود کم کنی * راه سر کفلوی محکم
کنی * ولسوخته سپند فراهم کنی * برکعبه نیازمی ومانم کنی * الهی دیده بینای
یا سپهر عنقای و دل بحامل ازاد ته ترنگاه رضا و تسلیم برده جلیح کل عنایت فرمای وار
کس ملکس فسالنجات بخش استغفرالله ثم استغفرالله اگرنه داعی دعای تو می بودی
از کرد فی بحیا ئی که زبان طلب در درگاه کرم تو که مقتضای حکمت بالغه نخان که
انجم اولو او ورا کرده بودم کی سر بری اولدم نعیم الوالقضات مبارک حضع عنهما
(خطبه بیاض) خاحرا حجوبه من در حیرت کعبارت فراهم همکی نمیدانم که حیسان الله عهده عجیب
او برایم (رسی) هست بیدای یکتش بیدا مینت بیدا کنار آن بیدا * قدمی چند
عقل برگشته * هرطرف رفته باز برگشته * وچون نماید تقدیر ازل این حیران
هیچمدان درکل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورد
و بمثابه در مشاغل لایعنی ودنیوی منهمک ساخت که از لذت حیرت که موجب
نجات فطرت وسبق قابلیت گاهی دست میداد از آنهم باز داشت
(رباعی) ای فسق و فجور کار هر روزه ما * وی زحرام کاسه و کوزه ما * میخندد ورود کار

و میگرید عمر * بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما * صاحبا دیانا لا یسال عما یفعل
نشانا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی
آورده اگرچه وثوق بر جلایل آلای تو و رجا اعلی است که این حالت را ثابتی
نباشد اما بر استان کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدرهم والدنانیر
نیاری چه کاهست که فطرت با طبعت مس در نبرد است و در کشش بکش انابی نیابی
افتاده ام نه قوت پرهیز و نه قدرت گریز (رباعی) صبری نه که از حق به پرهیزم من *
بختی نه که با دوست درامیزم من * دستی نه که با قضا در آویزم من * پایی نه که از میان بگریزم
من * سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مری مایل گرفتار و ظاهر
با اشرار و فکار در جنگ مرحله که بار این و تحمل بردن کم و نه قوتی که سرانجام ظاهر نمائیم فعاکس
بایدکه کرد با مور ضروری این البلیس پرتلبیس چه قدر باید برداخت و مقتضای الله قدم
طایفه از خلق و کالم حبت دلسوزی که لازم طبیعت و بستان این نشاه میباشد در انجاح
مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند آثار صدق نیت و حسن طویت این طایفه حق
ترد کسب نفس عرفی بوده است از حالت بسیر این شوریده فریب نفس نفس الامری یعنی
منع داشت و نه رای قبول تا انکه غره رمضان سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج دلیل
از کلیات امور واقف شده خود یکدفعه تا ان برداز اللهم اخلصنا عن هواجس النفسانیه
و وساوس الشیطانیه و شرفنا بمقام الوصول واوصلنا بعالم العقول (الحمد لله) برخوردار
استانه موفق رجایی کشاده میشانی تواند بود که بغرافی ان حاک ری کوبین سهار

۱۲۹

همت او باشند یا خوفی که برابر وکه اگر سرور همه جهانیان لعینه ادنقه او باشد تماشای آن شهاز و
نباشد و بزرگ این درگاه که پیشوای نشاتین را از سحاب و لالات آن پایه در یافتی
بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر شده غم و شادی را برابر امون خاطر مقدس او
راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چنین گویم در یافته خود را
رقم زده کلک جواهر سلک نمایم لیکن چه کنم دلکش جهان ساز فوت نوربخش زحمت آن مهد بد
بخاطر نورسیده میرسد که آن تبرز و اول صاحبان بزم عشرت جهان آفرین بالا سایه ای
بلند پایه و آن کوه کن دوم ملاذ آفاق بارگاه سلطنت را بر نویسانده و دان قدر نتبی
سیر بین محبان خلوتخانه شهود را نمونه ای بسنده دیده الله اکبر حسد که حاسد مرا پیش
از هر کسی در اندوه دایمی محبوس داشته سزای او را در میان او داد ای نفس شریر من
زنهار که در نهال خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری ای معاند نافهم مرا که روشنی از
دریچه قدسی اتیه پس خبر اند چرا اندیشه ظلمتستان سنگ را ده میشود اگر نه نیکی تو وا رسیده
در دشمنی تو کمر انتقام می بندند نمانی که بیمار حسد ندارد مرض کار صحیح چه جمع داری ملکه
بد انگاشته با تو راه مخالفت در پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک میکنند
تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین بیمار تمیزی زیاده ازین چه میخواهی
ای نفس مرگ از کم حوصلگی خود با بلهی و زتو که از کرده بد نهادان خلاص مکن منتی از
گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم و الا که نه بدی را بد انگاشتی

دباد

دباد و زد محاربت با خصم اگر در خدا اندیشی و در سبب در معامله دانی چه دور باشد ای
کاش دشمن من فهمیدی که من از چه رنگ آسوده ام تا هر اینه از طالبت ناموانه
خود باز آمده ظاهر و باطن هم رنگ گشته براحت افتادی و کاش که خیر اندیشی که در
حق دشمن داری با من شناسی مرا که راه مداهنه ندانند و دست طفل مشرب حقیقت
نافهم من بدانوی تا بفقدار دوستی من رنج ندیده نشدی که باشد که از حیف گفت
این من فتنه منش من که معامله با نهان او در آن نفس ناطقه و گروهی از تیز زدان عرصه دانش
نفس اماره بمقصد طهارت یافته تمامی خوشی کرا باد استغفر الله الهی این عبد الخواهش را
عبد الله سازد جمعه هم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنت لاهور
نگارش یافت الله اکبر الهی من دوستدار جهانیان را جهان دشمن که دشمنی عالمیان
باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی است کبری که بهمین فروغ خردانی را از اسباب
دوستی افزائی کرده بنی نوع خود گردانیده ام     عاشقم بر لطف و بر قهرت بجد
ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگرچه شکر این که مرا بوسعت آباد آورده از
تنگنای دغم نجات داده بزبان نبات بای بعمر دراز اداکنم اما بس بار گران
بر خاطر برادران پس که بنی نوع من اند نهاده یا برا رود از کثرت آباد وجود
بنگلوگخانه عدم راهبری فرمای که یارانی این گرانان کوی نشیب نادانی را
چاره نمای مرا که از اسیری این محنه رعنای دنیا باز خرندی برای چه در طویله
این علف خواران زر بنده میداری من که کنده اخلاص بر پای دارم و
و لحر گران ... ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره

۱۲۰

خود آن دیده ام که سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که در اصل الکل ... طبیعیان
معروف است و مال که خلاصهٔ جواهر و آوارگان ... است تواند بود و ناموس که در خواجه ... و ...
عالم ... و ... است و هنر ... بزرگی بزرگان ... است ... که
عصای کوران کوی راستی و دستگیر در کارسازی ... پادشاه و ولی نعمت خود نثار
کرده ... شاده ... برای انجمان کردم الهی ... که داده در خور آن
باندازه ... کار از من ... ورمان نهی که ... خواهم ای هستی بخش
من مرا ازین اندیشه نگهداری. بکار روی مرادی افتاده ام که نورت بجاه و سیف
... اندرین بازار. بیست و هشتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در لاهور قلمی شد
الله اکبر خردمند ... نکوکاران تواند بود که رحمت ... ایزدی را مخصوص ... دانسته
خود را ... خواهش پاک ... بر مسند تسلیم نشسته ... کل ... و از آن
فروتر آن ... بود که ... و دوستی با دوست و دشمن ... آراید
و این ... آن ... بلندی تواند بود که اگر به ... رسید ...
بخت خداداد بر بساط عزت ... رسیده ... گشاده ... خشنودی خدا
و در رضامندی خود ... اندوزد ... آن ... تواند بود که اگرچه رحمت ... الهی ...
مخصوص ... ساخته است ... مخالف ... صلح کل ... و ...
کمتر آن ... ساده لوح تواند بود که هرچند ... برای ... کل ... برای
رضای کل و ... صلح کل رسیده است اما ... که از راه ... بالعقل ...

آورده اندی ... ریا ... و بدان روش ... مردانه امتثال و احتساب ... در ...
این چهار حقیقه گرای چون بدایع آن ... علوم و جهول که ... از ... بر
و از ... دست الله اکبر ابوالفضل ... که ... و ...
شناسد لیکن از ... او ... نسیمی رسیده است ... در اقبال این ...
... مقام آرام رفته ... خرسندی و شادمانی ... و ... این ...
... ای ... الفیاء ... و ... کور باطن که ... آید
... حقیقت ... برادر ... آنکه ... زده شادی و ماتم است ... در
... این سرای ... شادی او ... نفس ... و ... الام
و ... این ... ماتم ... کار او ... خواهش ... چند ...
آن ... فراهم آورد ... تحصیل مقاصد ... صورت کم ... گشته
... و ... ... راه ... و درستی ... در ... اماند
رفع مکاره این جهان ... از جاده طریق منحرف شده ... دست بدامن ... نجات خود امید
... آن ... که ... بدی و ... در جلب ... و دفع مضاره در ...
... ساخته ... که ... و ...
... قلم آید الله اکبر ... شده ... که مطلب ... در باب ...
... چه ... این ... کرده ... و ... شهود
دست همت بدامن مقصود زده اند و ... برهان ... عقلای ... مقصد

ارجمند برآمده کامیاب دانائی گشته اند فرقه اولی که بوجود بی گرویده اند آنجماعه را
صوفیه گویند و گروه حکمای اشراقیه خوانند و طبقه اخری اگر بنی را اعتقاد دارند متکلمین نامند
والا حکمای مشائین دانند این خلاصه تحقیقست که سید جرجانی در حاشیه مطالع از محققین قدما
نقل میفرماید الی الحجه مرتضی قست بدان هدایت فرمانیند ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر
مهتدی نشده راه هدایت شناختش ندیده و دیرا بکوری فروختش سبب بازار مبتدی کاتوتش
را بی انصافی دست دکر پایان داشتش و انسته خود کفنش هرزه کاری و نایافته خود را
بیان کردن بحری بکموشی حرف سراکنش دوکان داری ای جوبای راه معامله با
مستعد خطاب چه احتیاج که مقدسات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان آرد
بای استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوت سرای سلطانی راه
دهد اگاه دل باش اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا
و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده منصب ربانی یافته کمر بسته با سبحانی باش
و گرنه با اندازه برون منه و بیهوده مگردش که مبادا اوجه دل آزار تو بآستان
خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر ای ابو الفضل باوجود بینائی چرا قدم
الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه نشان الهی بر خود می بندی و دیدو درنایافت
انواع ازمنه سالفه که بحسن ظن و در بنیان خرد جنه زمان ما از ایام خاتمیت داشته
مبلغ محصولات تجارت مجمل در کلیه و دمنه اعلا مینماید تا مداوران روزگار ما چه امید آن
شود و زود تر خود را بکاپوی هر چه تمامتر اگر توانی از خلاف اسباب بر آر تفاوت ازمنه
و تباین ایام آن را اگر بر تو خوانده ام و تکیه بر آن کرده با تو میگویم رای آنست که
خو کرده عادتی والافراج روزگار نا پایدار از عنفوان بدایتش تا حال نه آغازش
معلوم و نه انجامش پیدا و نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که را
آلایش بیثبات که جز نمایش چرخ احول ندارد خلاصه زندگانی را در انتظام آ

ارجح

لا یعنی صرف نمائی وار حرف بلند دور باشد ارجمند نفس و فنون تو آن بازیب مید هر
فریب نکوری که راه پس و راز تاریک و خطرناکست چه راهبران که بی گم کرده اند و
در اول قدم فرو رفته منهیه تنها اگر بکردار درست پاک از دانش خواب ریاء آراسته بکردد
بدانکه چه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم میفرماید رباعی هر کرا در عقل نقصان افتاد کار او
نی بجلد آسمان او فتاد جه باوجود کمال معنوی و مال ظاهری ندارد سبحان الله تا نکاه کرد
صد اعتراض بر خدا میکنم وزنه امکان را در درگاه وجوب حق رضامندی و خرسندی
هر چه کند نشان بندگیست چه تماشاست که خود معاتب و معاتبم و هم بیمارم و هم طبیب
مسیحای ایست که مغلوبه خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته تجلای ضمیر
مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نا بالغان راه طلبست نجات
بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش در بلده لاهور نگاشته شد
الله اکبر روزی از روزها که خاطر مشوش مسوده ملفوظات شرح آداب هم بدین مشغول بوده دل
هرزه گرد را پای بند سخنان این طایفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت سودای خام
می پخت از برادر دینی و داور یقینی حکیم ابو الفتح درین هوای و جنت آباد بی آدمی معنی او
ولی بردی ازان گرامی نهاد خانواده نفس ناطقه مشام این مسکین میرسید قوت جان
و قوت عقل میگشت این رباعی با سایر مناسبات رسید بیجواست که عبرة و غیره
آن نامه را بتمام نشود نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود بذکر آن
اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز نه بهیهات از قال بحال هرچند خاطر میجو صله شرحه
شرحه گردد لیکن مژده امید و نوید وصول رساند الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل
بن مبارک را نه خرسندی از هستی موهوم و نه ملول از نیستی اعتبار نیست مالنجا

دانی با سوزش بهادوی ما زبی تابانه بگلگشت سخن گزینی آورد و گاه به بهانه غذای گوش
قدسیات کلام را می نویسد و گاه بجبال مهمانی برادران فطرت فرود آورده است و گاه
برای دفع شر تقاضای طبیعت که اخوان معاشرت اند در نسوید اوراق کوشش دارد
الهی چشمی و سرمهٔ که خجلت زدهٔ و بالست تا از وحشت آباد گفت بنزهتگاه خموشی رسیده
نظاره که باشد القدس مابقی هوس و مفتتح سال چهلم الهی این دو کلمه نوشته شد الله اکبر
ای نفس معربد اگر آهنگ انصاف طرازی در سرست باخود بقدر دریافت خود نیز
معامله بروزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازه علم خود خلافت سود
و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهادت مخمر ساخته اند این گفتار مرا الهی نهی
بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه جوئی و مرهم جراحت خود را علاج مرهم جهانی
جهان چرا میسازی الله اکبر حق گوئیم که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه نشناسد
از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق
من که در ناحق طلبی از من نار جو مداراست در عاشقی چگونه کام روا باشد الله اکبر
سیوم مکتوب بشیخ [illegible] از مکتوبات صدی آن تشنه نشان فتنه آب که جستنش تشنگی گرداند
و نوشیدنش تشنه تر شرف میزی سخنی چند که برخاطر والا هوس و نفس مخادع خوش
می آید به نیت توشه ایام تجرد رسیداد و ای نفس اگر درین خلوت سدادی و رشادی
وادی همتی درکار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر بمقصود رستی یاری صاحب همتانه
در راه رفته باشی امرداد الهی سنه سی و سه در دار الخلافه لاهور نوشته شد الله اکبر
مدارا آنست که در ضمن خوشدلی و گشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه آنست که در
ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در منصه ظهور جلوه کند شکر آنکه
در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آن که در بعضی جزئیات
باکی مداهنه رفته در کالبد زمین نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره [illegible]

بوده

بوده آهنگ دوستی دارد با دوستان چرا نسبت آدمیانه نکند لذت آنچنی
عذر خواه طعن بدگوهران است الله اکبر ابوالفضل که بتکاپوی همت و جست و جوی فطرت
بر آستانه صلح کل اقامت دارد امرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا
از هوا نشناسند و جنگ را از صلح جدا نتوان کرد از ایزد خود مسئلت مینماید
الله تعالی از اندیشه معصیت کربیزت و مکیدت برادران کنجک حوصله مرا نگاه دارد
و مرا از اعتراض [illegible] دوستان که چرا دوست ما با دشمنان دوست است
با همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل است بگو کیاد الله اکبر ابوالفضل که با خود
نرد دشمنی می بازد و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه میخواهی که او را بدوستی دشمن
خویشش گردانیدی و جهانی لطبرزی در کیش او داری الله اکبر جبر از نادان آید
و شکر از دانا صبری که با داغ پیشانی درد نا که و نارضای ایزدی ممدوح که دهی
از بینوایان کارخانه انتظام است ارکونی دریابان خطاب است الله اکبر الهی دانش
گوارا گر بی داشتان تعوذ نگوید کرامت فرما و الا در کنج خمول بی دانشی خورسند
دار ازبی انصافی گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت
از واجب داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان
از اندازه گفت بیرون است و نگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری
بهر حال امتثال بفرمان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک کله کلمه چند نگاشته
قلم فراغت میشود و میشنود که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت
افتاده است راه نجات خود نمیجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام داده
اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار است [illegible] گورستان

حیوانات می سازد از برای برساختن سنگی چند بس جانبدار را بسیار بخانه
عدم میفرستند و میفرمودند که کاشکی جسم عنصری من بمثابه کلان بودی که این
معامله نافهمان گوشت خوار اولیاء از گوشت این کس سیر گشته نجات دیگر نه برداختی
فراخی حوصله عطوفت را شرح وهم با بلندی وارجمندی در بابت والا جان نمایم
اگر نوکر نبودمی و ممدوح پادشاه نمی بود حرفی چند از جهنمیهای خود مکیفی برابنه
از طعن کوته نظران گوی شیب نادانی امینی می بود استغفر الله من که دست در
تکوین زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسایم از اعراض کوران
و تعصب اندیشه مند باشم هژدهم محرم سنه هزار قریب آب جناب که حضرت شکار
برآمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجردمنش صدقی را عشق کنج خانه نشان صحبت
عقل است و کثرت تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس الله اکبر پنجشنبه هژدهم شعبان
سنه هزار و یک ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله
از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در ازدحام عالم خلوت گزین بوده سفر اقلیم محبت
کل پیش آمد امید که درین سلک تقدس او با توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر ملکات
رضای کل گردد انجا نیز نشیمن دلکشش بدست افتد تا شایسته صحبت ساوان آسمان نورد
راه تفویض کل گردد و در دار الخلافه ایزدی رسیده توطن گزیند با وقت مسعود
شناور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت جاوید عمر ابد باید رفیق مرکبان مرج ناخ
خموشش گویا مشیر مومن رهنمای بی رعونت آشنا دوست رو دوست صداقت نشان
سرایان هر منزل زبان دان هر دیار مباحثی هر معامله ترجمان هر زبان ناخدای بحر محیط
کشتی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی ورقی چند
منزه از نقوش رسمی را پیش گرفته نادرشات حقیقت و مقدسات معرفت که مدون
این معامله باشند نوشته اند و شالیشه آن اسامی گشته مدتی الطبع مرادنیت فاتحه
باشد



باشد و شورش باطنی چاره گر آید و وحشت این راه الیس بر دامنوس کم نشسته تا جلی
از تو بدر میرود و اندیشه و الیس رفتن سودا اگر نیست فسوس بجنبه گرد در تبعزد درشو
همچو ربان چمن نور شو کار جهان کس تو از چشمان خود تا بود کار بیلی از چشم بد بیش نشانها
گر نظر باشد نجات لیک زنگنبد عالی همتان نه وسواس بردن کس زگوشش تا بکوت
آبدار گردون خروش وسر گردانی جهانیان و تنهایی تو ترا در گرداب حیرت فکند از
سرگشته منتی سر را مبند چند روزی جهد کس باقی نجنبد قبله جانبرا چو نهان کرده اند
هر کسی رو جانبی آورده اند اگه چند او سبب را عیان کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظرها پرده هاست کر نه هر دیدار صنعش رانه راست دیده باید
سبب سوراخ کن تا سببها را کند از بیخ و بن تا مسبب بیند اندر لامکان
هرزه دان جهد و اکساب و دکان حزم آن باشد که تقریب بدترا جرب و نفش و داغهای
این سرا کام زنان نه که تا پنهان نهند تا که او از چاه در گودار هر ای دریغ که خود
این سرگردان گوی طلب چاره خود را گفت دانسته تا بس خموشی نمی کراید
کار آمد حصه مردان برد حصه با گفت آمد ایست درد دفتر صوفی کتاب حرف
نیست جز دل اسپید بجون برف نیست زاد عالم جیست آثار قلم زاد صوفی چیست
انوار قدم از هزاران اندکی زین صوفی اند دیگران از دولت او میزیند و جنس
عشقی نکو کرانده ورنه وقت مختلف را بنده پاره جنونی خاطر پریشان حال
برفراهم آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولت سرای عبد اللهی
سنگسار خجلت گردانید ندانم این دولت با دشمن جان منت ابوالفضل را
کلک نوشت آسمانی مور داضداد ست چگویم اگر از نسبتهای او نویسم
فقر گو کم فطرتی و پستی همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه دانش نگذرد

و اگر از عالی فطرتی و بلند پردازی وجود بینی تو تیز رودی او شرحی نویسم در معده
فاسده زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال و العجب کسی است که اگر خرقه را بر دارید فرو شده
سود کند و اگر بر دارید را لحرف دهد فایده بخشد للّه الحمد که بعنایت ایزدی تو انگی
خاطر است که کیمیا گران اورکار مفلس دریوزه او بنده نه از دوستان بر خاطر او خندی
و نه بر دشمنان از او کرندی و دشمنان از او فارغ دل و دوستان از او خرسند خاطر
هیهات چه میگویم در معامله جای او که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید
و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از انچه لعمداً و قصداً از آسمان فطرت بر زمین ذات
فرود آمده از شناسای مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را ارتعاشان این ساده
مبدانیم با مسودات این نسخه است از آنکه معامله حقیقی با جهان آفرینش محل معذرت نیست و چون
در آن وقت تعلقات آمده دل او بستند با ان مینماید عذر که ابسند تنگان لشندان من بندالدال تعالی بهتر
کمتر بهیچ نشنیده اند و بدانچه سالکان وقت فرماید رمنسال ... طی نحیس نگوید و اعتبار این
ما حوالیست دوم رجب ... و بود دست و دراز و لاهور ... افتتاح جامعی
امروز که رمضان بیست و ششم مهر ماه الهی سنه ... چهاردهم محرم ... در عرصه
دلگ کشمیر پاره صوفی ... افتاده ... شور شتان ... هیچ نویسی و گردید که
خود را خرد کی ... که ... سودای خود الس ... که ...
رسم ... نامه خوانده ... نماید ... خود را
خاطر ... عرصه ... که ... بکار ...
خود ... با ... مگر ... بسم ... سجده ... خود اعمال
دلبسته باسم ... و حالت ار بیدی و دوستی ... عمر ... درد دلم آید که گفته





کر گفته کرده ام ❁ کسی ورقی چند سیه کرده ام ❁ اگرچه حرف ... اوراق ... نویسی
مناسبات ... بود لیکن ... دو شوار ... آن ... اکس
بالتعلقات ... بیت و مجنون شدن ... از خوش آمده ... طبقه را که خرد از خرد از
... آنچه خوش آید ... مخالف فطرت ... مشرب ... فضل
این مسوده است دیباچه جامعی ابوالفضل ابن مبارک ... ایزدی از صبح کمال ... شده نرد
... همی بارد ... برادران ... صبحها ... محمد ... سلطان
... سیاه میسازد ... اگر سی
و ... عنوان جامعی بر اصحاب ... جرات ... نماند در ... از ادب
... آمده در بازار ... افتاده است ... سالات ... از احوال
الزام برده ... تنها ... کمال ... بیت یافته
... سخن ... تعالی
... سیاه کرده ...
... معلوم نیست ... مرضی ... وامن
... ابوالفضل بن مبارک
... الله اکبر ... درمعارف کجکول
... کجکول ... خود را
از انظار ... محروم بودن ... مخالف ... کجکول را

جدا او اشتیاق از آن نرسیده و این گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده بروز رابطه
ازان دل و آنها تعیین کرده او را مصاحب روز شبهایی که از مکنونات خاطر دور
اندیش بیست دانسته منصب بزم آرای ملک تعلق داد تا دران روزگار بیگانه
وار با اهل آشنایان روزگار معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته
از اندوه و شادی که فرزندان با خلعت خوف و رضا اند پاسبانی کرده بود که زاده
مرا دیست علایم ذم ملایم نفروخته شد متاع گران مایه کاسد مباد و گر باد خبر زغم ها
مباد سبحان الله چه نسیم جنون گرد سراپای خاطر میگرد و سکه همت در بیدلی داشته ایم
روز بیست که ازان دلشخانه بمن الوشی نرسد این چه رازیست که میخانم و این
چه گرد نیست که می اندیشم ابوالفضل اگر ترا کسی نشناسد تو خود را می شناسی خود کجا
اندر عونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش وی خواهش نجات
بخشیده محرم خود ساخته تحیات اند موصل سیار و سال نهصد و نود و هشت
هجری در لاهور رقمی شد الله اکبر بجکول مجموعه البت که راقم این سطور در شوریدگی احوال
بعضی سخنان طایفه علیه صوفیه را مسوده کرده بود و از نادانی خود را از بین
طایفه دانسته از علم تعیین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط
آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد دیباچه مآخذی معاملات سررشته
معاملات دنیوی و نگاه از سرکار خود نگاه داشتن جز راه مخالفت سپردن
با فطرت بلکه با طبیعت بود درین مدت که چه مثل لیست همتانه دنیوی و جه تغیر آن
عود کرده بی شکوه عاشقان و دنیا مهبوط قسمت ببر وقت آن نمی آمد و همواره
این را از طول امل و شورش حرص و طغیان آز دانسته بمهمات سرکار خود

بلمهد

میرسید تا آنکه هشتم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل و دیده در گرد سراپای جهان
و جهانیان مبصرانه نگاه میکرد و بازار خرید و فروخت و سود و زیان زبان و زمانیان دور
هنگامه جلوه بایعان و مشتریان و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا را نظاره کرده
سخنی چند با خود درمیان آورد که نوشتن آن مشتبه گو فرو نشان کندم تا معلوم شود که بتحقیق
آنکه بعد از گفت و گوی بسیار برین شد که بکلیات امور وارسیده ضوابط خزینه قرار
دهد و برای بندگان کار و نگاه داشت تذکری چند تعیین نماید که اگر نقشی چند در مقابله جای که
سرای کاردانی و بابا و پابستگی مهلت میدهد خود هم سرکار با منتظم میشود و هم اهل نفس
اماره را که بتوفیق الهی از زدواج خردمندی بلجام آهنی مقید شده از خارف دنیوی باز
آمده جزء دادگاه یک بزرگ بزرگ زاده نگاه نمیکند موانع صوری و معنوی نیز از نگاه کردن
این آوردن ملامت و معنوی بهم میرسد و هم خواهشی که از رگهٔ بشریت و فطرت و همت و طبیعت
میگذارد که یکمرتبه جیبی از فدویان محبت ما تربا فراهم آورده در کار پادشاه خود خدمتی شایسته
در خور حوصله خود بتقدیم رساند و بر دم مردانه که کارکرده های بی انصاف را با خود انصاف راه نماید
باید تا درینجا مردم شناسی این برگزیده ایزدی بر مردم پرتو ظهور انداز د و باعث هدایت جمعی
شود و هم گرفته بنیان که پیوسته در خلوت خود زبان طعن گشوده میگویند که چه لایق با وجود ما
نهم الحمد حمد حک آزمای طالب علمی الا از حضیض حسی با وج کسی بردن و در زی سرآمد سپاهیان
آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده عرق عرق خجالت گرداننده آید و هم آنکس که در رفته
توفیق الهی از یاد شکر نعمای این کار فرمای و الا بر آمده درمیان کرده نادانان زیست
آدمیانه نماید و سامان پذیرد و اسباب این خواهش والا که در ترکیب بدایع مذکور بدید
آمده است سرانجام یافته کامیابی صورت و معنی شود و اگر مهلت نمی‌دهد و فرصت کل چیدن
ازین باغ نمیشود ملامتی و تنبیه و انتظام بیت خیر بدرود گردد این جهان خداع بهتر باد در غفلت
بوده بکنج عدم فرو رفتن بس اینکار بحقیقت تصحیح نیت نه توفیق اهل که مانع تو سبب بار بود شروع

علوی الی ...

گروه شده منه الکسب و منه التوفیق بنده ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما **الذکر** چون خاطر فاتر
از گفتار بی کردار شرمنده و خجلت زده شد از کجکول حیا کرده مفارقت جست و آنزاوار
گوشه نهاد و دل بر زه کرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا مناد
بالمر اغلبت اختیار کرد والله یهدینا الی الصراط المستقیم **برادر زاده ...** کیمیا اوا
زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت . زرع ثلثانش زر است و ثلث باقی هم زر است .
ای برادر این چه راز است که میخواهی آنکه معده آز را برگرداند و مس وجود را طلا
کند و در مرتبه فاحشت است و در رتبه صلح کل و در حالت محبت کائنات است دو مذهب
تحقیق بالغ نظران بکوی را راه جست تا گفتگونات چه رسد درین درگاه صلح کل کفر است
و محبت کائنات زندقه از اینجا گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین بخاطر مرحومی رسید
که عدم توجه به تکوین چه معنی داشته باشد و از بیچارها و به بطلان افتدای برادر بیچاره ممکن را
دریافت حضرت وجوب از قسم محال است و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین ممکن که
بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است علمک رسمی واجب دانسته اولا تخلیه رذایل
و ثانیا تحلیه فضایل نموده بمراتب علمی میرسد ازانجا از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست
گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویر است از نظر انداخته بخلوت خاطر مستعد میگردد
و در نزهتگاه خاطر مکوّن و مکوَّن را باهم انجا راه نیست سبحان الله العلی العظیم منه ابوالفضل
بن مبارک بلده لاهور سنه ثلث و تسعین و تسعمائه **انتخاب اختتام کرده الوافقین**
سرای خود ستای خاقانی در ستایش آباد و جهان مرد نوش را نامش و جراحت را با مرهم
ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده است اگر عراقیان شاد و دست آزاد در نیافته تنگی بر داشته
پرستش خانه گوسالاء میران و گوی پای تمیز تا درین باب حرفی چند بمذاق نفس الامری
گوید که شور شش جهان آسوده باد نیاد دهان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق این
دکردن خاطر انداخته زله بردار باشم و از بن جوارش ناگوارش که بینایی فطرت را
واغ و ناصیه طبیعت را لوز چراغ است پاره در مطاوی کجکول جو که در موطن خاص بونان

مهوس

مخصوص آنرا ابوالحرص میخوانند و در آرزو شاید که معده آز این سیاه کننده کاغذ و تباه
کننده دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بکوب پرداخته از نقش نقاش
کارنامه بازی اینحال بمقتضای خواهش فطرت جوکه آن در معنی از مطالب طبیعت است
بموجب جویایی طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند با ملاحظه دیگر از بن
دبستان الجه جوش می آمد برای ضیافت طبایع معاشران زمانه در خور باشد بر داشته
ضمیمه بر داشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود مشغول داشته از گونه ها که چهار سوی
آشوبست بازدارد الغیاث ... چابقی هوس **التذکر** الحمدلله که این نگارنامه معنی دل نشین
دشوارپسندان و گزین نکته سنجان براسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه گنجی
معانیست این بوالعجب نامه که مایه عیش بیداردلان و خواب افسانه غنوده بختان است
فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر از افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خدا
شناسان اورنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش بحقیق طراز تقلید
گداز پایه افراز خرد دیهیم شاه نشان کشور کشا . بی مو ریست از کین تا بمهر مشرب سرشت
از سر تا بسپهر بش . هراس پیشه کز بخیره ورا هش . سر بمرد زیبد بارگاهش . نیارست برهی
دانش چنانچه باید پرداخت و این خدمت گذاری را سرمایه بخت وری و اکبر سعادت
اندوزی دانسته همگی رسایی درین مهین کار بسر آورد و به برچیدن سخنان دانش اندوزان
دل بنهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز و هم ماه صفر سال هزار و چهار هجری
و انبوه شکیب ربای جان گداز برادر نیک کردار فلان و حقیقت پژوهان دانش آموز
روزگار بنگاه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم نهد .
روزنگار خستگان گنجور اسرار شاهنشاهی و دستور العمل دستوران پادشاهی **روی او**
چون ز رای او بفروخت . آفتابی با فتاب آموخت . بر روی کار آورد دانش اندوزان

۱۲۷

به تیره روزگار ناکامی نشسته شد و حقیقت پژوهان نام آرای حق پژوهی کشته شد
را سر بر باد آمد و نقش فرخندگی از لوح روزگار سترده شد اگر آن پژوه دانشی که
با آسمان در او بختی و زمانه در افتادی آنگاه آسوده که نه ماه و بود این کهنه خیمه از هم بگسیختی
و به پیوند روز و شب را که ستون رحمت و آسیش محنت است از هم بگسلاندی رباعی
گر راه بردی سوی این خیمه کبود ✿ اگر نشستی که طنابش بگسستی ✿ در دست من به چرخ رسیدی
چنانکه آه ✿ بند و طلسم او همه در هم شکستی ✿ لی لی آسمان بر زمینیان خون میگرید و
زمانه از زمانیان شوریده زیست تر دگیست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال
و ماه در هم نوردیده اید وقت است که دفتر در سر آید سیلاب عدم زود در اید
وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم استغفرالله آن بزرگ صورت
و معنی که عیسی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز بمرگ مردگی نپذیرد ولیکن
از پی آزرمی زمینیان از این سپنجی سرا رو در کشیده و بدین آرزوی آسمانیان بر آورد
تا هم آنان قدر گام بخشی را اندازه دار سبکی او برگیرند و هم اینان دانش بیک اختری
از سر نو بر اندوزند رباعی مهر گردون دانش و بینش ✿ زیر ابر اجل چهان نهفت ✿ او چو جان بود
جان بمرد و من ✿ زنده را مرثیه ندانم گفت ✿ در این تیره روزگار عشرت آزادگی خاطر خسته
باندازه دریافت رنجی از باستانی نامه های نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده
بود که لختی بهاری جان غمگین و دل خویش درد آورده در دبیرستان بکرنگی و برگزیده
دوستداری همرهان یک روی عمر داده در مردم زاده ای از آن واداده ثبت است
افتد و نقش دیوانه منش نجرد و زیب داد که پیوسته ره زن قافله وارستگی است اندرز
گذار شیوا زبان بهم رسد بهیات این کار سترگ که اغز نگاه دانش منشان خنیا
خرامست نه بزور بازوی من هندی نژاد پراکنده دفتست لیکن خاطر ناشناسا از
گرسنه چشمی معنی بجای گوهر خزف ریزه دامن گرفته تر و دشوار گر تهان سرمایه شرمساری





سرانجام نموده و دل کوتاه بین از تاب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بنظاره گاه
دوربینان خورده گیر گشت مصرع الحمد یاقوت گفته عبارت ✿ چه فروشی که جوهری عبارت ✿
الله اکبر ابوالفضل بن مبارک که از مطالعه کلمات قدسیه تبر زوان عرصه شهود و ودود نهال
بارگاه وجود در خیال باطل افتاده خود را از مطلعیان وحشت جای کون دانسته از انتساب
این گروه دال انشکوه بیگرفت و نقش بر اندوزد او از صبح کل گذرانده و بجنت عامه
رسانیده از سرخوشان بزم معنی وامانده بود که ناگاه حسن سالنهری راکه از همرهان محفل خصوصی
نفس بهره اندیش او را مصاحب روزگار دانسته بود و بیانه هستی برشد اطمینان خاطر را
سر سبک آمد و دل هم آغوش رضا را برده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل
میگرفتم و گاه جرم دل را بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل برده حیای این نفس اماره میدرید
نفس از بوالعجبیها و فریبهای خود منادیکه دل میکرد و در وزی چند این سرگردان دلستان
دانائی را بلطمه چند برخ رو میداشت که باز یکبار دگر سرای خود سرای خود فرود نشسته بخاک مذلت
درافتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی
رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه رضا قوی تر از اول روی داد انی
بی آدام را نفس از نفس برده کار در برده شد و از آنجا که خبثه او چند لعب دانسته اند
تلبیس است خود را ابراز حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه بر نوشت اسمانی
نادر فطرت برادر همت یار معاشرت مددگار جهان جوت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک
بقا شد و طنطنه ناموس این مرز از بام افتاد و یک باره باد از حیله اندوزی که داد
گرفت در روشن شد که این تلبیس تر تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود
بیکار گویش را صبح کل نامیده است و ناخوشی درات جهان از رضا نام کرده نه در

وسعت آباد خاطر از رضا نشان می دهند از صلح کل اثری دیده نمی‌دید از گرده عالم
بوده پامال اندوه بود چون کوران صورت و معنی با یکدیگر بوده جرح و فرح میداد و از آنجا که از مشرب ذوق
راستی جرعه الکام جان رسیده است از مطالعه کتب صوفیه و بسبب احترام آن بازآمد و از مجهول
خوانده که ناصح مغرض دواخفا فی ریا بود دوری جستم و این سفینه را بجا هم مشغول بیشتر گرفتم
و بحق گفتم که حرفه معامله پیش آمد راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف قوت زیاده و دشمن در سر
بس بسیار بایدم بود باز کلیم و ران نکرده معاینه حالات بیخبر از ترتیب گاه نشستگان در بوزه گرده
در این صحیفه بخود گوش بخود اجابت در مدرسه بخود بلا و حصار ما در ادانا دان دانسته و ناپوده ابجد
خوان حکمت و دانش گردان روزی چند مرتبه گذشته بود که رعونت نفس با بداهت حق سرگرم مطالعه
سخنان بلند این طایفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار رشته نظم کشیده بود سیاحت داکه
بمقتضای وقت خوش می‌آمد نگاشته می‌شد و بعد از فراغ آن مطالعه دیوان حکیم سنائی مشروع
و در انتخابات آن حالت خوار آن مجموعه دانش نموده الله تعالی از برکت انفاس قدسیه بار با تهی و لطف
کرد تا خود او لااقل هر دو با جز این حراق الخرا در پیش بلا از اعمال نام نفسه مطرب شده باد صاحب رسیده
خود مرس کرده اند تا نیابد و دوام آگاهی و شهود لامن شد و دانسته نفسی کاه رضا سندی ولاد بالاها
بهار تو مشاهده مقامات فراهم کرده بعالم اطلاق و فراغ کمتر رسانده مجمل کل ساخته للاتصال حقیقی
در دو ورق منجمد از کابل انتشار و در بیم رجع الدول نرسیده و نمود و دشت قلبی **اقتباس منتخب دیوان خاقانی**
دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت بی از خودی در یافته ساز ملک نگاشته و خوداد تقوای مائد
در پرده اختفا منتخب گشته نعمت بر النور اند و فتوت هم اشرف و شوی دلدم من قرب خورده بستی را
از قوات انسته بهار شایسته که گوشه انده بود شناسای ترتیبه گردانیده و من ساده با تکلیم
عمل تهار انگه از پیوستگی مهر شناسی خود را از علایق ارجمند و معاملات ضال میگرد
نفاس جان داده مانده جوهای آوراز تک رحمت ای کاش ادراک پیچ خود خس ای قدر نفع

الانوری

۱۲۹

رسانیدی تا از حرب نایافت مراتب فرموده بجانب آن که کاش سرای خورسندی رسیدی الکه دل هرزه کار
میداند که در مقصود از گفت و گو نمیکشید دراز حرف و صوت خردوری نمیدهد اما از جاهای مطالع و نیز کجی
حسن بیان بار جلوه خانه و در کوی اهلیت پاس نمی نهد و سر رشته گو سراپای تشبیب و فراز صور
و از اشباح دلپذیر بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب و گاه کام طلب است برخی از زمان در مدارج علمی
و مدارس علمی صرف کرده و جای در اکار دان سرای شبهه و شکوک ساخته و زیبا فلکی که بیوان توان
دو محبت و هر رشته نتوان بر قامت بی استقامت خود می دوزد و شطری از اوقات
آبا و ان الگاشته و در توحید شهودی و وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول را بده
آفسرا شده اند سرگرم گردانیده به تحلیل تا صحیح مشغولی خود در انکوی خدا دانسته خلوت از الهام
میدید و پیوسته از مردی سراسیمگی و سرگردانی در روبی و جمعی و نثر و نظم مشغول بوده اقسام مملکت میکند
اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و منتخبی چند که باندازه وقت از آن آمد لعصمی بر رو شبه جوهای
عزی و بدایت الهی از بهر باده خوانش تامنی بر سان بیت سوم شهر صفر بر آرد در دار السلطنه لاهور هم
به هر رفت **اقتباس منتخب دیوان انوری** نگار خانه معنی نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام زنگی بدام رنگ مند
بوقلمون در کردن شناسان خصه حرف سرای افکنده و غلغله در آسمان می تمیزی نهی نشست آبادیها
اندلقه باده و دانای برکم حوصله های کوی طلب خم خم و لذه هزاران با نار صنوبر را در جاج
این آن شاه جانی که در دیو بر بیت و جم بزد و دری بر دل از کارهای سره اوست و نادیده دری بر
دور نفتی گزیدن از این سلسلهای والدی او دعا اسم سروری و نام بزرگی یا هیچ اند بدست گردانیده
گاه تحسین پذیرد گاه تحسین کرساخته است خدا مرا بیاس کس کمتر محو رستی را بجز خانه از عام
دانش چون گویم گر امتنان فخر بود و حال انکه این قطعه که طراز صفت اهلیت تواند شد بیهوده

**قطعه**

مرح این عهد که باتحیه رعنای جهان ** چون جهان عشق بجا دارم نه بیهوده بعهد

قدرت دادن اگر فرصت مرا بالکه فرصت قوت ناستدن هست ولله الحمد اما
الحذر از خمار که خمار مرا علاج نماید با بخور بدبو که خاطر را سودمند آید غلط نکرد دهر کاه
لبالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چارهٔ خمار مران خسته از امثال این
جرعهای خمار افزا که بر سبیل ندرت ازین ابوالمدح بهانه تراویده چه گشاید
باری بمقتضای سرشت فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه دنیا بنده مقصود است بمناسبت خود
ازین ابوالآحاد عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت انکس
و ودیعت نهاده دست قدرت است بهبیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معانی
ازین بازار بر اسباب مناعی چند برگرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات دهد
و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعی جمع گرداناد تا پرستش ایزد را
شایان گشته مسافر ملک لقا شود والله بس باقی هوس هجم ربیع الاول سنه هزار در آمد هنوز
این نقش مربع صورت بست منتخب دیوان ظهیر فاریابی کار فرمای ایزدی این مجموعه خود را در سراپای
بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگ ریزه چند را بدلیسه گهر بودن سرمایه
سرور دانانده برداشتن فرمود ای ابوالفضل بو العجب ذال کاه با تکمون در بی کنجی دکان
در اداء گون عاشق وار در پیچیده تو که در پایه شناخت مراتب نسب تر از خود عاجزی
دم شناخت طبقات عالم حرامتر بزنی تو که از بازار حرف برای کلوه خوشی خوابیده بودی
چه شد که یکبار که رجع القهقری روی داد و در یاد بیابان مدح در افتادی این نقش ذوقی است
چگونه بخیال باطل انگه اسباب جمعیت مراتب سخنوری که از اسباب والای دانش درست
سرانجام می یابد ترا سوی کشان بداد الفتن مداحان هرزه گوی می برد اگر از تنگی حوصله
بی سخن نتوانی بود در ملک سخن خطایی باشد از معاملات صوری و معنوی که از صدق
و دعی داشته باشد حرف گیری و هر چند توار کرده تجرد نژادان بوده و در زری چند





قهرمان تقدیر کردن لسته را در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی دارد
چشم بینا داده اند که نشئه تعلق را که در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان است ای
در دیده تو از مظاهر الهی در آمده گل بستانی میکنند امان رو دیا شد که عمامن اصل شرف کرد
اللابس و تابع هوس العاقبه بخیر در لاهور نگارش یافت انتخاب حدیقه حکیم سنائی سخنان خرد افزا
و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که در ظلمت آباد تقلید فرا رفته از غرب عذب
تحقیق بوی بمشام جان نیک فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است کس شناد
که معنی را خوشوقت ساخت و یکچند من اطلاقی را که با تقلیدیان از معامله مهمی صلح معامله
صلح داشته از همت خود خواهان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر با رجحت را
از خلوتگاه دل بر آورده باشم نه متاع صلح را محبت بخشید لله الحمد اگرچه از سنائی بقصده کو
در بای آبدار بیها که گوشواره خرد والا را سزد بر گرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو کیمیا که
شده ام سنائی اول اگرچه مهین برادر حکیم خاقانی خرد پرور است اما سنائی دوم ابوالآمانی
او را در خور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایقی نور پذیرفت اما آن لدنی که از کلام اعجاز مقام
حکیم مجدود دری داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود و این پای بند
عقبی و آن در بایندهٔ گفتار خود بود و این آرایندهٔ کردار نغز دو سکر ایزد را که بعضی از حالات
نور را از حدیقة الحقیقه انتخاب نموده سیزدهم شهر شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ
شد دار السلطنة لاهور اما ازین رو که ده هزار بیت بود هنوز تشنه سیراب نشد
امید که از حدیقه تمام نصیبه وافر بردارد و الهی از گفتار بکردار راهی بخشش و از کردار
بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرما نمیقه ابوالفضل مبارک عفی عنهما اختتام
سخن در اول کشکول من جوابای بینای را بحرف اشنایی که در اوایل دیوان اسمعیل رقم ثبت

کشیده بود و کمند ارادت در آورده در خارستان بی بوستان ستایش و دم گیتی
جان کنان خواهش و در هجا زار سفله پرآوردگنان کنان بر دکاه خاطر به هیچ خرسند را
بایں مشغول میداشت که مدارج سخن است نشاید حرف سرای مذکور در اثنای سخن حرف چند
از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدری شورش دل بی حاصل را
تسلی پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر بریں خیال تباه می آورد که مراتب سخن است
اگر بدولت سرای حقیقت نظم و نثر نشیب و فراز کلام سکردانند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل
زنان زیور دوست و مخنثان زینت آرا هنگامه مداحی و معرکه هجا را از نظاره گیتی
جهان بیما ساده دل بود هر چند دیوانش جا بجا افتاده بود و بایں حالت بقدر سعی
هم انست چون این کس بتوفیق ایزدی در کوچه با اهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب درست
کوشش نموده افغان و خیزان گاه با دل خوش و گاه با خاطر تیره سراپای ان نگارستان
صورت که مایه فریب طفلان و وسواس اطفال بازیچه هرزه کاران است نظری انداخته
چون برگان یغمای تنگ از بد نشناخته مبنی چند ازان برداشت تا از اجزای کشکول
گدای العوام چنو نیست باشند و این اختتام که در معنی افتتاح است نشستم صفر ختم الله
بالخیر و الظفر در دار الحرف لاهور صورت یافته الله تعالی تهی شد بی بعد از بر شده کرات
کناد و بر شده بعد از تهی شده میسر کرد انا دیجی الحق **بر پشت کتاب احیای الاشراف**
**خواجه ابو نصر نوشته** همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر طفلان خود کشیده باشد که مثل
خواجه ابو نصر را با امثال این مقدمات کو یاد دارد و باحال نازشی بر اهتمام خود میکند که
مثل من طالب صلح کل را در خارستان منازعت اسوده خاطران کوی عدم می اندازد
ظاهر اگر زمانه خدلعت پیشه ماضی و حال را بکام خود کرد زاده جو بای در هم آورد

بصفایی



الفضائل ابو الفضل این چه هرزه درایست که جرم نفس بد اندیش را بر زمانه می نهم ای ابو الفضل امکار مرسوم
شده است کر کاه نا دانسته زبان اعتراض بر زمانه میکشائی و گاهی دست از و باز داشته نقش بر نفس
میکنی مجبور است بعد از زبان کوته و دست بریده و پای شکسته و لاله اند بیهوده مخروش و با خویش
بر آویختن نیست و چهارم ربیع الاول نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم
محمد ابو الفضل مبارک **بر پشت مجموعه نوشته** این مجموعه الهیه و منبع المطالب که ساده لوحان گوی فضیلت را
به پای لهوی اعمال بسر حد فرار که در معنی تنزل میانه روان مسالک تقلید است برسانند هر دو هوشمند بلند مردار
دوربین را از آهنگ فرار به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگردانند انگارنده این اتحوشی ابو الفضل بن
مبارک است که ادراک کشی فهم بلند و فطرت عالی دارد و در سر نوشته زبونی هاتم و سوار را مورد است الهی
تمامت بی با شهر شعبان سنه نهصد و نود و شش بدار الفاخره لاهور جمعیت عیش الدفعات
**خاتمه مجموعه** مجموعه مشتمل بر منتخبان خرد پروران دانش منش که تذکره آثار حلیمان گذشته و تبصره مستعدان
آینده و روشنی دل توانند شد بر بستان شاریت حقیقت و تکلیف عرفی بهجت افزای خاطر مشتاقان اسرار گوی معانی
زمانه به تنگ آمده از حیات حسی سیر دل بوده باشد با آنکه خط خوشی بر جمعیت نازک سلسلی گران
آید اما از انکار بر و دیار در صورت تنوع اوراق بر حال معنی افتاده از روی علامه در حال او منظور است
بوده مطالعه او پرده حجاب بچونی حال او و صورت او را بر جامعی دل می آراست و لی ابنای عرفان
تماشای مخدرات تتق حکمت پیوسته سر آرای میشد و همواره بجا جای رسید و حکمت عموم نور پذیری
و شمول خرد پروری دفتر این مجموعه کمال بالا آراین لباسی بر آورده پیرایه اهل خوانان بر یافته
توانسته بقفار رجال عالم اخذ او نموده برانند و تا متشعران معنوی و دو قسمه حقیقی کرده اند و اگر
وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم از آن بهره ور شوند نیز کرده آید الله الحمد که بحسن تعلیم
با انجام رسید و کم جایی بر فایده گزیده منتبه مانده عبارات مغلوبه مغلق را اکثر با امل با عبارات رفت
حل کرده آمد الله تعالی حالیه از گفتار بر خوردار داشته است از کوه دار توانا گردانا و بهامش دل را بساط

این گزیده حکمت را بذخیره روز بخرد ضمیمه کلکول گردانید امید که بکار آید [illegible]

ابوالفضل نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت و دریاهای
پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ترزبانان سخن سرای نیکو دانند که بر دکبان
آسمانی از خمخانه معنی چگونه برفراز حروف ظاهر خرامش دارند و نوریان گوهر
الفاظ چه سان بیانخانه دل ورشده بزم آرای نشاط اندیشگی مضامین تازه
طراز و نیرنگ هنگامه لفظهای اشعار و گوید بیت بتو عقل آمد این افسانه فیست
آشنا دانند کاین بیگانه غیست الحاکه بنیاد گویایی بگوئیای شعرهای باشد بخ
زبان خوش سرایندی سزاوار بود که کدام نیازه در بیای زالبسته در آورد کی بزرگ
مجلی لفظه گدارش به هر صنفی زبان حقیقت سرا بجود دارد و خاصه سخن دلپذیر را
چه افتاده که درکشاکش انبازی در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم رباعی
سخن را با ستایش نیست حاجت تو دریا را خروشیدن میاموز بگوش مهجان چه
راز گوید تو بلبل را سرائیدن میاموز ناکام دست ازان باز داشته نیرنگ سازی
زمانه می نگارد و فسون بند نیوشی و عبرت پذیری میدهد سال که جام الهی نهصد و نود
و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری را بسیج آن شد که زمین خمسه را و لا نگاه پنج
آسمان گرا سازد و برابر مخزن اسرار مرکز ادوار به ۳ هزار بیت گوهر افزای بینش گردد
در مقابل خسرو شیرین سلیمان بلقیس تو باده از بستان سرای دانش سرو زندگی
لیلی مجنون نل دمن که از داستانهای باستان هند دستانسنت از باطن فیاض
تراوش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر
هفت کشور به پنج هزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه قرار
گرفت که در همانقدر ابیات فهرستی از جراید شکوه شاهنشاهی نگاشته اید در همان
روزگار تحقیق کتاب آغاز شد و پایه پیشینیان در دو مور حرفی بسمله [illegible]

ساقی

ساقی افروز گشت و همچنان هر نیوکی انفس و علم و آفرینش و دام علم و نظر و تمیز داستان
داستان از دربار ضمیر ریزش یافت و دبدبه وری آن یگانه آفاق منتظم شد کشور خدای
آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرات القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید.
از انجاکه همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ خبر نگارد اخت و بجهته سرگرمی
و دلاوری هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد و شغل پیش نهاد عزیمت میکرد تا انکه
دران نیرنگی عنوان پنج نامه سحر آگین پارچی از داستان هوش فزا نشاط ارای مواقع
آگاه دلان سخن شناس آمد و از دلاسیجی پایه انجام نرسید و نیز بنیاد شعر و شاعری بر تخیل
و نادرستی نهاده اند فطرت مقدس کیهان خدیو بدان کم پردازد آن کرده خیالی را در پیشگاه
دولت چندان ترقی نبود و با این حال اندیشه حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی [illegible]
بکوبه خوانش معنوی که جواهر آبدار از لجه ضمیر آسمانی بود بر ساحل شنیدن زبانی افتد [illegible] از ارادت درستی
و سعادت [illegible] بیان نیروی سخن سرای این جوشش [illegible] گمراز آن سرچشمه دانائی تراویدی و خوشی را
از [illegible] سنجان قافیه پیمای برکناره و رشتی پیشتری بزبان خامشی بوده در حلقه نامه های باستانی
[illegible] برده و پاسبانی گرامی النفاس [illegible] در صنایع ایزدی تامل [illegible]
[illegible] در طرز [illegible] آن پنج کاخ والا سخن گوشیدی [illegible]
معنوی [illegible] خاطر [illegible] نقش هستی [illegible] بلند نامی تا انکه سال
[illegible] الهی [illegible] فرهنگ آرای آن [illegible] رموز [illegible]
اهتمام بپایان بردن قرار [illegible] برآن رفت که نخستین افسانه نل دمن [illegible]
سخن [illegible] آید با اندک [illegible] اهتمام بر روی [illegible] برافت و دورانی
کارنامه جادو [illegible] آگاهی نگاشته اند [illegible] بانگ قلم [illegible]
[illegible] نکرده بیدار [illegible] دل در بازار [illegible] نموده ام [illegible]

۱۳۷

شب آرام بیست و یکم مهر ماه الهی سال چهلم روز یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرامی اوراق آتشی
این نامه گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاده خاطر آگاه از ارباب ناز رسیل گشاده بین دل اشنا
تقدس خراشی فرمود ٭ قالب خاکی سوی خاکی نگه کند ٭ جان چو بسوی عالم علوی برد
جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد خاک بمادر سپرد ٭ صاف در آمیخت بدردی می
بر سر خم رفته جدا شد ز درد ٭ تا جوهره سخنوری ابوالکوری نشست و کرده کار کرده مردم دو
تنگنای غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را مثل بهم برآمد جهان حکم رفته مدحت سرای دهی
در القاب کشتیم و آن صدر نشین چار بالش بزم اصلاح را اسانور تند گانی لبریز شده زلال ولا
گوهر زبان تا سخن گشودند که او استاد دانا دل و فراخ دان دانش آموز از ترنگاه سخنوری سعدی
گزیده نو بنیان بزرگ و اعیان دولت را گلدسته شادمانی از طراوت او فتاد که سرآمد سیاران
بزم ارم را پیمانه عمر لبریز گشت و دلبستگان معاصر را عشق در دل سنگ گره شد و شوری
روز افکار رخت هستی بر بست گرامان باد به غربت اورا آه در جان و گریه در گلو گره شد که منزل
آرائی و آسایش خاطر از جهانیان بر گرفت و جهان نوردان الهی هم بقیم کده تنگ بی نشسته
اندیشه غبار دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمه زندگانی ابدی بهشت شد تهمتنان را در دیده
خار ناکامی به پا شکست کام صبح خواهش بر کارگاه تعلق آستین افشان برافشاند و همچنین
طایفه را اشتیاق خاص در گرفت و اندوهی تازه غریب افسوس بر کشید دستهای حقایقه
ریز الطالبه گفت در نیاید و به پای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان را حال چنین باشد
داد ناکی من دو دستار صورت و معنی او توانند شناخت و پیش دل واقف دیگر خاطرها هر
چگونه در حوصله قیاس جا گیرد ٭ تاریک شده از هجر او فرقم روز ٭ تب بیچ شده ز
آه جگر سوزم روز ٭ شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم ٭ اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز
و حال آنکه ازین کثرت آرای وحدت گزین جز او راز پذیری اندوخت و حرم نامحرم دوانی

۱۴۳

وهم ها سوز در و بطلا از دو سرانجام میگرفت نزدیک بود که بیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش
گسیخته گردد تار بود هستی یکباره که از هم بگسلد لیکن با قضا آورنش چه شود او را دستیزه با یزد
چه کار آید ٭ اگر شکایت کنم ز جرخ نیست صواب ٭ در عتاب کنم با فلک چه بود عتاب ٭ چنانکه
خیمه نیلوفری مرا شکست ٭ شکسته باد خیمه ستون میخ و گسسته باد طناب ٭ ناگزیر کنج خمول گزیده
بجان کاهی سر راه انتظار نشست و شغل ماتمی بر دل زمین و جگر پالودن پیشه گرفت ٭ ما کاروان
آخر تیم از دیار عمر ٭ او صد بود پیشتر از کاروان گذشت ٭ سعدی همیشه بار فراق احمال داشت
این نو مقتبس نوبت تحمل عنان برفت ٭ هیهات نیروی آرامش نماند و شناسائی بکر دلدار
نمی آراید گو نا گون دانش بیاوری برخاست و چاره اندیشی افروخته گوهر آتش بدر ٭ هزار جهد
بکردم که راز عشق بپوشم ٭ نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم ٭ اندرزهای شاهنشاه چو ائیل
و عاطفتهای بیکران فرو دارن حق پژوه مرا آبله جبر آبله پای آورد بجان بخشی و دلدهی آن ادب
آموز صورت و معنی دیگر در چهار سوی دینی گذاره شد و جاذبه آن اسپهبد ملک دانش بار چار سوی
گردانید و در سینه خانه شیقم زاروز در کار جای دیده چکنند چه چاره سازد که از گلشن عمر زمانی آسایش
نمانده و نفس آسوده بر نکشد ٭ خشک شد یارب نهالهای من ٭ از غم او دامن پلهای
من ٭ بی نهایت دلی دارم از او ٭ جان اگر دارم خجل دارم ازو ٭ سبحان الله ابوالفضل
مبارک را که نگاشتن اگر نامه کرتعالب نشرر نکته گری بنماید ملفوف سراپای خاطر آن بو که توجه کامل مرا
بوستان سخن آفرینی به بار خاطر این آلودگی بر خواهند داشت از نیرنگ روزگار بو قلمون اندیشه فزود زرفت
و دهقان آن نیشی بلند که کس بپای روز معاد سرانجام سبحان ملاد بر آن ره گرای ترنگاه تقدس
بن انگشت مثل هیچ میدان باز گشت ٭ بسی اندیشه کردم پیش لیس الا ٭ بگلشنهای او ده هیچکس را

درین بستان زبان باید درو کرد ❁ خموشی را بحیرت مشتر کرد ❁ تا گزیر با خاطر زبان دعالی
نژند بخیال همزبانی آن دسانه دل افروز بصور رنگهای دگرجمل در گرد آوری در تصانیف
آن قرطاس دانش فراوان کوشش پیش رفت روشن شد که از دشوار پسندی و بالا ارزانی
از شعر ششین بنقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده اند و آن لعبتان تخیل کاه را از متاع
شناسایی انداخته سال چهلم و دوم الهی سکالوی خاطر سراسیمه و دل صد جا کرد پنجاه
هزار بیت از نظم و نثر یکی نگاشته امد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت دعالی
نورسان بستان سرای اگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند و درین دو داده دو بیاض
سواد شوریده خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سخن گزین ملک قدس بود و منظور نظر
بودن مرات القلوب ابیات دشوار خوان چهره افروز شد همزبانان محفل آن یکتای اندر کار
برازگوی نشست چون ترانهٔ نومیدی آن کرده سامعه گوب آمد پای همت افسرده بود آگهی
و سرودی دل برخوانده لخت لخت گردانید و هر طایفه بطور خاری نگاشته ❁ بیت از آن نگاشته
نسبز جدا ساخت و بر سطح کاغذ پیوند داده بیابان داستان داستان نمود و بر ترتیبی کوی در سخن
تازه آرایش یافت از بدایع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشید از ان سوده تا منتظم
ابیات چهره نمایش افروخت و هر در شاهوار که در سلک انتظام بالیستی داشت از آن
لجهٔ اگهی برگرفته آید و از آنجا که فطرت قافله سالار وحیت یاور آن منظوم منثور کرده
بزم قیاضی انتظام آن را امی اندیشید نه غازهٔ حسن تالیف بر روی کشید و تبا مجدات
سعادی برادر زاده والا نژاد خود در ایام زندگانی جاوید آورد مر انشاد معانی دانی کرد
راحیرت فرو گرفت ❁ دل من از این داستان تازه شد ❁ دماغ نشاط پر آوازه شد

عود

۱۳۴

بهره‌وران گوهر هوش بس ❁ جو گوهر شد آویزه گوش من ❁ تا که دلهای آسوده را سرمایه
تومندی اید و سرمایه تقدس آن نورانی پیکر گردد و از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت
انجام را از ناصیه آغاز برخوانند و حسن خاتمت را که فروغ قبول و بها یدید آید از عنوان نیک
سکالی و خیر بسیجی برگیرند نسیم پذیرایی بر نزهتگاه دل می وزد و نوید جاودانی در کاخ صماخی
فطرت خروش نشاط می افروزد ❁ تمهید ابتدای داستان نخست ❁ بطرز فریبنده کرد و در دست
نت ملا اندر آمد بخوانندگان ❁ مفرح رساند بدانندگان ❁ بیابی تا منور نامهٔ دیر بار ❁ بماندم مرو نام او در
دراز ❁ دلاور دستان را بدو نوربار ❁ نورو هفته دشمنان دوربار ❁ خطبه تاریخ سجده عبادت ایزدی ببرق قلم
تقدیم مرسد پیدی قلم خطابه بینی میکشد که تصور الکارین سرای سپاس الهی از قدر نقاش حدوث و حصور
امکان بر در نشست دگر به بنای آسمان و عمارت زمین بنالش او نمود آید و در خطوط شعاعی بصیرت از آن نادیده
تر باشد که ساده جهان آرای را بتعمیر دیوار کلاس و شفف جو این ستایش بال بیند و از درین کار شگرف بزرگ آمدی
مجردات بامادیات مجموع مرقع موجودات عبارت از آن است تو سل جو بند مرآینه شرح جمال غرمنتی ابد ادیر
منتهی پرداخته باشند ❁ نظم گر خطوط شعاع دید عقل ❁ همه را سر بسر هم افرای ❁ بر قیاس کمال او چنان
گر بنگرم باسمان علمای ❁ سبحان الله این چه خطا قام نمطات که نگارش می یابد ملک تعدد بر منصب
حاجت نقطه وجود را بر صور ایجادی و نقوش تکوینی تونسته است ❁ من که در تعلیم جلال از کجا ❁
دل ز کجا و این پر و بال از کجا ❁ دیم نهی پای بسی ره نوشت ❁ هم از دستی دستانی تار گشت
من حرف شناس این سواد نورانی از آن عرصه بیان ز آمده و فراخیال جلایل نعت بادشاه زمان
بهر قدم سترد در کار ❁ هم نورده چراغ هستی ❁ هم چشم و چراغ افرینش ❁ نور الکس معدادلله
وزبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی دایغه برستیخه لوزمان الکارین میان الله دست زر

بالطف بیزبان میگفت و قلم جوهر را با زبان گوهر شیبی همراز میکرد اندیشه شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه
اعلان نقش پذیر میکرد که ایزد جهان آرا زمانی ما را جدا از زمانهای باستانی گردانیده صورت ها
پاره معنی بخشیده هر لابه رنگ ها حن ساخت تقلید را رنگی گردانید چرا از زمانه نتالد چگونه ما همان نمانند
آنرو ربگانه کیفیت ابود امروز چرا که در ملک آن آنرو نقش راه نقاش بر بسان زدی امروز مشعله راه بری
در دست دانسته رهنمای نقش بند حقیقی آن آنرو صورت با معنی انبار بود امروز بهره دیدار خلوتکده
وحدت همراز بند آنرو دانش را پای بر جای نیاید بود امروز سلطان عقل بلند سریر نشست دولت
بیمار معنوی دانشاه دوایی از برکات ذات مقدس این والد در بیت ایزد شناسی جهان آرای
زمان یافت فرد انکه فروغی در انتظام امور تا گرفت گرد از دست سعادت سر بر آرای
اقبال او رنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان
تکمیل بیت بنا تر جلیه پاک بنیان بیدار ترین شب نشینان بر جهانیان صورت و معنی نور بزم
افروز دانش و داد خوانای خطوط ابدی و یوانی دانای نقوش انفس و آفاقی بیت شهنشاه
نظر سر و خرد بخش جهانگیر و جهاندار و جهان بخش رقم سنج حقیقی و مجازی جهان عقل
اکبر شاه غازی خداوندا توانی شاه جوان بخت که آمد سایه اش پیرایه تخت ظلال
چتر دولت بر سر تن دار مرا هر دو عالم در پرورش دار واز میامن این خدیو خدا شناس بلی
عالی گوهر والانژاد مسند جلایل خصایل برخورداری مستجمع شمایل حق پسندی و حق گذاری
غره ناصیه سعادت و اقبال قرهٔ باصره عظمت و اجلال درة التاج سلطنت کبری
خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور بر دره اعتدال مستوفی رضیات
الهی مستبشر انوار ظل الهی رفعت برای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پژوه سلطان سلیم [استوار کند]





[هنگام] را در عنوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سریر آرای
اقبال بکمال صوری و معنوی مشرف گردد مبدعان قضا و قدر از عطیه خانه ایزدی عقل دوربین
و دریافت و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند دیده حق بین آن نونهال اقبال را
سرمه بینای کشیده اند اولا نظر بر جلایل حقوق پدری افتاده فرزندگی کمر همت در بندگی بست
فرزند بود خود را خدمت جوی ساخت تا بنیا نگاهی ژرف در مراتب بزرگ شاهنشاهی انداخت
نقد تازه از عقیدت مندی بر میان دل بست تا شعشع انوار عظائم معنوی این هادی آفاق
در بخش طاق دید عالی او جلوه ظهور فرمود چیدن کند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت
را لنگر در آنوک فرصتی لقلاوری بخت بیدار در بچه دولت حقیقی گشودند و مراتب چهارگانه اخلاص
که تیز روان عرصه آگاهی را دستواری فراهم آید با مبالغه بدست دولت او آمد رضامندی پدری
و عاطفت بادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن عاقبت
افزایش آورد چه اینچنین قدردانی دوربین را زندگانی دراز کرده اند تا بوسیله آن آثار حق شناسی
افزاید و بیرا فروغ دولت و امتزاج خفی تهنیت کردند که همواره حیش گوهر والا در سایه عاطفت
و تربیت شاهنشاهی مستلذات صوری و نفحات معنوی کامیاب آید و منهیان عالم قدس اورا
نوید زیادت سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آن مجموعه هوشمندی از عالم اسباب فراغ شده
گلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهار است مشرف گردد تا الجه پرده پندار جهانیان است
او را آئینه حقیقت نما گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد
و این پایه آگاهی را طی فرموده یک نور دانند که در مظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن بلندتر
شتافته تلون ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه
خاطر او شعشعه طلوع ننماید و مژده رسانان ملاء اعلی تحیه عاقبت و شناسائی آخر

کار رسانیدند که از خجستگی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب
مائی و توئی بر خیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن
علی الاطلاق میسر باید و مجالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر
فیض پسند خویش را طرز دانا پسند عشرت گزینی و شادی آمود دارد و درین هنگام مسرت افزا
از اقتضای نشاه جامعیت بخطوط اوستادان کاربرداز که در نظر حسن دوستان جلوه‌گاه
ظهور محل انکشاف راز مقید است در دیده و دیدبان حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت مطلق
توجه عامه مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خطاطان آسمانی هندسه البته از بر کار علم ابداع چهره
گشای روحانی کتابی است بدست تقدیر بنقش و نگار یافته بلکه آینهٔ جهان نمای و اصطرلاب
حقیقت گشای معنی است که بر اعلای خیال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان
باطن باشند راز دار سخن ترجمان دل سخن‌دان قوت دست سویدای سفیر ضمیر است اگر وساطت
او نبودی قبای حقایق کوته والای ما [illegible] ماندی سخن باید افضال بر حاضران بزم و دانش
طلبان رزم آرایش بخشد و خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد
اگر نه قید کتابت بودی کجا ماند شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور اگر خط نبودی سخن
زندگانی نداشتی و دلراز که نشتهای ارمغانهٔ کمتر رسیدی صورت بیان پیکر دوده
انگارند معنی نقشه طلبان چراغ معرفت شناسند ظلمتیست در وی هزاران نور بل نور است
که خال نار سید که چشم زخم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان
معانی شب تاریست که بوارق هوش افزای با اوست ابر سیاهیست که باران زندگی
آرد طلسمی است گنجینهٔ معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویایی و با جا پابندی
بلند پروازی و چون نعت کوهی این نادره مخترع نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته میشود

مقدسات



مقدسات معنوی از بارگاه علم ازلی به نسبت خاص که نفس ناطقه را با آنجناب
کبریای احدیت است اندکی از بسیار دران گوهر آمود تجرد لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان
دل او را شهرستان خیال که در معنی برزخیست در تنگنای مجرد و مادی و رسته تا تجردی
با تعلق و اطلاقی با تقلید اکتساب نماید و از آنجا گاه بر بام زبان شتافته بدریچهٔ گوش فرود
آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می‌شتابد و از آنجا بوحدت سرای
تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمان روای دل آن مسافر آسمانی سیر را به راحلهٔ زبان
بازگشت
بوادی ابادی روانه میسازد و از آنجا به بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر صفحات اباد صفحه
حسن محمل میکشاید و از آنجا بار اقامت لسینه از تنها هر راه با بصره مدار المهالک حقیقت طبل رحیل
بلند آوازه میسازد و باید دانست که هر راه نوردی که از دیار العلم دل بعمل خانهٔ صورت آمد سوی
آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر است که قافلهٔ معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت
سه اول در دل اندیشه انگار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث النفس گویند دوم در دل انجذاب
ناید و خلجان پدید آید که آنرا خیال خوانند سوم دل عزیمت جزم در بر گیرد چهارم انگار را از
پرده خفا بمجلا ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی ژرف در پس منازل و مراتب آمدن
و برگشتن بموج نشینان معنی کند تا از حقایق تجرد و تعلق چهره گشا و جلوه نما گردد و چون
پایش خامهٔ قبح حسن خط نگاشته آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آنرا میگذارد و برخ حسن
دیگر زبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگارخانهٔ موجودات است و حسن گوناگون
در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند و آن
آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را معرفت عظمت ایزدی رهنمون میکند علی الخصوص
مصور را که قلم غرایب نگار صورت آدم را چنان شبیه میگارد که بیننده در حیرت

فرو میرود لیکن آنجان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب را نتواند از
هزار یکی بظهور آورد و بعجز خویش و قدرت ایزد توانا اعتراف نموده ستایش در بحر صورت
مبدع کل میکرده والحق بملاحظه این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار
بر صنعت بدیع کشنده گویند سر خجلت در گریبان عبرت فرو برده نقش طراز اقرار گشته و بر
نقش و نگار آرایش تصویر نگاشته لوح بیان شد تا زنگ بطور خاص خط نیز ظهور یافت که
خط قسمیست از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی است اگرچه در بسیار جا صور
اشیا نگارش می یابد اما بسیار از قدسی نژادان معنی و نیز در پیکر غرایب آورده جمال آنها
می شود دلیل از معانی خلقی را در حالت تصویر در آورده آدمی صورت پرست را از این
راه بمنزل گاه معنی راهبری میکند و خط تصویر خاصیست که صور حروف را هر طایفه برای
فهمیدن و فهمانیدن مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند و همان
طور که در عموم تصویرات صور بر روی صورت دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت
خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معانی بیچاره که هموار اسخن [illegible] حقیقت و گاه سخن را
خاک و حیف معروف خط [illegible] ره پاره نیست از [illegible] حرف لاجرم [illegible] حسن تو [illegible] این
مصنوع ایزدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیلا

دیگر و باعتبار مخارج و تقطیع اجرای هوای عارض صوت میشود [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت [illegible]
[illegible] و جمعی از بزرگان [illegible] صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف میشمرند و بعضی از
[illegible] عارض و معروض را حرف شناسند و همانان که این نزدیک [illegible]
حقیقت حرف [illegible] حقیقت طالب [illegible] که هر طایفه [illegible] اصطلاح [illegible]
[illegible]
[illegible] حرف [illegible] لام و الف [illegible]
[illegible] حرف منفصل [illegible]
[illegible] لام الف [illegible] حروف را اعراب [illegible]
[illegible] مثلا اگر حرف [illegible]
اعراب [illegible] نقطه [illegible] بر بالای حرف نهادی و برای
[illegible] نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چند گاه خلیل
بن احمد عروضی آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جای مخصوص قرار داده چنانچه
[illegible] مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه
اعجام بمعنی ازاله اشتباه است و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک
شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه نقطه دفع اشتباه
[illegible] بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون
مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و هر گروهی که [illegible]

دل نهاده شد بآن طرز خاص عشرت سرایست و آنانکه از بخت بیدار نصیب خرد و دوربینی نظر دور
دارند از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزادهٔ والاگوهر را ایزد والا
حوصله فراخ و دل آگاه و فطرت بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای
عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور بنور رسانیدند که مجموعهٔ از خطوط
استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم شاهد حسن
مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترتیب و ترکیب پیرایهٔ سرور بهر دو طایفه مهیا باشد بنابر
آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوش نویسان مشهور دانا
قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلایل الانوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن
مطلق نامند و گروهی آیینهٔ جهان نمای گویند و طایفهٔ ارژنگ مانا لقب دهند و طبقهٔ
انزا مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زینت بدیع برای حسن عالم افروز ساخته
اند و در اندک فرصتی در آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار مغز سرسبز و شاداب
گشت — هر حرف از و شگفته باغی — افروخته ز شب چراغی — این افروزستانیست که
در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیانست یا شبستانیست که هزاران چراغ بر
وه کنند رهروان شاهراه معانی افروخته اگر سواد آن صورتست هزاران عقل
در وست سوادیست که هزاران ساحر دارد و یا خطیست بر عارض معاطر هودج
مشکین نقابیست که سلمان صفتان معنوی از مشک آن بصد غنج و دلال غمزه
زمانند جعد مشکبار بسته که بر عارض نسرین بریان جلوه گاه باطن فرو هشته
هر صفحه از و نزهت گلزاری — هر لوح چو لوح عارض دلداری — هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی
هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری — و بر آگاه دلان حیرت پذیر روشن است که این

۱۳۸

اعجوبهٔ آفرینشی که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است نه او را ابتدایی است و نه آن را
نهایتی لیکن چون حس مدرکات این حواس بجمله بشری بحسن اعتبار گمی باز میگردد هر طایفه بحسن خاص
در نقوش ابجد و حروف پرداخته چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی
و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانهٔ
بدیع پدید می آید و در بعضی از قرطاسهای باستانی عبری را با آدم هفت هزاری نسبت کنند و
طایفه با ادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داده و بمنزلی تفاوت در خطوط باعتبار
سطح است و دور خاصه خط کوفی که یک دانگ دور است و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابهای عمارات
کهنه بیشتری بدین خط است چنانچه جهان نوردان دیده و ازین آگاهی بخشند و بعضی خط معقلی
انگشت که برات سوادی و مابینی هر دو با نسبتی حافظی متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از
سواد و بیاض آن شناسایی نمیشد و آنچه امروز در ایران و توران روم و هندوستان میان
بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط است از انجمله شش خط را با ابن مقله نسبت میدهند
که در تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع
نمود و برای هر حرف بنظم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشتها را اجوب (?)
مراقب باید خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقیع و محقق و نسخ
و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را اختراع
یاقوت مستعصمی شمارند ثلث و نسخ را دو دانگ دور است و سطح چهار جلی را ثلث گویند
و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دور است و یک و نیم سطح جلی را توقیع دانند
و خفی را رقاع نامند و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح است و دور یک و نیم جلی را محقق و
خفی را ریحان نامند و علی ابن هلال که ابن بواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت

بیت

مستعصم بالله پادشاهی بود که یاقوت مستعصمی در زمان او بوده

و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وشش شاگرد او در خوشنویسی خطی عالمگیر شدند اول
شیخ احمد که بشیخزاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سیوم مولانا یوسف شاه
مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است
که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم است و خواجه تاج سلمانی که در نسخ
خط شاخوان مولانا عبدالحی که منشی سلطان ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا
درویش درین خط از وی که رابنده و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی ننوشت خوا
جه عبدالصمد و ملا حاجی شیرازی و ملا عبدالله آتش نژادی و حافظ لوطی هروی و مولانا ابابکر
و مولانا شیخ محمد و خواجه عبدالله مروارید این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند خاصه
خوشنویسان آن نگارندگان بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه
میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع اختراع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام
دور است و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی دیگر مولانا
اظهر لیکن درین وضع خاطر می‌پسند که آب خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی
نوشته بودند بنظر درآمده است و از خوشنویسان این خط مولانا اوبهی است و سرآمد
همه مولانای سلطان علی مشهدی است که خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد و اگرچه از مولانا
اظهر تعلیم گرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از شاگردان
مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین
محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشابوری محمد قاسم شادی شاه و هر یک بطرز خاص مر ربایی
گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قاینی و مولانا سلطان علی منشی مشهدی و
مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند و بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا
میر علی هروی است اگرچه تتبع بشاگردی مولانا زین الدین کرد اما در خطوط مولانا سلطان علی تتبع

استفاده

١٣٩

استفاده تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغیر روشش پیش نموده نقش ثبات بر نایاب یادگار
گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان علی چه فرق است
گفت که من هم خط را بپایه کمال رسانیده‌ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی
دارد در خط من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی مولانا حسن علی
مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طایفه دیگر
که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده‌اند و امروز جاوید رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی
صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیری است که زرکشان او کار جره دستی
بکنند و چون بتقاضای سخنان خرد پرور جمال مجلی ازین نگارش نامه رقم زده کلک صناعت حاک
نشئی عنبرین استقامت ابوالفضل بن مبارک شد همان بهتر که دانای سخن سنج نمودن از اندازه
نگشاید سر گنج امید که این تازه بهار صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت
بخش نظارگیان محفل گرامی بود و هر صفحه گلستان غنچه اشش منور و دوام شاد کامی گردد
خطبه یکی از بزرگ سبحان الله فرمان روای معنی کار کدای صورت پیش گرفته بخود چرایی خردمندی
بهشیر بر زبان تهی دست میکند این را از قسم جنون لقب ابو العجایب داند یا از فنون ذات البدایع
شناسد یا از ذخایر عقبی اندیشه یا از اسباب انتظام دنیا شمرد یا حکمت آموز چه فانه در باب
نام الله یا زنگ تو بزم تنزل خطاب دهم بخیال ابتهت لعبت بهوس سپارم یا که
جاسوسی نام نهان نابرد بای حال بیت انکه در نظام تجرد که درین اوراد این است باده
اما یا از خداع بدایع این لکرسه مگر خود نعت است مجموعه که زنگ از ضمیر بزم معنی و رزم ادای
نفس اماره کوامکسته بیعت یابد تا مصاحب ... ودا عطارح بوده مدرسه التعبیح مراد رصور

تعود از منتهای شورش یاد و دیم ناشتائی دانش مرا چاره گریز از هر علمی که بنظر آمده بود و از
هر کتابی که مطالعه آن خوش وقت میشد صفحی چند باندازه حالت و ذوق خود که بر هیچ کدام اعتماد
نداشت و در زمانه اندک سر در گشته فراهم آورده های خود را با بعضی از رسایل تمام که مجموعه های بزرگان
گزیده بودم جمع ساخت این مجموعه بود را که بحریست از بینش یاد و فرقیست از دانش رباعی هر صفحه از و
بتریست گلزاری ❁ هر سطر چو خط عارض دلداری ❁ هر حرف چو کاکل زنخ معشوقی ❁ هر لفظ
چو خال لب خوش گفتاری ❁ بمناسبتهای حال در میان بحر و کجا کل نام بهار ام و معده حرص
سخن چینی را چون گوهر بسیر گردانیده ام هر نغز و صدق ندارد تماشای معامله یا فهم خود در تیل
گردیده آمد این مازم اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری
بصحرای کونی خرامیده و از زبان پنج سالگی هر بر خلاف جمهور ایام عنوان صبح تمیز او بود
بهمت والای خود بر اکوار در گرده چو شیدگان علوم رسمی در آمد در پانزده سالگی از درپافت
مقاصد ولادت این روزگار گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات سیاست مستی
سر انجام میداد و نخوت خود پرستی را افراشتی می بخشید و در ان هنگام که گردش ایام
منتج شود که بالاتفاق ولادت ثالث ناهی که از فضل نفس مجرح است سر فرود آید همگی همت
در تصنیف مصروف بود که در هر فن اسامی تازه نهاده آید لکن از فرط رجوع طالبان
دانای سرشت هجوم ایشان به تمنای خاطر هم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت دلبستی از
ولادت ثالث که از شکم ناولی بناچ دانش تر دل افتاد در گرداوری ایزدی مرضیات الحکام

برکام بود و چقدر در آمدن رایات خوش شناسی در ذوق بر آمدن رعونات نقش آیه
دانست که بر هوای نگاه کردن نامها با استادان نداشت و بعد از ولادت سیوم که از بطن
جنگ و جدل و گفتگو بخلوت برای صلح کل رسید هم از رعونت نقش باز آمد و هم چشم بینا
بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیله این عطایای
غیر منتهای الهی مطالعه نفایس اندیشه گذارندگان سخن بر بهره داشتن مناسبات خویش
و دل برداری سفره کرام بقدری بود که دوست و دشمن را از نظر انداخته بدغدغه
بسر می برد و بذریعه آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر
بدست افتاد شکر الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویز بازوی هوشمندی کرد امید
خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره مند کامیاب گردند الهی
بهمه برگزیدگان خرد بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام
طبقات موجودات است نزهت سرای تجرد شرف اختصاص بخش تا دفع جهان را امرات
حق وابسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبه
این فراز کشنده نقشهای سوی را عقبهای همت خود گرداند تا شایسته امیدواری ولادت
خامس گردد یعنی در بطن دوی تجاهل حلوت بکالبد آرامش دهد و در لجه محو مطلق
شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاصی شاه باز جان مقدس
از قفص تن عفن بار تعلق بر دوش خاطر کشیده بیارگاه تقدس نازد تا در
ولادت سابع که روز جزاست عطیه و الا را سرافراز گشته شایان کنار مقصود گردد ❁
من کجا بودم سخن یکجا اساس نهاد رباعی سخنم بلند و میترسم که برا جزی از دهان بجهد ❁
ره لرزد و بیان عجب شیوه ایست ❁ می ترسم از دست من عنان بجهد ❁ آری آنکس را که تای دل

کجا باشد زبان قلم هرزه درآید و بیدلا را شرح بسیارست رباعی صد روز دراز اگر
بهم پیوندی جان را نشود ازین فغان خرسندی ای آنکه بدین حدیث پابندی
مجنون نشدی هنوز دانشمندی ای بی‌سامان دل را کو سامان خاطر تا شرح آن
نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فرخش نادانند و خردمندان دانایی که تحصیل علوم
نام نهند و اوقات دانسته خود را با کمترین از خردی و اکوبه کردن که تدریس نامند
و در هنگام نظاره بهای مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخرمن والدر
تا نیابد دستی افتد در شناخت مقصود خراشیدن دل گشت هر چند کهن اوراق
دیدم و یاد آشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درد من افزایش گرفت و شورش باطن
افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کشان خداندیش سودمند نیامد و آموزش
دانش پیشهای حکمت آموز کاری نساخت بیت دردا که درین سوز و گداز کس نیست همراه
درین راه دراز کس نیست در قعر دلم جواهر راز بسیست اما چکنم محرم راز کس نیست
در هر بارگاهی که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خداپرستی نام نهاده هنگامه دکان
داری گرم داشته‌اند و در بعضی از پس کوچهای شهرستان خمول کمی از خداجویان که بیکبار
نقش نگاره در مانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طایفه بمعالجه امراض گوناگون نفس
اماره گرفتار و نژند بوده فرصت نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران
و آنگاه بمداوا چه رسد و گروهی از مجذوبان که الهی عنایت آنها را از تدبیر وارهانده
و ایزدی جمال غیبی دلالی نموده از گلشن قبض بگلشن بسط آورده است فرصت
تفحص کار زندان نظر آمدند کار بادشاه با دشمنان را گدای گلخن چه داند بنفس غم را
طبیب نادی چه شناسد ازین گروه بی‌تقنع بنشر کار بسته‌ام نگشود نه در بارنامهای

کاغذ

کاغذ آرد در نظر آمد و نه از طبقات انام بیمارشناسی و دچار شد تا بمعالجه چه امید
داشته باشد بیت مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش عاقبت فرو میماند
و آنچه آن رنجور جگر خسته گفته که بیت یک حرف شنیدم بغلط هم کس نگفت چندانکه جواب جستم از هر طرف
سوختم خود چون برگذارم که حقیقت بیماری برآورده حکیم بکوشش و کاوش در آمده بتقدیر این غمزده را
غمخوارگی نمود لیکن بهمان غمخوار که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزای است
بیمار پرستی و تیمارداری شرح این هجران این حرف جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر
وچون از بتکده بیدار بارگاه نوازش خداوند جهان پرسیدم حقوق آدمی گنگ بیچمان را زبان فصیح کرامت
فرموده دل نکته سنج دوربین جهان گرد با همه کس همراز و همه مراتب سخنوری و اولو العلیه دانش وارو ز
بازار سخن اقبال قران و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه گشاید
و گوران باطن را از نسیم باوری چه سودمند آید در معنی فرمندی افزوده و خراشیدگی دل زیاده شد و
پو بهر که رکس در کار داشتم نه برآمد و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی بتخیل نا صحیح بهیچ خورسند گشته بدیگران
زبان ملامت دراز کرده‌اند در معاملات تمیز دلیل از مغالطه و نه فرق میان تحقیق و تقلید از سوی
نزاع و فساد در پس گمان تعصب و احتمال حقانیت بکسی بگذارند و خود را در بحر تحقیق سیاح حقیقت شناسی
در گفتگو در راه جست و جو یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوزی بخت خداداد و بانجمن صلح کل گذارم شد و بقدری شور
تسکین یافت اما چکنم که گاهی درین بهارستان بسی نمی توانم بسر برد تا بجلب کلک اما ازین جهت که این
بیگانه بود در زبان و بیمار در لباس تعلق فراوان دوشته اند و تر دیگ بست کرای عاشق پرداز صحرای
تجرد را پیشتر لازم که سامان راه و سرانجام آن در گاه بدست افتد مخبر اقلیم عدم بگفت آمد چگویم که
ازین پر دل چه میگذارد و شورش چه چیست ایکس چون بگوید بوده و دانا می روزگار است بتقدیری دل

با دانش بیگرایند و سنگ تفرقه در هجوم او با نشان عم دنی باکان الم می افتد بهر حال با جمعی
خاطر و با چندین محافظ منتخبات حالات و آنچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته
بود گرد آورد هرچند خلعت ترتیب بر قامت کشکول دوختن بدر روشنی کردن است اما چون
آهنگ زود رسیدن بمقاصد بود و تعلق نقد و جز دلستیه اجازت ترتیب کونه داد و بپنج
قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه منظومه منقوله متفرقه اگرچند هرچه در قید کتابت
و قالب حرف در آمده زاده عقل و نتیجه خرد است لیکن چون در حرف برای قانونی صنعت
که تصنیف و تالیف بر آن منظر جریان یابد لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامه گفتگوی را آتش
زاده نحو و زمزمه دریافت دارد ناچار سخنان ناسره خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد
روشن ضمیر بجهت مصلحتی حسن نیتی لعالم بروز خرامیده اند بسیار تنگ اندیش دور بین باید
شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید که بیش غلط انداز هوشمند است
تا باده نوجوان چه رسد مبادا که علاج صفرائی و سودائی بکار برده و در خسران ابد فرو ماند
و لهذا از رف نگاهان این دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر المعقول و منقول
تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل که بزیور شرایف ظاهر و حلایل صورت مبلغ دانش خردورد
جلیسی تواند بود بتعلیقات استشهاد دادند و قدسی نژادان عالم معانی که از فروغ عقل الهی
در منصه ظهور شتافته بمکشوفات مشهور ساختند آنچه بود و ازین معانی بود آنرا منقولات
خطاب دادند ای دانش ار حق برده اگر نقش نظرت می افتد بود که از جهت
اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه مرد
خردمند که جهالت چه بدست آید کار دانا نادان چه داند تا آفرینش را با آفرینش کرد جامع
با یاران اندیشه معامله رسم تقسیم معقوله و مکشوفه و منظومه مقرر گشته اکنون که در آشوب خانه
روزگار خلط مقاصد تلقه شده و ناقد بصیر باید که دست بصر برعونت باید او نادان است

در

۱۴۲

در فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا اندیشه بلند دارد که من خدا دوست جود و شرم را
در پیش آمده و احتیاطیان و بیل بنده را چه بار خاطر باید کشید ساده دلی و آنجا ظاهر شدند
که درین کهنه سرای عبرت بخش هر ستایش افزایت تمیزی را امروز روز بازار است فراخ زمانه را اساس
بر پایه تمیزی نهاده اند و رواج کار آنرا از باطل ساخته لفشی چند عیب از عنفوان ابداع
جنس جاهل آرای است های های چه تا هیچ کس است که دل بزبان قلم چند بدها که در نگارخانه
ابداع ابروی باطل را راه باشد باطل آنست که در خوابستان عدم غنوده است هرچه از پرده
غیب خلوت وجود می پوشد خیر غالب است چه جای بخشش جهان آرا آنچه خیر و شر برابر باشد
از لطف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره هستی می پوشاند بس پوشش
باشد که شر مساوی و شر غالب همواره شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است آنچه از
عنوان ملا داد اقسام حق بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دیدار ولی چهره تامل چرا بشنیده
دارد و آن خشنی است مبین از داد ار جهان آفرین ای ابوالفضل چه نور در جهان افکنده
اگر تنگ ظرفی طاقت دار و ما بدارد حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چکنم و چه چاره
سازم هزار مرگ همی خواهم و هزار شکم که آب خضر لذیذ است و من زر استغفار و منتخبات
منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور است لیکن چون زنده نثر از دوش افکنده خلعت فاخره
نظم پوشیده طاوسی بوستان سخن میکند از آن منظی علیحده برداشت و بعضی از انتخابات
جامع علوم متفرقه بود و هر قسمی را بجای خود گذاشتن سرانجام خاطر با ستی از آن باز
آمده قسمی جدا ساخت و نحوه آسا که دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران بر سر هر قسم
و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد بقسم علوم نفایس الفنون و غیر آن که برشته نظم عقل
نیکو کشیده نشده اجزای کشکول را از زینت بخشش نباشد شکستی هم در کار او

بنی انداز و اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز
خردپروران معنی است منطقی چند پرداختمی تا اصحاب عاقله اساس سود و زیان خود را بران
نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروشی و آموزش بران قرار دادی و دریافت
کیشان زنجیر جوی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی ثانیا سلسله چند
که پای بند این بادپیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایابان بهیچ خرسند
را خاطر از اندیشه ناممکن بر آورده نقش حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از آن
که طیران تیزپر عرصه امکان در حوالی دولت سرای او جلوت عظمت تواند رسید و خداجویان
محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و فنون خودخواه خودپرست بجید
تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله امکان بیرون نبرده در راه خرد فرموده عقل است تجاوز
ننمودندی اما چکنم که اجازت بخت و تمیز مفقود و خریدار ناپیدا خاش خود و دو دربین
عطرگران رخصت کار ندادن داشته و خدیو زمان را فرمان روای معنی ساختن امتیاز
را رواج بخشیدن و خریداران دکان آراستن است اما درین دوره هنر بازار که روز بازار
آشوب است با روشنی رای پرورنده هنجاری را رونق می بخشند اما اجازت صوری
همگی بید درخصت نامه تدولت میبایست امروز که این دو رهم سپری شد نمیدانم که رزم
آرای ابداع در صلح میزند یا بزم دوستی بر انجام میدهد اکنون که از عنوان بیخودی برخاسته ام
معنوی نانشسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روزی چند بهیچ خرسند بوده
دل به زه کرده در این مجموعه خواستن افزای مستی بخش عقوبت فروش بر خوشی دادم
هرگاه گفت چون خمر بی تی میان و هشیاری مثل جیوان حلقه خای درست به جهت القدس
معامله چون توان رسید و هوشی که مفتاح الابواب کاردانی است لقب او قفل [illegible]

حقیقت شناس باشد ازین جهت وجود گفت و گو چه سود میدهد رباعی سیر آمده ز خویشتن
می باید ٭ برخاسته ز جان و تن می باید ٭ بر هر کاری هزار بند افزون است ٭ تیر کرم [illegible]
بند شکن می باید دوبیتی [illegible] پیوسته خاطر هوشش بهما با انجاب مثنوی معنوی میل داشت
و همواره با جود درگفت و گو بود که تنها دانش رسمی سخن سرایان درین کار بسند نیست
با فارغ خاطری نشاه جامعه در کار و بار دوربینی جایگاه از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق
معنی که شرح آن درگفت نگنجد صلح کل پیرایه حال باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری
خاکدان مقید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه عشق منتهی فلک برین تعلق تواند کرد
درین هنگام که از حدود دهلی چهارم آذرماه الهی سنه سی و هفت در رکاب خدیو جهان
الغار شد این واقعه رقرار بیدایی آمد لیکن مثنوی تمام بهم رسید با خود گفتم که این
کتاب با این همه فراوانی که بیدا است همانا شرایط مذکور تحقیق ندارد و این استغنا کار ادب است
ناگزیر با انجاب تنجی که ابوبکر شناسی در خور دریافت خویش کرده بود برداخت و در سنه
روز الغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را لفظه نهاد الله تعالی بجود مشغول ساخته
از حرص سخن که معنی باز دارد که چیدن تا فهمیدن را لازم الدلیس ماسوی هوس شیفته الواصل بفضل
مبارک عفی عنها الله اکبر ابوالفضل شادی کار زنان است و غم شیوه نامردان ای تمیز خلوت
جوانمردان است شعر گفتن عیار دریافت شاعر نیست نه عیار آدمیت الله اکبر کار گزیده از رحمانی
میسر شد این مثل پیرزنان شیشه دلست زنهار که مردی یا مردی طلبی دل خوبکبار گزیده
شد و جایده کرده اند دیگر چرا باید پرسید نامردان چه رسد الله اکبر لقمه هم خم می آرد و هم شادی
الهیت مقتضی آنست که نغمه غم ارد و الا شوق خود در اکثر مشوقها الحاد میکند

ساقی ترانه شب غم ساز میکند غمهای رفته را همه آواز میکند خامه عیار دانش سیری شد این
گنجنامهٔ شاهنشاهی و کارنامهٔ کارآگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور
الادب دیوان عدل و رافت نتیجهٔ افکار دانش و بینش خلاصهٔ الفاظ [illegible] کارگاه
آفرینش فهرست دفترهای مجمل ارقام جهان آرای لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو
مدارا رابطه لباب نوشداروی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان حسرت
و غم یاقوت اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه
کودکان را سرمایه بازی پیرانرا دیباچه سرافرازی نقد حسب و جوی این سخنی برای
حاصل تکاپوی این سرابید دریا نمای سلیمانی باید که زبان بی زبانان داند بادشاهی گرد
که سخن از قسم این عیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این مر
ایزدی را زبان پهلوی و بعد از آن طلسان تازی نژاد [illegible] ترتیب داده منت بر
جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بواسطه بلندی مقصود و پستی قاصد
سربسته او ادا نشد لله الحمد که امروز بهجت افروز نوبت این شهنشاه خدا آگاه
که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از حضرت او بر میگیرند این برده که شبستان ج
مدار را که در پرده تنگ آمده بود بر روی روز انداخت صاحب باریک نظران ساده
عجم که الفاظ عربیا و عبارات پیچیده سنگ راه ایشان بود حجاب صورت همه معنی
نظاره کردند الحق [illegible] را پایی و برای عصایی بوده بی بی کور را چشمی بخشید
و بینایان را سرمه در چشم کشید بی مرده را جانی تازه کرامت فرمود و زنده یاد را
قرین خرد و دوربین ساخته بی نفس عصر را در مواطن تقیدی سرچشمه اطلاق گشود
و گرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت التیام

یافت

یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن رای دابشلیم داد و آخر فرمان آرای
هفت اقلیم الحق و انائی بود از هند جدا افتاده و باز بهند آمد ما مانند غریبی که بسوی
وطن آمد الانصاف آن بود که اگر این کتاب ورزی عالم منشات که در آن بازار
عبارات و هنگامه استعارات گرم است می بود مناسبی که چندین مفید الفاظ و معانی
میشد و چنین مقاصد و معاملات و رمی انداختند چه در ان ضرورت دانشنامه بود از بر خرد
بسوی جمهور آدمیان و منشوری از سلطان عقل بکافه عالمیان پس و پیرامن عبارت پیچ
شدی که هر کس دریافت آن رنج بردی مولانا محمد حسین واعظ که خو کرده استعاره
عبارت است اگرچه از کلیله و دمنه پیش نقابی برانداخته است اما برده چند تازه از
مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو بسته و درین دیباجه معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت
تواند بود و هر جبهه روشنی طلبان انوار سهیل لمعه فرو گذاشت شده و برای بشروان عالم معنی
آسمانیست لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن بطفیل می تابند و در اصل کتاب چون
سر رشته مقصود از حکایات دور دراز در روایات نشیب و فراز بدست می افتاد درین
ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آنرا فراهم آورده و از آنجا که در افهام اهتمام داشت بان
اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آنرا که بتوز بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود
تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود
اگرچه این جوهر گرانمایه برای افزود عیار دانش خواص خردمندان متعین بود اما سبب ظهور
پایه عوام زمان خداوند ما گشت و در همگنان وضوح یافت که به برکت بادشاه دانش پناه
ادانی روزگار دست مساهمت اعالی زمان پیش تقبیل می نمایند و هر چند دگر بزرگ خلیفه
زمان خود نمودن تظاهر ابواب مشارکت با [illegible] از کار گشود نیست و در نقش الام
ذره را در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن است

۱۴۴

اما چه توان کرد که مقصود روایت است نه ارادت و مطلوب هدایت است نه عنایت
چه انبوهی ستمکاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت را بیارگاه سخن می آرد
و مرحوم دلی و دانش جنبشهای روزگار ما آسوده خاطران تیرهگاه اطمینان را در تپش
اظهار حق بی قرار ساخته و در وار الفتن سخن می اندازند و گرنه این شکسته کی و ترا سخن
کجا خرد جنبشهای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از اعاجیب کاینات است
در یافته بفرمان والای سلطان خرد شکار گذاری زمان و صاحب ازمان بجا آرند و اندکی
از پرده پندار بر آمده مطالعه مستبصرانه و فاتر دانایی دانایان زمان و ابلیم تا وقت
مسعود خلیفه زمان خود نمایند که تا وجود آمد و شد چندین هزار سال را ان فواقل خردمندی
و فراهم آمدن چندین آهنگ نامهای دلستان دانش پسندی امروز دانش را عیار
میگیرند و سلطان خرد را بر سریر والامی نشستند تا بازم زمان که پادشاه رو در کار
حکیم امور کار می نماید — چون زیرک بود شاه آموزگار همه زیرکان آورد در کار خود
آئین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض
عالم دستور العمل توانند شد و محتاج مشیر و وزیر نباشند المنه لله که زمانیا محتاج بمطالعه
کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را منتی بر این طایفه امروز آن روزگار است که طبیب
نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی را از در زبان سائی اخوان زبان از زبان وحوش
و طیور باید گفت در برای فهمانیدن خود دست تمثیلات کودکانه باید زد امروز زمان را با زمانی
هر زمانیان گذشته و نیازی بر خاطر ای حقیقت است در زمانیان گذشته را احتیاجی بزمان
حال در زمانیان حال را استغنایی بر گذشتگان آن روز فرمانروای جهان راه گروه بسر آمد
معرف امور سرانید پیمان احرام تنها توسی تشی ها می نهند امروز پادشاه عالم را
نگار آگاه میان خندان روز روانی و لایت را خود روشن میدهند امروز کارها را به تجربه می ران

امتحان



امتحان میکردند امروز تجربه را ابکردار تو توانان عیار میگیرند آن روز که خرد را پای رجا نباده
بود امروز عقل را عرش بلند سریر است آن روز شیر زمین بسته به آرزو مند بود امروز نوبت
شیر آسمان بهم رسد آن روز گاو از شیر می ترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه
را بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در
دام است آن روز در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بالیستی زد امروز بد درد
و حیله اندوزان بپای خود بر دار می آیند و رای خود در سیاست گاه باد داشش می افکند
آن روز آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج بودند امروز عدالت شاطه احتیاج را
از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آن روز
بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم روبروی غوک نمیکشد آن روز
زاهدان با جانوزی برنجی آمدند امروز ددان کار زاهدان مینمایند آن روز جکاوکان
از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان
را از راه جنگ کشن گاه می بودند امروز بد اندیشان رگ وضع خود کرده بتز تنگاه عنایت
می در آیند آن روز سلطان بهند از جزا باقی بدکاران متنبه می شدند امروز بدکاران
از ویدروی پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آن روز اندازه مردم نگرفته بودند
در افزونطلبی و زیاده جوئی بوده هلاک می شدند امروز هر کدام اندازه پایه خود
دانسته پای از گلیم خود دراز نمیکنند آن روز پادشاه زمان از ایران دخت رهنمون
بود و براهنه در اضلال امروز صد ایران دخت نسخه رهنمونی می بوند و هزار برهمن
و فتر گمراهی خود را بآب هدایت می شویند آن روز فرومایگان به بهای بزرگان نفروخت
می رفتند امروز لونیت به بزرگان بهم رسد آن روز جز خاص بمخاصای وادی توکل نمی رفتند

امروز احاد الناس را سلوک بر شاه توکل است آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگام
ظلمت بود و امروز بار از نور است آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد را بحکمت
تصحیح میکردند امروز گیتی را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند و امروز سخن را از زینت درست
تاج می بخشند آنروز زر را اقبال میزدند و امروز اقبال خلعه بر زر است آنروز گفتار جلوه گاه بود و امروز کردار
پرده در است آنروز همه دعوی بود و امروز سراسر معنی است و اینکه درین نامه سخن فروشی نکردم و متاع
بلاغت را بیازار بیاوردم نه آن بود که نفس اماره باکی نمیکند و هر سخن گذاری ندانست یا متاع گرانمایه
بلاغت در کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس که چابک رو باد پای خیالست میدان سخنوری
میطلبید که خنگ جولان گرم نماید که فارسیان عرصه فارسی زبان با خنگ سخن تند و خود سر دست نوازش
بر سر و دوش کلک نو آموز کشید که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سمند
قرین بود قاصر بگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان کشی را که اصل این نامه در خور آن انعام
ولیعهد اندر انقیاد نشسته این کهن پیر سال خورد را که بعنایت الهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر
گرفته است عبارت دانش نام مینهادی اگر صیرفیان گنج خانه شناختن هی که متکفل بستان عالم آگاهی اند
در انظار می بودند گوهر دانشی که درین زمان بعنفوان شباب است از این اف نه را افسون گاه عبارتی
توانند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر است تا هر تخته زود در شنبه
پانزدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت
الله اکبر این کتاب بدایع المقاصد ...
که از ملک انوری النفس و نفیس نسبا هر روزی که در دار المعامله طبیعت بدستی نام بر آورده
در رشته تملک سهمی و عاریه حقیقی در آورده ابوالفضل در یافته سر نگوین ... مسرور دلدادهای
نامم است الهی از کتاب ملکوت و از ملکوت مجهور و از مجهور ایکات سرای جلدی معلی رسانی چهار
خاتمه دفتر اول اکبرنامه
المنة لله هفتم اردی بهشت ماه جلال و یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان ...





شگرف نگاری فرقی از دولت ابدی اختصاص و برخی بهر سازی اقبال سه ساله کشور خدا
شمع شبستان طاق و شاده نه خرگاه ❁ پادشاه زمانه اکبر شاه ❁ گنز زحش از رخت روشن بال ❁ در بهارستان
زمانه گلش باد ❁ به نیروی اندیشه سخن سنج و نکاپوی خامه آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت
بسا فرمانروایان والا شکوه بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده اند نامه در بستان سرای خرد
گرد آمده آسوده کاخ شاد خوار هستی را زندگانی جاوید چهره افروخت ❁ صد شکر
نزد اهل گفتار چه ❁ بیگرف نگار جادوانه ❁ آنرا که سرخی نکته دانی است ❁ داند که چه رنگ معانی
اگر کاه سخن منثور بیده هم خوبی افشای خود را شایان این کار بزرگ بعد انستی و انفغار را ماند مرقد را هر ... انجام
شغل شگرف را بسر گرفتمی ❁ چو طبعی نیرزاری جو آرزوی ❁ میر دست انداز سخنوران ❁ و شان گر
بماند خورشید بی ❁ زراق به نه تا شمار خوانی نهی ❁ نیکی زدانش شاهنشاهی و مهر بکی والا اخلاص
نقد فرار را بر مناظره اقبال گشوده بند و بجز دو سپنی حصار ارمن بر گرفته اعتبار آگهی تجاری ارباب
خوارقت زبان پارسی که تر سرا ایدی حکایت بهار معنوی دانم تماشاهای بر ایستان حکمت یقینی و علمی از همه بر داخته
دل گردانیدی خامه از شنودن دیوانهای آگهی بر گفتاره ایستی نقد حال میسهای فرسوده دلفعل
زبان شگرف اندیشیدی و راق فروغ شناسائی کاخستان نقل خرابات در لعل آمد و فراخنای تاریخ
سزاوار جولانگاه پارسیان حقیقت که شایسته نگاه سعادت گزینان علوم صورت نمی نمود تا گز مردم
زد آگهی که جواهر گرانمایه التماس را ایکاش از دست نداد و سنج سرای زندگانی الخرمان پذیری آن
خردا باد دارد نه آنکه از در کار نه پذیرفتنی گداز دو بیجا گوهر رنگ بخرف نیز های نا سز افروخته از سخندانی
تباه زشت و هزره لایان شنو دیده سر انجام رادای خرد باده درست گفتار با دراو روزند و مرم از روشنیان

ابداع برگرفته بدانسان که حق را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان ناآزموده و چاره گرنیان بی سرانجام
در بیماری نیکویی و بی هنر تباه کاری و استانهایم و امید برساختند تلخ داروی ناراستی را آمیزه
زهره گیاه نادرستی مداوای نفس بوقلمون و مالیخولیای آخشیج انگاشته در فراخنای عمر درآمدند
و به کتب گرفتاران خیال پرست اندیشه های تباه و اردوات آسمانی پنداشته یاد داده ای
شدند و از تاراج آگهی و شورش و دراز نفسی تخیلات تار زم یکقبار دلاویز حقیقت
برآمیختند و فراوان ناراستی پیشگان سعادت امود و ساده لوحان خیراندیش سخن
هر سر زلف و ذم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسی باده سرایی نمودند و بیکابوی سلیم دلا
و تلاش شناس حکایتهای ترقنده در میان آمده از پیری شدن و دریا و کهن گشتن نامها
و بیهوده گزینی خود و هنگامه آرای طبعیت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب برو
گروها گروه مردم و گوناگون آدمی از برخواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نگارهای سترگ
اندوختند و در زیان زودیک جاوید افتادند و از غنوده بخت و خوابیده تکه خردی جای گوهر یکتای
شناسایی که نور نگاه صورت و معنی از وارام بدیرد و ... ظاهر و باطن از فروغ
او روشنی گیرد آمیزه تباه برگزیدند و بخس پوشی و خاک افشاند آن نیر نورافروز را غبار اندود
ساخته مصر سعادت خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تقسیمه و دشت باتیرگی
تباه آرامشی پدیدار هست بخواستی بخت سموم جان فرسای او را سرمایه شاد خواب ... زند
و در ظلمت کاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای پریشان می نهند
هیهات چگونه برکند کس ره بردم تیغ و پای از خس هم باشد رلش و هم کف آماس
جون پای نهم بدرشت الماس در این نمرکه دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت برخشید
و بیاوری فطرت کوشش هوش گشوده آمد طنز آسمانه لطیفه برنقش گرای زده زبان
بلی

بلی زنانی اندرز سرایی فراهش نهاد بور مبارک ... ترا که ... از رمستان بیگانه اندیشی گزین
منزلها داده اند و در سرچه افتاد و چشم اهو بین چرا باز شد تا چند خود ده گیری و نا سزا
گویی و گوهر نیکوی خاک پوش ناشناسایی گردد از این که درین صنعت گری و ستی
منت عامه وار هر چند نداشته بکیش اوزنی برخیزند و زبان و دل را بد گوهرش هم آلاید
راه بیداستی می سپری و ژرف نگهی نگاره ... و اگر فروغ حکایت دیر تو نقل نمودی
همچو چراغ و آتش گیا افروخته شدی ... عقل خود ... باستانی ... پیدا شدی
سخن که نقشبست رهوا ... گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق ملاحق جویند نیافتی کار شناسان
دور بین از مشغله ... برای ... نگاهی ... بشنود ... رسند
کمال صدق محبت به بیش ... نقص گناه که هر کدی ... نظر ... جهان ... چشم بیمار
نقص ... آمیختگی معقول با منقول پوشیده ماند و دشوار دل ... برگرفته زبان:
بر گشاد آگاه ... بلند و فطرت عالی ... کم ... حکم ... وار و ...
...یان ... حقایق نگاشته آمدی میان روان ... و ...
... که جهان ... کرده ... لذت برگرفتی و باستانی ... نهانه
خمول فرسوده گشتی ... پرواز ایجاد ... آمیزش ... کار او ... ساز ...
بگفته ابداع جهان ... نقش ... هم حال علی الکمال ... معنوی باشد و هم
راه راروی برگزیدگان ... مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام لطف و قهر والا
بروبها در شناخت ادمی وطرق معموری ملک و رای ... دانایان و اغلوطهای دانشوران
... عالم و ... برگزیدگان روزگار و حلقه اقبال ناممکن ... دیع
خرسند بردن بسیاری از دودمان عقل و نهادت و سایر طرفگیهای جهان بوالعجب فراوان

آزمون بگزارشی روح افزا و روشنی دلنشین تاریخ نامها بار گوید اگر دیده وری نگار رود و نگاهی
بسزا کرده آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار و دست در آرزوی آن فرو شده اند بدست افتد
و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه پیغمبر خرد بر منصهٔ پیدایی نه نشیند و پرده
شبستان صبح پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنگشاید لیکن آن کاربرد از حقیقت مایه روشنی
از راه حواس بر گیرد از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش بدین آرای فراوان نور کرده از دیده دشنود
آثار پیشینیان افزودن باید و پیرایهٔ حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطرخانهٔ روایت
گوناگون درمان ملال و داروی غم بدست افتد چنین معجون دلگشا ناگزیر نشاء تعلق همانا بیش
همت ازان بود که بوالعجب خاطر همواره جوش وارستگی برزند و دست تهی دل خالی نزد
نیامد و بدین نکاه داستان طرازی که بهین دست آویز تعلقات است کجا فرو دآید و چگونه
حسن مطلق را در منظر علایق نظاره گر نتوان بود از آوریش در دل باز داشته
نیز هنگامه صلصل می نوبدار فشیب لاخ تقیّد بر فراز اطلاق میخوانند اگر خداوند شناسایی بکوشش
سعادت درآید چه دور باشد و دل از آن رسیده باز ایستد چه شگفت حقیقت کار است
هرچه دل زبان گذارد و خامه بکاغذ سپرد همه زادگان اولوالالباب عقل اند و نیز یکتایی
بدایع نگار نگاری آن گوهر نور اند بکوشش پرتو شت آشنایان از همنشینی خشم و آز و بیم آغوش غفلت
که فرزند رشیدای دو غول راه سعادت است رنگهای ابدی منشور تو بر تو نشست و می نشیند
وازین نکوهیده آمیزش جان گزای گوناگون نامهای بر آورده حیرت آبای آسوده دلها گشت
و بیگوده آن تیرگی گاه از دید حق باز داد و گاه نیز دریافت را پرده بافت نتواند شد لیکن
کارگران کردار را از یاد افگنده انگیزه‌اش عقل زدوده زنگ دست دیگر پایهٔ دوران که پرده کیان
شبستان تقدس دریابد و از صفای گوهر فروغ دید کان دل بینایی سر بر آید آن نتایج
عقل



عقل را مکنون شمرند و اگر زنگ زدایی بآن مشابه که نیز کا آبای علوی و امهات سفلی
بگفت و گوی دلپذیر کرین محمل بر خوانند و چون و چرا در بالشگاه آن شناسایی بر گذارد در زبان
روزگار آنرا معقول نامند و ثمرات ریگین خرد را منقول نام نهاده اند هیچگاه اعتبار بیران
افگنند چهارت خاک و ذره امکان را کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل نیز که پرده را
کجا یارا که در خلوت سرای سلطان از باز گوید شگرف کاری ایزد پیهمال و رنگ آمیزی چهره کشای
نقد رستگاری ناهموار مرد شناسد که شر و خیر برابر و غالب شیر لبان شر خالص بد خلو نکنده محال باشند
نیز هستی که خیر محض و نور بحت است جز خیر غالب نتابد خاطر سودایی کج گرای از آن اندیشه ور آمد
و زبان هرزه لای را شگرف پای بندی باز داشت پس از درازی داستان دکوتهی سخن خاطر
از گوناگون آویزش قدری آرمیده بنگی حوصله را چاره گر آمد و از آن نقرت بر کناره شد و دم
بر دم روی آورده بنشاط صورت و معنی پای همت افشرده ستردن نقش نابهرا ناگزیر دریافت
اندیشید عزمت چنان بود که در آئین دانش آموزی منطقی چند پرداخته آید تا شناسایی فرد
دالگی طلبان هنگامه گفت و شنود را بر آن برآرایند و ریاضت کیشان زنجر جوی نفس معربد را
نخست گزین اسباب آهن گری سرانجام یابد و سپس آن سلسله چند که پای بند باد پیمای
بیمان تواند شد فراهم آید و خداجویان محال نژده را کاهش بود افزون بر کناره مانده
یزدی پیرایه نقش نیرنگ سازد و بدو خدایابان بهیچ خرسنده از اندیشه نارو زیارامده هنرسای گرایند
و شناسا گردند که کارسه کبریای ایزدی بالاتر از آن است که طایران بلند پرواز اوج امکان بانگ آن بال
کشایند و معاملات در آن جهان معنوی از تنگی سود و زیان تر از آن اساس جهان از سر آسمانی ناسزا دین بر آیند
و بیاری کلام چو صلهٔ سرحد تهالی هر ره کاردیانه و در آن لیونه لیکن از بسیار حرامی فرومایه سازی کر نازبر مشتاق
هوشمندان سعادت نصیب است باخود می سرایند همه از سال سیری شاه که تشورش تمیز با بلندی آرائی است

دانشوران سخن‌شناسی که همه را سرگردانی دارد امروز که سرآغاز دوره دیگر است بزم‌آرای ابداع هر سخن‌سنج
نقاب‌یابی گرهها گشوده میکنند یا پرده بی‌رایی بر داشته به تماشای نثر نگاره حقیقت میگذارد و از مزاج اصل
در این استشمام خوانش مهر و نوار گلخانه رنگین نقش الهی همچنان گاه بو میدهد از ناصیه زمانه بر خواند
در نگارخانه بینش چنان نموده‌اند که سپهر مشعبد ادواری چند دیگر در کار است و از گنج گرای دوران
اهل در کمین آن نشیب تا گاه نیر سعادت پرتو اندازد و خاطر از مرزه نگاه بار آید روی سخن چشم
حق‌بین پری خامه نگار تقدیر نگاشته و هم این سلک جوهر گردانیده اند که نیکان طبیب کف حسن خوی سخن
نهی‌نشان و بسیاری فنون اسما حلقه‌های در سخن هوسی که کلید کاردانی خطاب او قفل
حق‌پروری و معارف پرورده و در اندیشه درست و شیب خیر نگار خاطر اوراق پیچ برافگنده در خیال
آن شد که اگر بیت شاعری که اند در زمانه فرصت وسیع بر مزاج زمان نامه بر طراز در طرز حقیقت گویان بر
گذارد بوکه آورده گوش جان جای گرد و دو تو بهای خیچ انجام یابد فقط در اندیشه من دیر باز * گر دل دامنه
اندیشه ساز * حکمت شنیده بصحرا بهم * رخت گرامایه بسود ادیم * بنگر اسرار او بهم اگاهی * تازه کنم
نکو خواهی * درین هنگام فرمانروای اعظم شاه عالم نگارنقش آرای احوال دولت جاوید طراز
و مهر دل و اقبال در باز آید و پدید آمد و اوراق جای بکلوی ضمیر انه و دریای خیال هر ساحل گاه افتد اقبال
فتادن هنری بجای آمد و گفتی سیاه ماتم رسید کرد انگشت یافت گر چه همی خواست سخن کام خویش
بیک گرد و بود در هنگام خویش همی که رسید آن نقش جان نواز گمان نقش از جان شود دم جلوه
ساز حقیقت حرف گذاران با سیاست و بسیاری زمانیان خام بود از زبان یکتای داوند
و سخن برای بیک آیین نهاده طرز دست فرسود روزگار و انامید همگی پیچ بر آرایش الفاظ
باشد و معنی را با رو لفظ دانسته به وا زدن روی نگار و بیچ گویی و فاصله آرایی سرمایه
فصاحت اندیشیده و همان یادگار شعر را پیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق
و آیین ترصیع و روش تجنیس مدار باشند و باختیار اقتباس و ترجیح استهلال و نگارش

تلمیح و ایراد تعمیه گذارش اطراد گرامی انفاس بلند زد و محسنات بدیعی را دستمایه بلندپایگی سخن انگارند
و برادای بلاغت و جلایل معانی نظر نگشته برخی قدم فرا ترک نهاده در جولانگاه معنی جای
نیابند و دقایق خیال و تخیلات واهی نخچیر آن عرصه پندارند و بخش عبارت و دوری استعارت
و کنایات گوناگون که شناسندگان صواب اندیش با خود دارد و پیرایه کلام اندیشیده و دشوار فهمی
تازه طرح که اگر دانایی از آن بر سازند از تحسین مشکل شناسی باز نداند کرده و ناکرده
عامه عزاز سخنان دست زده زود فهم نیوشیده و به هر دو طرز دیر آشنا زبان بنگارده
گشایند بفرمایش دل و باوری همت و تنومندی بخت پندار درین هنگام نامه سخن سرائی را
کاخ دیگر برافراخت گذارش را خراش تازه پیش گرفت و آب و رنگ کاری خرد و رهنمون
روشنان ابداع گرین روشنی دست باف فطرت آمد گوهر خود را بصیرفیان دیده در
و نقشه دلان بادیه جوی بایی را قطره آبی بر ادرش نمود * طلسم جولانش را در هم شکستم * نه هرچند
طلسمی باز بستم * بدان تا هر که دارد دیده دوست * به بیند مغز جانم را درین پوست * اگر من جان
مجسم تن اینست * و گر روح مجسم تن هر آنت * ستایش و نکوهش را الحمدها آراسته شد
و آفرین و نفرین را روز بازار دیگر پدید آمد انانکه ره زوده پندار و عبارت کرده تقلید نمودند
چشم بینا گشوده و در جست و جوی سخن دلپذیر و دل سخن پذیر خاک برین نمودندی و از کشش
روزگار و درازی زمانه در نگاپوی اخیر دیگر راه ندادندی مزد خود گرفته هکالهای شادکامی
بر می افروختند و آن تنها نمودند نغزگوی شرمنده گرداندند و در ماندگان خارزار طبیعت از نارسائی
فطری و همنشینی گروهی که نقد خویش تمرد کرده و کالای نا ارف داده اند سر شوریدگی بر دا شتند
و کالا شناسان ناتوان بین لکنیجه جسته در جان گاهی و دل گزائی نشسته و زبان طعن گشوده
غبار آرای ساده دلها گشتند * من خاک ره گهرشناسان * کامروز برغم ناسپاسان
این گنج گهر چو برکشادند * انصاف گرین نظر گشادند * دو دیده وری را با من نظر چه اندیشی

بود و بچشم دوستی نگریستنی باید زر کوئی در آمد و از روی مهربانی بگفت چندین رحمت چه بهر
و سخن بدینگونه چرا میگذاری از هزاران یکی پدید آمد که این شگرف نامه را درست بخواند
و دیگری تازه منظر اگهی پدید نا یزدی حقیقت شناسی از که امید داشته آید دگی
بلند پایگی پرده از رو بردارد و همان بهتر که این نوایش لب طرز در نورد دیده زبان دو رکار
سراید و مایده افضال برای عموم مردم سرانجام دهد از این کار شناسی برآسوده از آن
مهرگزینی جوشش نشاط برزد فرخی ذات او پاسخ آورد و درج حقیقت برگشاد و در انبه
خوار ان عوام را روزی فراوان بهت قدسی نزل رای یگانه وقت آماده میکرد
و مرا هنگامه چکار کالای آسمانی ارمغان یکتای ملک اگاهی آرائیش می یابد باکوه به عام
چه پیوند غلیواز را با کبوتر چکار **ش** باز ملک در خورست این شکار **ش** گذارده حکمت
دیده ور نیز باور می افتد و عزمت راستی که تنومندی میبخشد مردم را از چهار گونه نگذرد
نخست آن عناد کزین ظلمت آمود که داکویه را آمیخته شنوائی نکرداند و از دریچه گوش
دل نیز اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پذیرد بکار کرد پا نیز دوم آن تیره سرشت
که به دانشی خود را دانائی انگارد و در رگ‌وری دشوار و اعتراف بدرستی نهاد سوم آن
سعادت منش کاز دلبند ناتوان همی و سبهحال نادانی دار رسته دوه جو یائی تنومندی
دارد و لیکن از دواز دی نحت تنگ کاری اختر ادراک معنا لطیفه تواند دبردگیان شبستان
خود بدو کمتر روی نماید چهارم آن فرو هیده مرد فرخنده طالع که با اختر شناسائی فطرت
بالادست و همت عالی دارد و بژرف نای در یافت چنانچش مهره دانائی رود رکاد آن
سرکس خرمنوشی نگر چنبد و درج گوبائی جز بدین جوهری حقیقت بژوه نگشاید با چراغ دانش
افروخته کرده و فروغ اگهی همگنانرا در گیرد بود خرده جه راز میخانی و هرزه چرا میدر این ادبگه
سخن را دبستان تازه در آوردی و نه برعباد زمانیان سرایندی اینهمه زبان فرد نشی
جست و سر استنگیار برافراشتن چرا هر چند راستی گذارش می یابد بسیج خود ستائی

جز لایق نه همان بهتر بکر غرور آسا از صفحه هستی زدوده آید و باطن صافی پایش سرا
کلفت دامن آلوده نگردد **ه** منوغرق آب حیرت پای خویش **ش** کمند او برجای که پای خویش
در این ورطه کشتی فرو نشند هراز **ش** که بیدا نشد تخته بر کناره **ش** حقیقت سرایان کو هر سنج درست عیار
سخن دوالا زیکی او دوران دانند که درین بارگاه سکرف پنج حرکان از ارز فراهم آید نخست
فروغ معانی از آسمان تقدس نزول منش بر تو انداخته نزول مسعودی فرماید دوم گزیده
پیوند اخشیجی پردگیان صفوت سرای ضمیر را به پرنیان حروف در آورد و آن روحانی
نژادان را با این عنصری بکر طرزی برآمیزد که لب جان و تن لو العجب معجونه آغشته گردد
سیوم تازه منطقی دلپذیر غمزه اگوش را فروزد و جان را بیالاید چهارم گلبندی و مرتبه ادا
معنی را بگزیند جای باز دارد و لفظ پهلو چو باز گذارد دو استار را جا پایگاه آورد یاد ابیش
صورت و معنی ساده سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ برای عبارات را از دیر فهم و نکوهیده تکرار
دور دارد و خشک رود کران بکر در انجمن راه نیابد همچنان که دست فرسوده رود کار
نباشد بگرم خوئی و آشنا روی کلکونه آراید و این هنگامه نیکوئی زمانه انتظام گیرد و سخن را
والا پایگی و قیمتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخت و مادری
خود یکجا فراهم آید و نیازمندی برده دام و عنایت دادار بهمال دو شاد و شش باشند و هر کدام
را شرایط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه بر نتابد و گذارش آن
در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دو سانه دستمیاد نا گوران وقت از فروغ اگهی بنظر دشمنی برده
عیب نماید و از راه دوستی بچاره سگال همت نگمارد همانا صحبت چنین فرو هیده مرد اکسیر و امانی
و یکجا ساز آن سنیش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده و خاطر کرد هزار جا و گذارند
بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد و کی امید

شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معاینه آفرین سخن طراز میران دانش قسطاس
حقایق معین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که مایه بدری داشت و درین آشوبگاه عنصری بارها نکاه
قدسی جانش فرمود تا طومار مختوری بسوگواری نشست و احال سراسیمه تر شد و دل
سلسله هوشمندی گسیخت آفریبام از دی بیداری روی نمود و در بیتابی دراز افتاد
وای برین دانش اندیشه هیچ سینه پرراز علم و نرمعلوم هیچ هیچم و اندیشه من هیچتر مت
زمن گرچه سخن سحرتر دیده ا هوشناس بدست آمد و در بحث شرملکی فرو برد و در سر آغاز
جریده اقبال بشیخ خاطر آمود چون داستان داستان نگاشته امده برانیش آن منهای
سخن سرایان غازه حسن انجام بر گیرد ناگاه مصیبت جانگزا روی آورد و مرا آن بیش امد
که کس را روزی مشواد چنانچه اندیشه پایگی و کم حوصلگی صبوری بیطاقتی شانه زد و بر خامکاری چون
آگهی داد ۵ سخن ما با درخامی سخن مسکر ۵ که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما شکسته دل تر
از آن شاخ نوبر ۵ که در میانه خار را آگهی زد و در رفت ۵ تا سال دهم نگاهی بر نگاشتن هیچ
مدان دانای محفل فرموده بودند لیکن چنانکه دل آسمان پیوند ایشان تسلی در نشست و این
حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین بزرگی نموده و بروز جانگاهی زنده مانده زندگی
دشوار وده دل از رنگی اسباب افسرده تر گشت امنون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانای قافله سالار
صورت و معنی از آن رمید که باز گرفته از سر پای بیند نعلق گردانید و با شورش ضمیر و برهم زدگی
باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت بر گماشت لیکن از دشوارکاری و تلخکامی زمان زمان تازه بر
دل شوریده را پراکنده تر ساختی و نو نو سراسیمگی شهرستان اندیشه مو برایی آوردی چراگرد
برانگیزد و عزیمت دارایی نلعزد با گوناگون آشفتگی و اختلاف عوالم و الا دانشی که از همه رو چهره
ناید ناپدید و هم نماند که در مراتب آگهی نسبت نه دلی داشته باشد نقاب گرین کاسکی در لحظ
سال مردمی دستیاری بودی که زمان افسرده که خاطر دشولید که دل صفحه نتوانست نگاشت



گرآلوده راز رسم متبس نباشد و اگر این مایه دانشی بود شناسنده تا گزیر که در کوششهای
دل را گکنده تا حق سند کند و بر ستردن لفظی و آوردن لفظی و بعد اساختن معنی توانا باشد و از زمانه
بالا هم درنمی کند کسی تا گزاران که از فراخ آگهی و نیروی دلیری آهوشناس گرواند بر گاه در سکای
ضمیر آهنگ دانشکی روز افزون و گوناگون مشاغل با هم آمیخته هنگامه آرای صورت و بسیار بهرآمود
برده لیکن الحمد دل بدست سپارد و داد تعلیم باز نو نبد چه مایه ابیح داشته باشد از آنجا که اندیشه
نهاد بود و سپاس ایزدی در افزایش و ارادت درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن
بزرگ کشایش تر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود ۵ این که مرا است
نگاطر وروان ۵ لقد معاذ زنهایت بردن ۵ نی زخود این ملک ابد یافتم ۵ گز نظر منعم خود یافتم ۵
غره آذر ماه سال چهلم الهی که در بتکده خویش را در فراز کرده بردن سو در نگاشتن گرامی
ازنجبر وا برداخته گرد و درون سو چنانیش داد از بهار دل ظلمت اسود راجراغی در لوزه
نیکرو نازک نیاز بر عتبه کبریای الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش مسطلبید ناگاه صبح دولت
چهره افروخته و لمعه نور در آن کاخ بلند روشنی افزود چون تأمل نگار رفت و جبرت
رخت بر بست شگافت قلم شرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطگی سترگ در گرفت و عیش
سگرف روی آورده گره در هم بسته کشایش پذیرفت تن در مهرگان سوخته قبای انهاد
درخشید و قلا دز مقصود بدیدار آمد دل تا آهنگ کار افزای برخاست و خامه بدست و
بر کف تیزتگی ره و سود برای بیان را کار برداران عزت بدست افشانده سماع را انگیخت
دیگر فرصتی کنجور گنجینه سخن سرای گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی
شمشیر منطق گویای گشت لمعه سخنان دلاآویز آگهی بدلنشین روشنی نگاشته شد و نگر
نعمت رسیده که برابه تحسین مایه ارمغان سخن شناسان حق برده گوهرین دفتری انتظام پیرا بهر

ددولتی ستی که چهره افروز سعادت آمد بخت دوید و در دولت کشاد چشم از
خوابش من هدیه داد بلبل نطق از گل طبعم رسید پرده عیب از سر کلکم درید فوج فوج
زمعانی حشر خوانده و نا خوانده در آمد در پیش دویدند تا بن حضر خامه درون خواند
بلحن صرو جای آنست که ترانه نشاط برسازد و زمزمه شادمانی در گیرد لیکن آنرا که همت در
نگارش فرادان قرون آویخته باشد بنگارش حال یکی چگونه نهار شکی تواند کرد و بکدام
دستمایه دل خرسندی نهاده طرب برآکد خاصه امروز که بر نوشت آسمانی تازه
شورشی در سر افتاده و خاطر براسیمه و انبیج دیگر پدید آمده تن ملول و جان حیران اندیشه
سفر و انیس علاقه گسل نارسائی برادران روزگار از زبان بندی و دل خموشی و شفیکی
باطن در گذارش اقبال روز افزون دردا که عزم کوه بکاه افتاده است معشوق دل
مورچه ماه افتاده است این واقعه طرفه براه افتاده است درویش لعنتی بادشاه افتاده است
همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون پرنگار قرنی چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و جی کراد
تابش خواهش سر در جاوید بخشد به ستیاری کرداری سعادت پرتو جیابخه اند پرستاری
وبی قدم فراک نهاده در پرستش ایزدی گرم روی دارد و از گروه ناجات [illegible]
برون شده به پایه والای الهی آرایش گزینه واز کشاکش این دیولاخ جان گزا برآمده
بخلوتگاه تقدس جاوید عشرت اندوزد سو رخت بردار ازین سرای که هست
بام سوراخ و ابر طوفان بار کلبه کاندر نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه هزار برده
بردار تا فرود آرند هودج کبریا بصفه بار لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازا
عرصه شناسائی را بال همت فرساید تا هوس کرنجان خولشتن و دست چه رسد
از خارستان راه خطرناک کوید با ارزه زنان نادره پیمان آشوب اندوه نایافت نا امیدکان
مراحل مراد نگارد یا درد شتر هلا همراهان خودبین در نگارین سرای اسباب خرد بکیج
خمول و طبیعت بر قرارگاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت دل بنگر و انفسی بر تنگ

پرده نشین و جان گزای بدگوهران فرومایه سیه کاری لحنی عجب زبانی و بوجی گفتاری
نکوهیده را به نیکوکاری فروخته در لباس بیهوده زنا کنند و به گستری از فن خوی نکو
نالکی اندوزی نکبار کید بکر بزند واز دزدی و میان تابد بکر جانوران چه رسد سرمایه افتخار داشته
دلبرادهای عشوه این جاف جاف و انبار بای بهتن مال را کجا شماره شعبده با بکه
و افسون سازی کار شناسان زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت مهین انبان
بخت فطر قسمت که بکرو کاند جهر این درست گش و دشمن نواز پای بندست در اقبال
این ماجه بیجا به تراب کامروای خرسندی و غفلت آمود شادمانیست در او بار این گندم نمای
جو فروش پامال اندوه و دست فرسوده غم ناسپاس ازین جهت ادراه فرومایگان فرهنگ افروز در آرزوی سلوک
شناسائی پیداوان لعبت باز رهرو روال خوانند و دم ان نهاد و انشی که بشه اند این فرتوت گسیخته رشته عمر و الطاف
چهره زرد شادی داند و به آسانه اریلیاری لذات این نموداری بود حوصله دادسیر و نحس [illegible]
دلنشین آرام و ننه ارکمی این بست همت نامعده ماتم ادبیر رپای خواهش اذنک این را در تقاضای جهت
مایسری ان بوقلان معبد کدازش و مند سیوم ان کم بیش فرد ماه کر بام کسهای شین و در اوداد در پی خواهش [illegible]
این چهای که دور بکدر تند باد قضا افتاده از ساده راه راستی برکناره بیهوده و در حاره [illegible]
مردم آمود دست بیداد ان مکر و حیله میریزد و به بستان سرای خود را ب حل رستگاری یا میر ساند او را بزرگان در
اسلاف خودلیس میده ان تیزیک سار براز فتنه گو میدم چهارم ان غنوده تحت موریده رای گردد فراهم اندر دل کلبها
دسیر و دری حوالت ستاره از نسل گرانسب نرخان حی براهان تعمه گو از دیگنر این عهد دارای بیوفا
ایمار در و مرحمه در بستان نهال الصاف سیدالله که حال بر پای ارمید و در نوس جای گرخوی از بلندی او جمیل
نو جلوه بیرون آورد ورمانیش این افشار آگهی انکرو بیاکرده با شناسائی و گوناگون زمانیان نولسدهائی کار رخنه
فراهم آید و قلم نگارای را در اول منزل های نکاپوی فرسوده از انکنون از داستان من لعمی الکبیر
در حاره کرسی خود پای بیعت غیار حدیث خولش اگویم آغاز

آمدن باز. چه بزرگوار بکوشش ایزدی ارجمندی داشت و از آشوبگاه و نیاو کناره بر گرفت و با
من نظر عاطفت افزون تر از برادران کردی و بزودی دانش و کردار اندر آغاز نشو و نما
بگنج گرانمایه دامن آلوده راه نوردی همواره بصفات باطن و لطافت ظاهر و ربانی فصح و بیان دلکشی
باندرز با حقیقت و حق آرای کردی از ابتدا اسر مانک و با یک نه بازیدم چو طفلی زانکه
هم بانک رقیم بود و بهم تا با ای من. و چابکی علوم بکتسبی نقاب جمال معنوی داشت از مهد
گزینی شود بیده را بنیز بدان منط خواستی و مرا از بیخسالگی روی در حیرت بود و بآن کف و شود
هیچ گونه خاطر فرود نیامدی هماناکه رهزن آن راه هر منزل طلبان کمال شمشه حسن طاق
فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سر در کم که مردان مرد را از پای در آرد
بصفو بکده باطن جاگیر چو سال می افزود شعور می بالید نفرت دل گرا افزایش می یافت
و زمان زمان آذرش سینه آتشی گرمتر می شد و از همه وا برداخته بدسازی جنون داده قطع
می سپرد و خیال فرو شدن دم آسایش بر بگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته
بی سر و تن را بابند دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان را کالای خرد مغلت
دار و عرصه پهنای حکمت و فراخنای قرار داد چندین کرده پیموده آمد مدارج شناسایی بر
افزود و مستی آگهی شورش افزا گشت با چنین رهنمای تنومند و دیده بانی نزد دانم نقص
سرکشی نفس اماره افزونی گرفت بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامه خود بینی شد بیامن
سرچشمه نظره ناله بسیاری اسرار اشراقیان و نوادر حقایق صوفیه و سوانح شنفا ختیهای
ستایش اندوخت هنگامه آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزای آن پیرنگ ساز
بوقلمون روی در کمی نهد بر همان آئین خویش نمائی و خودپرستی افزودی با جهانیان
پیوند آمیزش گسسته داشتی و اندرخانه و ای دو کاکجه دبی ناخواسته بسیج تجرد کو نمیان
دل گرفتی و اندیشه عزلت گرامی بشورش بازه رهنمونی گشتی سراسیمگی جنون بود

که

۱۴۳

که از فرمان خرد بر تابیده بدراه شتابد آشفتگی به مردم نداشت که راه آزار خدایان
نگاهی سپرده و چه نشیب آباد اندوه و شادی با دل تر مان و خاطر در نم سر می برد و تخیل
آزادی طبعی با بسیاری می در آورد و از بهترین فطرت که در من بود و کم همتی که در نهاد خود
داشتم با جمال دل گرفتگی از مدینه و فرط پایان بدوستی بلند با یکی نگارخانه سیمای آشوب دروی
آمدی و از بزرگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی نارضامندی بر لوز آگینی بران پراکنده
خواهشهای بس نزدیک و باز ماندن شوریده از آن سگالشها با هم آخشیج بسیار و در تنش نفس
زمان بزرگی آن یکتای ملک آگهی و در افزودن و زمان زمان کششهای گوناگون را بزودیگر
نجینی نه که با دوست در آمیزم من صبری نه که از عشق بپرهیزم من دستی نه که با قضا در آویزم
من پایی نه که از میان بگریزم من تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان مرا بر خواند
و ستاره بخت بیداری از افق اقبال برخشید جاودانه دولت بهم رسید بند و فرمان
طلب شکوه سطوت انداخت از یزدان پژوهی نقش ابوالبدایع نقش اعتبار بر زده ای از انبساط صمیم شده
شد و بسیج تجرد چهره دستی نموده نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت ویرانکه در روز دو دیوار شد
آمیزش در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طلب حال بادشاه اور کار را فاقله سالار
ایزد پرستان میدانست و از سر نوشت چهره کشایان لعقد و قدری آگهی داشت سجاده گری روی
داد و بدرس آموزی تعلق درج گهر بر گشود و سحر طرازی و جادو نغمی رهنمای طالب ... انگه
دولت شتاف و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرای ناصیه بختمندی جلا افزودی
او گو و حرص اندوزی دامن آلای همت شود و در فراخنای ارجستان قدم جست و جو
فرسایده و منتر از آنکه نرمسار انتظار آید و ابرو بر در بار رخنه کرده بد سایخی سفارش آن والی
و منت پذیری ... و جهان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز

بلند پایگی بر آورد و گیهای لطف خداوند صورت و معنی را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ تازه
پدید آورد و از آن بیماری دشوار درد که بدرمان آن سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد لختی رهایی
یافت از بزرگی آگهی با عالمیان لطف نکوهتی و گیهان شیبی گسترده و در کمین خویش نشاط افتادی
بسا عیوب نقصانا چهره افروخت و توانایی سپردن برخی بدست افتاد و در ستیز و شمشیر
برخاست و اختلاف کردها کرده گردم دل را از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و
درین نزهتگاه باطن گرد و فتوری نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشور خدای هنگامه
دانایی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلایل را رونق بازار شد ناشناسای
حکمت و تنیده سستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تند و برمنشی و چرب زبانی در پایه
بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله
می اندوختند و گاه بتمسخر گویی و هرزه درایی پاسخ می آراستند از ایزدی تاییدات آسمانی چنان
کاربند شدی که آن طلسم گوهری در هم شکستی ناگزیر دست از آن بازداشتند بیابه گذاری
پیش آمدند معقولات را مخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند
و از یاوری آن ناشناسان بعجز و چهره دستی سر بر آوردند بدستیاری روش ستارگی گشاده
پیشانی از آن پایه والا فروتر شده در سرای منقول و دقیقه سنج نکته سرایی آمد تا بیش آن گروه در
قرار داد و ناباوری ایشان وانمود حتهای ناسره ناخن زدن گرفت گفت و گوی علت و مذهب و ران
شد باز پرسش اشتباهات را بکامش معتقدات چند اشنه بکین توزی نشستند چندی این تلبیس
عشرت بد نفسی بکر و ند کهن آشنایان دیرین دوستان دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان
خود گرد آمود عبرت گشت و از بیکسی ام میان شهری نه تنها تر ازانکه در بیابان و گاه ازین خلوت
در کثرت ترانه نشاط برکشیدی و نتیجه خیر سگالی دانسته در نیایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی
و تنگ حوصله خود سرایندی که این چه بوالعجبی است با جهانیان نشاط پیک اندیشی و خیر سگالی گسترده
با خود حریفانه نقش نشد رمی اندو زد و عالمیان در کمین دشمنی چرا نشسته اند از تا ببداهها

دروش ستار که بابگزیده روزگار و ناروایی حق پژوهی سرزنشهای آشنا و بیگانه
رنایفه سرایی دور و نزدیک آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد ضمیر خدایی
از بازار گشادی حقیقت تازه نشادی چهره نشاط افروختی بصدف نام خندم چو برادر سکند
کارخانان بود از فتح و ظفر چند بین چون سپهر گردان چندین بر بین بکنشت در نهای دولت
گشودند و چهره اعتبار را فروختگی دیگر پدید آمد رزمندگان وتیا سستیزه حسد را به بغض و خا
فروخته باندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به بیکار ایزد توانا برخاستند
خسران جاوید اندوختند این دو سه بدنام کهن مهد خویش می شکستم همه جو عهد خویش
گن بصفت چون مه کرد دن شوم نشکنم ار بشکنم افزون شوم از انجا که عزیمت درست بود
عقیدت پایدار حیله اندوزان نافرجام و نیان زده چار سوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت
حال آگهی پذیرفته وجهی شرمندگی فروشدند آزرم فراز عالم صحبت این طایفه
بخواست راه نفرت می سپردند اکنون اگر وه عنوده خرد بر لجوی جبران خدمت
در سر دارند و او در بار استنکاف درین تیرگی دهشت بر سعادت بدر خشید و از دم
گیرای گیهانی خدیو به نزهتگاه صلح کل در آمد نقش شوریده در صفوف جای آرایش نشیمن
رسالت و برین ترانه حقیقت دامن نشاط بر گرفت اگر جهانبانرا نکو جهیده مخوده دشمنی
باندازه دانش راه عبادت می سپرند چرا فهمیده بمجز دشمنی و اگر بیک دانسته آن هنجار
پیش بگیرند هما نا بیمار خسته اند از بکوز کار تند رست چه پیجوی از نقصان بشری و کوتهی
امکان از سراپای خاطر زمزمه خواهش برآمدی و جوشش این آلاذ از درون سر بر زدی
چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه مایه آسوده ام و دل از یاد افراه چگونه باز پرداخته
تا تن چاپلوس و زبان لابه گر بعذر خواهی نفرستادی و بردن همرنگ درون ساخته از
کشا کش دو رویی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه دارمی با بده پرستی چرا که

راه مداهنه بداند و دوست طفل مشرب حقیقت هوای من بداند تا به عقد از دوستی رنج

بردی رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ** من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش

کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ** ای وای من و دست من و دامن خویش

و امثال سپاس کنندگان [illegible] از دوم منزل که خسته بسوم منزل گذارده [illegible] امید که دیگر بار

نگارند و بعلاوه [illegible] بحث [illegible] منزلگاه چهارم شرف اختصاص یابد و دوام [illegible] و [illegible]

کبیری ایزدی [illegible] مشتری با [illegible] از ره دوستی [illegible] و با [illegible] بر خلاف آن گراید

طالعه صحبت را در طور این دور [illegible] شادی و اندوه [illegible] و روی راز آن [illegible]

گرد اند و نکوهش آن دیگر را [illegible] برخی تا [illegible] را بر یکی ابداع و [illegible]

آن هر دو را یکسان انگاشته [illegible] دیگر [illegible] تا شد [illegible] و [illegible]

آزرد و جان [illegible] که [illegible] راه حق می سپرد [illegible] ایزدی با [illegible]

ناچار [illegible] خورده [illegible] راه [illegible] بر کناره افتد و جان

اماره [illegible] روزگار خویش [illegible] پدید آید [illegible] باطل اندوزان بدکار [illegible]

همانا [illegible] آن خود [illegible] خویش [illegible] و [illegible] که [illegible] راه سرمایه

رعونت [illegible] و [illegible] آید و [illegible] را [illegible] دستی [illegible] که [illegible]

الهی بر قرار [illegible] جای گیرد و از [illegible] شکاری [illegible]

پای [illegible] ازان [illegible] با خود [illegible] خاک [illegible] در میان

آورده کار از سر گرفت ** دست در گریبان بخود دم چون کنم ** سر ز گریبان که برون کنم چاک زده

برده سامان خویش ** بو که زنم دست بدامان خویش ** و همواره [illegible] بر خویشتن

[illegible] زبان [illegible] خود می سراید [illegible] یکتای [illegible] که [illegible]

دریافته

دریافته اند مرا از سعادت منشی و پیرایه بختی بچراغ روشن دلیل چگونه و چرا [illegible]

ار که گریخته بکنج خمول [illegible] و گرانمایه گی و دست خواهش [illegible] گرفتم از ان آگهی نصیبه

داری یا [illegible] فروغ کرداری بخشد از نیک اختری و [illegible] دل آن حق

[illegible] فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی [illegible]

و خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان [illegible] دارند تا خشنودی عالم و [illegible]

جان [illegible] غبار نتواند انگیخت و دوستان [illegible] کام نه بر نوا [illegible]

تا به یکرچه رسد [illegible] شناختن [illegible] از [illegible] و [illegible] چه گوید و چه

نویسد قطعه دلم دامن [illegible] عذرا گرفته ** ز آمیزش عالم

اهل عالم ** همان فطرت طبع [illegible] حقیقت کار آنست که [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] بر [illegible] چه بود و گردش انجم و افلاک بر چه رفته باشد [illegible]

اجرام علوی و اجسام سفلی [illegible] آسمان را [illegible]

[illegible] خویش [illegible] خود را [illegible] ازچه [illegible] در آوردم [illegible]

[illegible] آراسته دارد و [illegible] یکدیگر [illegible] زبان [illegible]

[illegible] خبر [illegible] چهره افروز [illegible] اند که انجام کار چه خواهد بود [illegible]

در کدام منزل [illegible] نماید [illegible] جاوید [illegible] دست [illegible]

[illegible] قرار گیرد [illegible] عالم [illegible] اوراه نیابد

[illegible] جهانیان [illegible] همت [illegible]

[illegible] امید [illegible] جای [illegible] شاد [illegible]

[illegible] کرم [illegible] از در دیگری [illegible] من [illegible]

[illegible] کار خویشم ** [illegible] در [illegible] داده [illegible] گرامی [illegible]

عفیفت بکار دیگر نمیکند از ند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتای
ملک آگهی زخارف دنیا در نیران همت فروزنده ندارد و رنگ آمیزی صورت را در نگاه
بینش قدری نه مانکه زیر سپاس پرهیب کبری کلک سرای کرده جوش محبت میزند و مرا
تمنی یکبار دیگر بر دانش داستان حقیقت که جلدی تازه می بخشد نه آنکه هوشمند از آب به برون
می نماید، و بهار دین میگوید همان بهتر که سرو دانش خاطر بوالعجب میگرفته راز درون برملا
نینداز و آنچه که بنیش نمایان برنتابد و بخشم عادتیان در نگنجد و اگویه نسازد و الکریم
الحنه در اندیشه جان بنشست ✤ یا جوش جیران بیانی ناپداری ما در ما ✤ ابوالفضل بن مبارک
ضمیر دانش بشد از زمزمه نهانی و گفتار خاموشی چرا تیر آمده حال خویش بیاد کاه ظهور
می آری و در خلوتکاه دل راه بیگانه سیدهی چشمه بینش از صفوتکده باطن تراوش میکند
سراب را سرانجام دادن آبش کدام هشیاری است. برهان قطع میشد که پای همت افسرده
نمایش ارزدی در ستایش بادشاهی بجای آورد و دراز گوئی نقد بیش بر داستان سرائی بر کوار
بیام حقیقت دل را از هرزه درائی باز آورد و عزیمت را تنومندی داد برد هی کار افزود و
گوهر معرفت را فروغ دیگر بخشید لله الحمد والمنه که تابه که از چشطاق سرنوشت من روزگار رخوانند
درنهیبی منت گرد ابتدا آنست که مرا بسته فراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار
بدایع طراز دارد و از حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمان معالی بر زبان
قلم می آید و بر صفحه بیان رقم می بندد و در روز بروز صبح همایون میرسد و دست آویز
آفرین روز افزون و نوازش گوناگون بیگر دو سعادتمند بنده که خدمت او بسته
شهنشاه افتد و نشاه قبول از درگاه یابد ✤ محمد لله این داستان تحت
بطرز فرزنده کردم درست ✤ در این دم که دوران سخن خواه بود ✤ سخن از من و
همت از شاه بود ✤ کرم همت ایزد داری دهد ✤ فلک دولت و بخت یاری دهد

بلی



باین جنبش کلک گردان خرام ✤ بپایان برم این گرامی کلام ✤ جلد دوم اکبرنامه بنام ایزد
ای فکرت تیزرو ✤ که وادی سخن را سرانجام نو ✤ قلم یکدم از جنبش آرام یافت ✤ سواد دوم
و فرا تمام یافت ✤ از آنجا که فطرت یاور و اراده درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود
و نیروی جد بخشا و هشیار دلا برخی سوانح قرن تا شادولت جاوید طراز نگاشته آمد و بعد
روشناسان ابداع همت قدری سبکدوش گشت ✤ چو شد نیمه زین نامه درست ✤ مرا نیمه عالم
آمد بدست ✤ دگر نیمه را اگر بود روزگار ✤ چنان گویم از طبع آموزگار ✤ که خواننده کانرا برآرد زخواب
بر قص آورد ماهیان در آب ✤ بس خونهای چشانده فطرت بدامن امید ریخت تا قطره از دریا
بود چه بجارها ی دل جوش زد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر گوش آمد و که پذیرش دلها بجبه سامی
بخشید و وامیز زبان جاوید گردانید ✤ من از جان تن چون داده ام بپرداز ✤ خداتش جایی در جهان او
باز ✤ وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش بر ندارد و ناصیه سپاس گذاری از زمین ضراعت
بر نگیرد همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته کوشش برفسانه طرازی نقش خود کام
نهد و سوزبان کیمیای سعادت بجیله اندوزی آن دا بهترین از دست فرد نهلد و چاره دارد که
کارفرمای ابداع در پوزه این دولت بهوار شغله بدو ترفیه زمان زمان عزیمت را دل و فطرت را
نیرو و همت را توان می بالانند و منکه پیچ زبان هندی نژاد هیچمدان را برخوانده فرازستی
پژوهی و دیده گاه نکته سرای جای میدهد [illegible] تقدس سماوات معانی در کشوده بر صدر جای
می نشانند و از حضیض ضمایدت تقیدی کشیده براوج گاه اطلاق می برد و چگونه بر تواند داشت
که زیر بکسان تقدیر بپاس ساید برامن دل فرود افسرده و طلسم علاکردان و قلمون خود ستائی بر چشطاق
بینش او گنجه عنقوان آگهی و کشف عاطفت دانائی و رموز المعنی و اغانی پیدر [illegible] گردد و در آمده وار
نکوهیده آبر نشش دلفریب داستان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده
ره نوامعنی علوم حیره و سستی بافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر کیهان خدیو پایه اعتبار
والا سربلندی گرفت ✤ شاهنشه بارگاه عالم ✤ اورنگ نشین صلب آدم ✤ برهان ظفر ابوالمظفر
یکتای زمانه شاه اکبر ✤ یا رب زجمال این جهاندار ✤ آشوب دگر ندرا نگهدار ✤ هر گاه دو جود

که آنتو نگاه بنجره لیست و ریحان برنایی که با لغزد ریا فطرتان بار سا گوهر دا فروزش دانش
که جوشش رهایی کمترین شورش او و اقرالیس متراک و اعرفی شور که ازمودن کار رزاق نگاه را به بد مستی
هرد تنومندی دل دم اشناسی بر کرف و خشک رود اندیشه را لبان باری خروش داران گرداند دل گیج
گرای شد و درهای گدلیای لشری دست بازی نمار سعید بل روز سارف عالیمی و شرک صفای چهره
خاطر افروخت و منقارهای صوری و معنوی انفت خاطر جاوید اولد نمودی گرم روز بازوی امیر
جوانی برآوردی ازمن بفر دمی دولت من که بخت از تحت مراد او موئید پاکان درست امر دو
که پای خواهش تنک و تنگ حسد گردون کار بیقدر چلچله میرانه سری در کاخ هماخ استخوانی سر بلند
میر هکان اخشیج مغوله ازین جلوه‌ای تهمت سرای غبار آلود هر آنکه که خوانده و حسن چرا ایم فقر
گردا مود امر که گشته دل ازمن بر کریزد و انروز که از کسا و باری دو کا بچه فن شناسی آنک تعلق از
مقامی ضمیر بر بحاجیت در لنسیب آبا و میراثی فروشد الکنون که از نوعهای پایه دانی جوشش بجد و میر بند
دهر ابجاد نیه آواز یکی خواهد نشاست خاصه درین مقام که زبان زمان نقش مراتب این جهان سود رسیده
شده دانای منع و اصلی و کلک سر البنان عدوی و رانور انس نقش خود آورای عربده جوی را که ده
این دیواری غریب حه باز که دام نیر و که بدست بردو غمی بر خیز و تا بالغرور اسپ جه رسد
نقدی که مرات قیمتش بینی الخارسد هیچ گدائی نقشی کر هرد و جهان خصم من آید
بجلم هرگز نرسد بر نقدش دستکسی بدور مبارک تو که از بخت خدا داد و سعادت خانه
حقیقت هر و هی و جمع از ار معنی شناسی کزین سر بار بست چرا بیهوده میخو دشتی و کذاف جی سرای
نه مردان زن آیستی کن مردان مردکه تبارک قوت مقابل خوناک این دیو سار شیر ربای
آسمان شکوه راهی زده اند با یا دریا ره نوردان منزل شناس و حصری بادیه گردان آن
راه بیم اقرار فریب بوقلمون نیز نکار خوافتن ستادم آسائیش بر سر زده اند تو چگونه
بدین فرم از کار فنی و ستی آرمیده خاطر کام فراخ میرتی بیش قدمان دریا دل و بر ان
بمانه استعداد ستر که اندر زنامه های خویش جنان دا نموده که اگر آدمی را دم ادا
سال



سال باعزیمت افروزی و همت افزای در مبارزت این دانا و شمن دوست نمای خاکی
نشاط فروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناسکه و فتنه اندوزی حیله برداز
عقل ربای در اندیشه دراز بود دآن کوبای خموشی بکو می سرآید رباعی و ادم نفسی
که هر نفس صد کرد خواهم که ریاضت و بهمش به کرد هر چند بجهید لاغرش کردانم از بلخی
فضول فربه کرد و تر در بضیعها باستانی طلسم ساز سر بکر و فن را لسیاپا سبو شناسانید
اندوان در هم شکست و لی بو ستن بی نشان جدا بی و ربع کرند آنی در آنتو نکجانه شور شی
این بدی به بیکی فرد نشس خو بط بر شتی کرای جه تفرقه انداز و جه مایه آسیب رساند
آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل باد کیر و کارگاه میمنا را باد جبار موجه سنک انداز
غنوده مرغان سر کلیم در کار عندلیب آینه چینی را عکس زنکیان در بر لکین جه کنم جه منی
اوردم دل از کفش و کاغذ سیاه کردن لیس کرفته از بار نامهای بینش و حال افسردگی
ردی داده از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پی کاخ استخوان خاطر خیال پرورده
که حیران انجمن افرینش سردی کرائیده تا بخواهش افزند مال و فرا وانند اعتبار جه
رسد این سور که خاست با که بتوانم گفت دین واقعه راست با که بتوانم گفت
این دم که مراست با که بتوانم زد وین غم که مراست با که بتوانم گفت واز دین تقلیدی
که باکیش برهمن و کبر و ترسا و سایر سرگردانان بادیه اختلاف انبازی دارد در تکاه
ضمیر گرد آلود و از ناموس بردوگم که هر کسی تخیل نادرست انگارد سیه دست داده
در باکشان عامه و دستی بستر تان سیری جبش مبانه باز ادم آرزو دست بمیدانند که
جه تر انه بر سازد و جه فسانه بر کیرد و خاطر مقدس بر و باد شاه من جه میخواهد و مرو نیت
اندری بر جه رفته دلم می جست دانستم کرانام زبانه دید خواهم کام و ناکام کویم

لی چند چشمی گهربار* چه خواهد دید بسم الله و کربار* جای آنست که از صافی باطن
جوشش بد آرامی سر بر زند و سراسیمگی سراپای دل فراگیرد فراخنای محیط عقل
به تنگنای تاریک چشمه میم و دریا ورز فطرت عرق خشک رود و کرد حق جوئی با
دیده شناسائی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان تغافل بر
دوش هر کرده ی باندازه عنود که بپایه جماد و نبات و حیوان درمانده و فراگ فتن
همگنان مقصد حقیقی انگاشته تم کام هدائی تماشاگاه گوناگون رونقها بدو دارند
تا بتماشاگاه چونائی و دو بولاج جانگداز شناسائی کجا گذاره شود از ین آشوبگاه نادان
تردگیت که صحرای گزیتان ملک بجز درستوه آیند تا بکار شناسای شهر بند چه رسد
و در بند گره کشائی می باید بود گمره شده رهنمای می باید بود یک لحظه هزار سال می باید بود
یکجای هزار جای می باید بود تا سور جا نیزا دارد کی بیال عنقا و بزنگ روحانیان
و جای طلب این بی سامان دل بکدام نیروی خاطر شرح درد بیدرمان نماید و بچه مایه توانا
سوگ روزگار خود دارد و در ایام فرخنش نادانند و خرندین دانائی که بتحصیل علوم نام
نهند با حق شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ و داشت که بر قدمی در مقصود
گشوده گردد و بصفو نکده حقیقت راه یابد هر چند قدم پیشتر نهاد بوی خواهشش کمتر
بمشام رسید اچون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گرد ناگرده پیشینیان
بنظر انصاف در آمد شگرف ناامیدی بر در دل نشست و ناگاه سخت عنهای گوناگون
آورد خاصه در هنگامه داکوبه دفتر جنت اند و حسنهای اگهی که تدریس نامند دانش و بینش
مردم را درین مرحله قدری استواری و پای بر جای درست افتد و تیرگیهای شبه و شکوک روی
و هیمی می نهند مرا بیشتر حیرت دفرو ماند گی روی آورد و تا بیچ امید و هی سراپای خاطر
فرو گرفت در شناخت مراد فاطر خراشیده دل گشته و از گوناگون قرار داد شگفت زار

اتفاد رباعی دل را نه ز آدم نه ز حوا است نسب* جانرا نه زمین نه آسمان است طلب*
نه زهره که با و بگذارانم بر لب* نه صبر که تن زنم زهی کار عجب* هر چند که کهن اوراق
گذشتگان در نوشت و با دانشوران روزگار داد گوئی و چاره سگالی در میان نهاد سوز
باطن برافزود و درنش درونی افزایش گرفت نه در بوزه گری ریاضت کیشان
خدا اندیش سودمند آمد نه اندرز گوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری بر ساخت در
بارگاهی خلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خود بینی گرم دارند و خویشتن
آرائی را حق پژوهی پنداشته بر بستر آسایش غنوده اندیشه آینه را روی انگاشته
قبای واژون در پوشیده و سیراب باچشمه اند گه پنداشته امید جاوید زندگی در سر دارند
تسمم رسی بکجای اعرابد کین ره که تو میروی بترکستان است اگر درپیش کوچهای
شهرستان خجل چندی از غیر دابره داخته به پیکار نفس با بی همت افسرده اند لیکن از
انبوهی رنجهای بیدرد و پیکار کش طلسم حیله اندوز در یابنده و گرده ی ریودگان حسن زار
تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند در راه چاره پسیجی نمی سپرند در عتبکاه تناهد
قدسی جالیش باینده و تا مبتگاه پیکی و تنهائی گشوده که خرسندی اندوزند از ین گروه بفنغ
نیز کار بسیه بر گشود و زجر دل را مداوا بدست نیاید راز حدیو خردان ره گدای کوچه گرد
چه دانند و اندوه نبض غم را طبیب شادی چه شناسد رباعی ماجان دارم همچو فلک می لوم* و ز
درد وصال ادسخن میگویم* آن چیز که کس نیافت آن مطلبم* و آن چیز که گم نکرده ام میجویم* کود بادود
راز و بدکاه شناسائی چه خیزد و اگنده کوشش فطری را از نیرنگی آوچه آگهی و چون حقیقت
طرازی حکیم برزویه لعنه الله ستوده در اوایل کلیله و دمنه آورده است از براکنده که خود
دریافت و قدری مایه داردی غم بر گرفت انچه آن حیران جگر سوخته خون دل بالا می سر آید

یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت ٭ هرچند خواب خویش بر افسانه سوختم ٭ چگونه زبان
یاد در دل راه دهد لیکن کار آگاه درد رسیده بیکوشش نشناسد که یاوری او از آن گونه است
که ماتم زده را از آمیزش شیون گریه روی دهد و آن در معنی غم افزایی و اندوه
وردست و بیاد پرستی تیمار داری در آن هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار بیرون
بود خاطر هوس بهای را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج از آن است که
حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو روی دل نیاورده اند و شگرف بینان سحر پرداز
چاره گری نیفتاده چون از دبستانکده خرد شهرستان دانائی جوشت و بیجود آشنایان کیهان
خدیو جهان بخت روشنی پذیرفت و از روی عطوفت او من کنک همدان راز زبان فصیح گرایست
فرموده و دل نکته سنج در باب غلط کرد با هر کس همه روش مراتب سخنوری داد از فروغ
انصاف بزم همایون و کرم بازاری متاع سخن همه دانش اندوزان روزگار بجلوه دگر
بر آمد لیکن جویندگان گشایش معنوی چه طرف بربندند و تفسیده درونان جگر تفته دانسیم
چه مایه آسودگی رساند رباعی چندانکه بدرد عشق می نوشم من ٭ در درد دم درد دل عشق میجوشم من
کو سوخته که جان او میسوزد ٭ تا او که بداند که چگونه‌ام من ٭ در هر شهری و صحرای و در هر خانقاهی
و بتکده گرد با گروه مردم تخیل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان بچاره گشوده
دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید جدا کرده اند خود را دریا دل
حقیقت دانسته در گفتگو دراه حیث وجو یکبار کم سده و دوانند از بس شگرف منی گاه بر
کج گرائی خویش زبان طنز گشوده می و خویشتن را هزار ملامت کرده می در زبان ریزه سگالی
مردم خویش نفرت ردی و تیر و در طعن گوناگون ساخته همواره با چینی آشفته حالی در شکنجه
دلبستگی گشایش کار میطلبید و از سایه خود بیم ناکه داشت ٭ اینجا چکنم بکس فرو میکرد
صد و افسوس بس فرو میگیرد ٭ بنگر که چه چرا طلبد آن کور را ٭ در هر دو جهان بغنس فرو میکرد
بر ساحل امید نشسته راه انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میکرد اینده تا گاه اد
شد



شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه بر انداز شناسندگان کتاب و تهی دستان حقیقت گرای است
هر گروهی بر آزدون ادی پای تکاپوی گشاده در انباشتن مسلک سعادت کوشش دارند و بدروغ
دفریبهای ناتوان بینی و پاه حقیقت نشاد ماط نمایند و هر طایفه بخند بطا تا کلو فرورفته عشرت آزاد
یکرفتند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارند کن ورز از اختری افرشته است
که بر انجام برگشتی چگونه صورت بندد تا از خراج گذاری که وجه پاسبانی چهار گوهر بطا بهانت دست
باز گشتند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران را آماده میکرداتند در کاوش چشمه سار
زندگانی تکاپو سپردند و بازرگانان زیان حالی برای سود خود می اندیشند از آن غافل که به نیروی
جهانگردی فیض ایزدی بار بیشمول می باید و باوری برادران روزگار بهره نشاطی افزود
دسپاهی مال خسیس را بهای جان عزیز انگارند و نداند که عزیمت جان نثاری بر داوائی کار کیای
پسند سوزی آرائش جهان است و آن را از آرائش خدمت فرود ستان دریافته داشتن حقوق
بزرگی داز خودبینی و نخوت آرائی اعتبار داده بچشم حقارت نگریسته زورکامی نه چند دیگر با نا
در گرفتن و افزودن با هواره با سپر بادیه بطا آرزی و سکندستی منش فراموش کرده بخواهشهای
گوناگون در گشاکش دوستان و آشنایان از شنودن حق گذاری تلخ زرد و و دیدن نفوتش سهوی
و خطائی از گران باری انفعال روزگاران سیکدوشی گردیده بد چشمی در آیند و تر از دی شناسائی
از دست داده بد گوئی و یافه درائی کام فراخ بر دارند بر آن وجوانان خوی خورد سال اسکندر آشفته
برنگ آبری خویش آمدن طالکاه را آزنی هند و از اندرزهای طبیعت گرا در سنگینی اندوه
کالیوه گردند بخود گرفتن مرتاض به نکوهش دینی که در معوی ناسزا گوئی موالید سه گانه باشند
و بنت لوازمش سپرده دوش همت بگشته و نشناسند که گوشه نشینی سبک باخت گزند نفس
و آنادرنده را از آزردن جانداران باز دارند و سازان و هنر مایان تا هیچ آن تخیل که بر بهای
زمانه نواخته را بنیکوئی توجیه نمایند و مجلس روزگار رنجیده در لباس نا شایستگی در نو
دهر که دمه نفرسوده خاکها و مس عیار تنها بیرنگ جوید و بیدان نرسد که جا از فروغ درون اوا

اعتبار کرد چو عقل را درین آشوبگاه غبار آلود اشتعالی ستر که در گرفت و آوازه
شگرف جنون تازه بر جنان آورد — کز من زعجائبی که دارم * دیوانه بخشوم ...
نه بزوی سازش و نه روی گریز نه دل بودن و نه پای کناره شدن بی دست و پائی
بجائی در سر داشت دکه خویش سرگردان گاه افسانهٔ خود را به تر کی خواب می شمرد و از
رقم دوانگی از نامهٔ شوریده حال می خواند — من آن مرغ محبوس باد در کلم * که چون غصه مشتی زند
بر دلم * بر آرم سری از شکاف قفس * صفیری زنم باز در دم نفس * رنگ بود که از بی سنگ
جرأت و خار زار عیب بروبی زخت هستی موهوم در باخته و با هزاران پاره کله بدان
قدسی شتابد شهریار والا نگاه بکارشناسی دیده وری خویش مرا بر گرفت و بدر
من دنواز دو اهمت بر گماشت و از شگرف نگاه آن مسیحا نفس جان با دل فرد نشست
و بینش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را پرتو خاص برافروخت نور ابروی ...
آورد پیام حقیقت با معه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاده در هنگامهٔ بنگوی
نا سرای سرائی چنانچه نکوهش جادو نیابت و حالیوده در سراپای دل راه ندارد چرا بدی
منشی بهمت آلود اخبار را که خنجر زبان بیچاره دراز داری دیده بر تیرگی شعبده
کشوده صفو بکدهٔ باطن را بملامت میالدی و از حسن روز افزون زبان زمان تازه
بر وری بر گرفته دامن فطرت را از چون و چرا شو چکیدن ... ای دوست اگر تو دیده دار
خویشی تا کی زهوا بر سر کار خویشی هرچند که بیشتر همی آموزی ... بیش کشدم که بر قرار خویشی
و در بینش بیک بیجان ظاهر نگاه خبر غالب طراز هستی کرد و بعلم زار حقیقت آشنا ساخت
و در بیش شیر خواره محال بر هرزه لائی دل کوران رسم دیانه گذاری چشم لبکانی عادت شنفته
مشو خورده بگیر بر ادای نماز آسمان شده از غم و شادی رو در کنار کناره گرفتن زبان و دل بخوشی
در سایه رمز ابرودی بر بلا انداختن بیخودی و دیوانگی حال اکنان ماید بودن غمازی ...
به بیکار بر خاستن سخت دلی و جلادی منقرس کرائیدن هرزه گوئی و پافه درائی خواستن

از

داد از بهمال آموختن و بیاد دادن و از عبر طلبیدن کار شناختن و آبروی رنجش راه
بر سپردن سلاح شوری و بزم آرای اسکندر منشی رابری و خود نمائی خاموش بودن جاسوسی
و ناموس پرستی نشاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گران جانی و شکوه فروشی
بنش رفتن پیش طلبی باز پس رفتن کم گردیکه برابر شناختن بی ادبی یکجا بودن وا ماندگی پایه
راه تهی دستی و آخر بین منزل نابود شناسی — رباعی — تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش * خاموشی جوی
در سخن هیچ مباش * تا کی گوئی که من چه خواهم کردن * تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش * نوید
آگهی از فراخنای سر کوه ... جهت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده
تا هرگز وقت و سزاوار حال خرسندی گرانت نه عامه و نش از بیم آزار و آسیب ترس
بل لطف خاصان بنیم تقدس و جشن سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی دست از
نا بایست باز دارند باید که چون خاصان خاص نقوش و همی بزداید و نمود بی بود برخیزد و همچنانکه
به سبکبری فطرت از ذوق خیالی و علمی فراغ شده بذوق عقلی آرامش دارد به تقلا و زی
سعادت دو جهان بخرام ذوق شهودی و کشفی و وصول نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزمای
بیکار روش دید بیدار بحث کند ای بدرای آگهی بشیری را نا دی واستاند و بذوق خجالت
و هنگام سرور عالم در خورشش و بنشش و بوی خوش در روی نیک و آواز مناسب و پیوند زن
و تسلط بر دادن و فرزند و فراخی منزل رنگ آمیزی فرش و براستن نبات و آرا
مراکب عشرت بگستر و داد اندر ستار و کنایش ملک انگاشته نیم کامی از آن بر بون نماید و الا
نگاه آن هشیار خرام نیکو دانند که در معنی ربح گرانی و جان کاهیست از خیالهای آشفته بدانجم
جام خرسندی گزیند با وجود صرفی حرز نا سره اندوز نشد — اگر لذت ترک لذت بدانی *
دگر شهوت نفس لذت نخوانی * سفرهای علوی کند مرغ جانت * گر از چنبر آز بازش رهانی *
و طایفه این راه خطرناک و وحشت جای رستاخیز که جز ضمیر آلائی و دل فرسودگی
بار نیارد قدم پیشتر نهاده اند و کیان که آیا این منزل شناسا نشده در بردن نشدن نگاه

۱۶۰

نموده اند بکس از خودکامی و خویشتن آرایی در سراب علوم رسمی و غولستان مصطلحات
غره و فرو مانده و از کج گرائی و بدمستی سلّم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهرهٔ عشرت
برافروزند و ناکسان تیره دل آن ره بر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی رهزن گردانند
علم که از وی دو جهان روشن است ؛ طرفه که هم رهزن و هم رهبر است ؛ شمع که شد شاهد
مجلس فروز ؛ می شود از می کنیش خانه سوز ؛ برخی از مایه یافتگان بادیه جویایی از پرستاری خود
و پندار رای قرار داده مردم هستی گسل نمره گزیده اند و بنور افروزی براهین عقلی و دریافت مجردات
قدسی عشرت سترگ در بر گرفته و این بکار نیست که در تیره گاه آگهی نیز خرد فروغ بخشد و چراغ شناسایی
از آن روشنایی یابد نگارنده شگرف نامه در موج خیز این اندیشه در پاشناوری دارد و چشم
طلاطم چشم باز گشوده از تن ساحل گسسته امید است — تا نشوی ای دل بیدست و پا
غرقه این قطره طوفان نما ؛ گروهی از تیز دلان عرصه تقدس و صحرای تجرد بر آمده هر گاه فروغ
خاص ایزدی بر رحمت نور از عقل پرتو انداز شده و دولت شهودی شگفت آورد از سرورهای منش
و چون چندی در این تیره گاه والا آرامش گزینند و گزند یافته رهزنان در و فیه و بر [illegible] شود و دیدبه سبک [illegible]
روشنان ابداع ذوق گستی بزم سور آراید و به توحید دانش نور الهی محو گردد و آن نقش در آن تجلی
اندراج نیز در چهره گاه درین دولت برای فردوسی سیم و در کار سپاسگذاری آباد دارد [illegible]
بذوق و صوت کاما بجاوید گرده و آن در زمانیست که چهار دیوار عنصری بویرانه گراید و چون
مرکبات از هم در گسلد چهره بسایط نگارستی خراشیده شود و نیز دانا از افق آگهی سر برزند
صاعقه عشق چو بریزد لغزش ؛ منقش بقصه زینش همچو برش ؛ بارقه عشق چو گردد بلند ؛ کوه سراسیمه
شود چون سپند ؛ زهی شگرف کاری حال و نیرنگ سازی قلم بایابند زندان کده نیز بیت بر دانش
آسمان بی سوی میکند و در ساحتگه چهار سوی معامله هیچ تیره گاه نقدش مینماید و در عبادت گیری
زمینیان حیرت نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل نیز گاه اسرار او هست می طرازد و در
افق و خیز کلدار تعلق ترانه آزادی می سراید — دیدهٔ ما بتماشای حقیقت باز نیست ؛ عقل کل
می اندازد که حیرت ما ؛ سر فرو برده بحیث دو جهان می نگرم ؛ عشق از ما نظر یافت نا گسوت ما

که گرامی نفس بوقلمون چاره گزیده روی دل بدان کار آورد و از سر توانا دگرگون شود بزرگ
شود امید که در رشته سوانح نگاری گسیخته نگردد و زبان نهان نگار سپاسگذاری را فروغ دیگر
پدید آید و بسیاری گرامی احوال نگارنده حقیقت گذار که شکاف آن مشرق دل است در آید و گنجینهٔ دل
سعادت بر آموده از معنی نما آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جوی را نشاط
افروزد — الانا در این سطر رنگین نظام ؛ سخن را ز معنی بلند است نام ؛ نظام سخن از کلام تو باد ؛ طراز
معانی بنام تو باد — خاتمه دفتر سوم اکبرنامه — بعد حمد سرانجام یافت گنجینه نامه پادشاهی کارنامه آگهی مهرست
و فرمانروایی مجمل از فام جهان آرایی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دارد که ارباب لباب [illegible] عقل
بارگاه خلافت منشور الادب و دیوان عدل وزرای [illegible] کوف رنج برکشید و فراوان کوشش [illegible] از رفت تا نوشتن
و داروی مزاج عالم تریاق مسمومان عشرت و غم سرآغاز شد و تیره شبها بامداد آمد و در روز بشام گرایید که
این اکلیل سعادت ابدی گوهر دریای اورنگ سلطنت سرمدی بر بالا افتاده چندین ادیرشس فتوحات با طبیعت
رود او چه افق و خرمیان من دل حیرت را رفته تا نقد حب و جوی بسیجی برای و هاهات [illegible]
نمای شمرده [illegible] این پایه درگاه ایزدی [illegible] بنور با ارمکاه حضرت نور نمط با این گوهر بار درخور [illegible]
افسون جادوی دانش پسندان نحو دل انگاشته در پیکار حرف جالی ریخته [illegible] چه ماهرخ کشیدم رنگی
تا آن کار ؛ [illegible] جاوید [illegible] ؛ بیشمار رانده چو او نقص ابردی که با وج
حقیقت [illegible] زبان الای اگر [illegible] جان کنی و چاره [illegible]
بر لوح ساف نگار و شگرف کاری اقبال [illegible] و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز است اگر صحیح
بزبان رفت بر این نمط نامه و الا سرانجام یافت این قبله توحید نیک اندیش [illegible]
و سپاسگذاری [illegible] گنجینه [illegible] و بجرم خلوت برای [illegible] راه [illegible]
ملکهای بنیانی [illegible] سپاس گذاری [illegible]

از صفوتگاه انفس برای سعادت بر ویرانه آورده نوارس دولت لاکرده این سعادت گرامی حضرت برت را
نزدیک سوادهای دور یافته بجسد وار حوم مهر انتهی زحمت و مهر عالی ایران باندازه سنانهای مرفولد
کوهای برارد و بجان سالاری نفس ایزدی چهره بر افروزد تا دور و تیره و نیک و ظلمت بیگانه بهره
زاران بردارند گروه‌ها گروه مردم دل را بطلوع صبح نور امید گردانید سر ایزد دلا که بدین آیین
کردار را با اندیشه عالم صورت التیام یافت در جهان مینه منظم رباعی این کشور ... حکاه از فرحت
از پرتو ... سپهر شاه افروخت ❁ هم باینبار برار و صفا گردید ... ❁ هم بنمار راحت در راه
افروخت ❁ همت والا گلی اقبال سکفت و حرکت را روز جسل ابد جسم کرد یافته بار سد دست کرد
کدرت با حقایق کونی و الهی و شروع تقدی و احلاقی بر جم حی بوسان بر قند دلا کدار الکارسی
دمرنهای کم پنهان سترل وزور کوران گنج گرای حرا عصیان الکی افروخته گشت از عجب بلند
کرا خلاص خالص نام است تازه بارگاه حق افروخته شد و عشق‌ها کرسی سکنداری یابد بر فراز
انجام برآمد ❁ بسر سبزی شاه روشن ضمیر ❁ به نیروی فرهنگ فرمان پذیر ❁ بیا سرو چمن را هم در چمن
کربا یاد او میخوارند انجمن ❁ با وجود آمدوشد صدیق قافله سالاران خردمندی او قدیم آمدن
فرهنگ نامه‌های دلستان دانش گستری امروز عیار گوهر خرد بر میکرد و ازان سخن را تراز دیگر دو سلطان
عقلان را بر سر فرمان روائی می آراست و جهان‌ها را اینچنین تازه در این هنگام حق و سپار و اشعار
فراخ یا بد کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید نه چون فردوسی که نعمت
در خواهش سبک مهری یادر شده پرده از رزم و از فتحای ملوک ستم برگرفت و سخن فردوسی تنها دهد
مهامند است بدل ابراشک‌ها صد صد آبد سیده چون طغرل‌ها یار از درکن کشتی قراسلی زبان
برده کست بهارانی نهاد و زن را بفرمان ساخت این مانده سازمون احسان ساهها ...
سپاس جلایل آلای او از ادوار اقبال نامه میگذارد و دنیز یکی قدرة جهان آفرین جهان آرای

مول



مثل این نامه را که ترا تفیض ❁ بعمری ... کوهری سفتی ❁ همانا که عشق در این کار دارد چون
کم زبان عوی بسیار است ❁ او همی سال زحمت کشید برای نفرین اید و من نصف سال محنت بهم بجهد
آفرین جا دیدا او در لباس نظم کم قالب همین دارد و ریخته ای که و من در صحرای بی سروپن نثر جواهر
جواهر آبدار در سلک تحریر در آوردم ❁ قلم را بجان و دل آغشته ام ❁ که نثری کم از نظم نوشته ام ❁
ازان نثر را پایه برتر نهم ❁ که ناسفته گوهر گران تر دهم ❁ خدا بنده را باز پرستار جست
و سپاس گذار را با کلام برای چه تاست او در عرض برده بر چشم ظاهر بین فرو بنگید ... افکار
هنرمندی نوع صد از بزرگان زمان کرد لکر دیده معانی بی الافی رسیدی چنان که پرواخته
نوعی نکته لادی دکو بر دلالت قبتی دهبت با سیه گرفتی ❁ چنان خوص آید بر تو شده ای ❁ صد حجاب
از دل العتی سیده ❁ عیب خود نکند که چشم کور او ❁ می نبیند ار چه ... ❁ جو صد حجاب
بسود بد بو کس حرص ❁ در ماند نکته در کوس حرص ❁ قطعه ازانکه در چار سوی سیاسای
بزار و سیم ... بصنعت تیغ یدیر توان بدست آورد جواهر گران بها یاسنگ ... او در آن سنجی خوارزی
و نکر ... در خلود نام محمود کوشیده گرامی فرزند در بقای خویش جوی ... دو تن مندان
را فروغ نو بخشید دو دانش گزینان حقیقت منش را یادری کرامت کنند ساده لوحان ...
بسود و زیان روزگار ناشناسا سازد گونا گون مردم غرض‌ناک حسد رنج را اخلاص دار ... چشانید
مردانگی آموزد و به منش تر را گرده شیر و آغال ... دهد تا کمت میدان کوچک دل ... ساده او
بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت والا ... بالاند و بر فراز دانائی سر بلندی تحسین ... ظاهر
خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم رسانید درمتنی شرح جواهر دانائی خود را بجا ... ای

برو اگر زیر بار هوا و هوس بودی و خرده خورده‌ها را تاراج خواهش بیجا نداد دستی او را
شکر این بزرگ عطای ایزدی کی فرصت بودی تا از جهانیان چشم بخشش و احسان داشتی بل اگر
رشحه انصاف در سر بودی و قدر کاروانی داشتی هر آینه عنوان تحفه معنوی هدیه نیوری
اندوخته بدرگاه والا بردی که دگر گرامی سرمایه بظهور پایه پایه گوهر او شد و یادگاری رسم
ارمغان پایندگان آگهی جو گذاشت لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت
خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در محمدت بزرگی و ستایش مثنوی که بسیار مردم در
زندان آن فرو شدند دل را نگرو کان بیاد داشت و فطرت را بامال خواهش نکرده
نه در خیال وسعت آباد طبیعت او جه جای جهان نظرت در متاع دنیوی آرزوی گرفته
شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سر منزل یگانه داند که بوی خرافت مشام
او نرسیده اجنبی شناسد که هیچ‌نه کار دانست به پیوند چینی با نخ موی تاب چه پیوند
ابداد مهر را با آهن بار و بلا جوهر چه نسبت کو هر شاهنشاهی حقیقت را بخزف ریزه دنیاوی
چون فرو شده دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمایی او و فرزوال چرا بازد و هر عاقبه درین
هنگام از نیرنگ زمانه و سنگ خنده کار روزگار جواهر گران بها سنگریزه پراگنده اقبال
و باطن حقیقت اندوداز لوامع آگهی روشنی بر زده بر فراز نشاده مانند آرامش گزین بود
اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تهی دست بودی در زمانه از بدخویی
و عنج آرای دغا را به پرستاری این کس فرستادی آن آرزو هر آمین خاطر نگشتی
وچینی بمعاملگی خود نه پسندیدی بلکه بخشش خدا بود لیث که در سبیله نگارش ستوده
کردار شاهنشاه به معقدم رسید و ملاحظه ثانوی که بزرگان آینده و دانش پژوهان
حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار بر داشته خانه کردار خود را آباد ان
کرداند اگر همت بلند داشتی از غرفه علیای توحید میان ترک نیابی لیکن چه
توان کرد همان سخن است که بخواه آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید





چو بگه جفت اجالانم ای شمن ٭ لازم آمد شرکانه دم زدن ٭ اگرانه بشناین
نانشتای صبح وجود و سیراب کردیم روز حیا هر کس بفهمد دانم اینقدر در یابد
و خاطر نشین همگنان گردد که نکاپوی سعادت منشان خرد آموده انده دو چیز
نگذرد و نقد جست وجوی والا نگهان بخت بیدار بر آن نیفزاید بخشش فراهم
آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشاه قدسی گزین منزلی اساس
نهادن و این سرمایه زندگی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است تو طی گزینان
آن بوم هرگز به نهانخانه هستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری نه بینند
و تنومندان آن ناتوانان نشناسند و برومندان آن بر مرد که نداشتند توانگری
هر دو لیشی بر ندو و ناتوانی بینی را نیاید و آن خجسته صانع فراهم آوردن چهار
خوی گرامی و هم‌ هنربندی از شت خصلت نکوهیده که فرهنگیان مهاراتان بر جهت نباید دوم نکته‌ای
سنجی گرای که هر چند کاهد را زحیز نبود دوم آذر و نعره ده اگرچه این هنر از آن دستمایه چنین سرانجام
یابد و به نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن شیرین زبانی دلاساده و دلکش ده بار از دده سرآمد
باطن دانید از یب تا گزین فه خوشا بخت‌مندی که بسعادت سرمدی دو جهان را آباد و لیس دو شادی کردانند
رفتار پیمان باهم آبادان سازد و شناسندگان حقیقت ز دو فه و دهد انجمن نشاط بر زند و لحتی دل
بر سندیا نهاله عشرت اندوزند و انکه زنیک سنجی و خوب کرداری بر امید خوی سنج و یاوری اقبال
از آشوب بینی و در ط ربار کناره دارند و دل در فرمان بیدری سلطان آگه درضامندی ایزد بسته
ونکاه نبیس خلق را فرمردم هیکمو بینند تا زرکانان ساده لوح سود اندر عمرا نمانه بر دارند
و فایده برازد و داد و خوی خوش ملمقید ذکر باید روهم جمل خرقان روایان جهان چنین

صورت و معنی و دریادلان انجمن دو تعلق که فرفراخی حوصله و کشایش سینه و آگهی و خوش‌نفسی
این دو دانش خویش را نوازش فراوان رسند و نیروی ایزدی پاینده باد و عالم سالار بر دوش
برنهند در توانائی فراگیری سلطنت جانشین نمایند و کار و بار این کارخانه را که سالار مردان
والاهمت بلند سرانجام سزا اکنون توانند کرد به [illegible] بخت خداداد چنین گزیده پادشاهان
انتظام باید که عقل اول در شگفت باند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایه
سود و زیان صوری و معنوی بدست آید در یک زمان بدین دو آئین مختلف
بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت
برافرازنده رایت اقبال زمان مسعود ما که امروز آسمان را بکام او میگرداند
و ستاره را به بلندی او سر میفرمایند فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه
چراغ بارگاه دولت تیمورخانی دل از خیال او بالد و زبان بذکر او نازد تابش
داده و پرتو بهوائی [illegible] آن یکتای ملک آگهی را [illegible] بخشد و بر جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و نیت چراغ
همت گران سنگ چنین دو ملک پیکران آباد داد و چنان بهشتها [illegible] آگاه
فرماید که دیده وران والا نگاه هر شاه به یکی [illegible] تند بود و هر کدام آن گوهر جهان
شناسائی را خاص خود انگارد و ازان باز که سررشته سخن سرائی و دست آویز
کار پردازی در میان است و شاهراه نامه نویسی روا دارد بدین شایستگی
و پابرجائی این دو انباز فراوان جنگ در بلدات قدسی فراهم آمده نشان
ندهند مجمع بحرین دین و دنیا چشمه صورت و معنی محفل آرای سفر در وطن شمع خلوت
در انجمن گره گشای کار فرو بستگان مرهم نهند با [illegible] خسته دلان کثرت
صوری که فتوری در کارخانه دل و صورت گزینی تواند انگیخت دو فرط [illegible]

ایزد

ایزد پرستی و یکتا دلی با تفرقه در هنگامه ظاهر نوازند هم قید ظاهر دارد و هم
اطلاق باطن از توجه چنینش [illegible] پاک پنهان نور خدای پی فرخنده‌ی [illegible]
هم تخت راست وارث هم تاج راست سزا هم [illegible] راست مالک هم ملک را دست
باند ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آمای [illegible] مناقب والای چنین
یگانه بارگاه هستی کوشش کردن را بیاراید کنار دامن روزگار را زیب
و زینت بخشند پایندگان قوافل وجود [illegible] سرانجام باید و جویندگان دردرست
راستشناسائی بدست افتند اگرچه آسمان بتکاپوی خویش بعشوه درست و زبان
ازان باز گوید و دست بدست گردانید لیکن از بزرگی زمانه حوادث بدان راه
باید و [illegible] باشد که سررشته ها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای جرأت افزا
دفترها برسازند و بر صفایح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد
و [illegible] پایداری گیرد بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز
ایوانش بکنگره هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد
بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب میکند بارگاه کسری را پیداست که از [illegible] نشینان والا شکوه باستانی
جز نامهای کارآگهان آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان
یک [illegible] تن نماند [illegible] و از سال خورده گزند [illegible] نیابد از بلند پایگی آن نوبه
[illegible] خامه [illegible] جزی [illegible] و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر [illegible]
عنصری و [illegible] برنخوانده [illegible] که از [illegible] همی باید
جرا کرد نه بینی زان همه یک خشت برجای بنای عنصری ماندست برپای و هرگاه

این طلسم هوشمندی دانشوران خرد پژوهی دریابد و این رقم خیال و خاد دی حلال را برشناسد این قدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه و ان برشناهنشاهی درد ورزد بیک را آگاه کرد داند داساس دولت جاوید ازین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده

این خراس ایزدی را نیز مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال بر دارد ؛ این نامه ناموردیرباز ؛ بنامه نامه برد نام ادرا دراز ؛ نامش ازین کردم این خامه را که بزین کند نقش او خامه را ؛ و اگر از بزرگی خود بینی بدین ترجمگاه نیفتد و این سپنج قدسی پرد پوشیده ماند

این مایه شناسائی خود بدست افتد و انبقدر برده بنیاد سرانجام باید که دست آویز خاطر

خام بوده از دو جه همت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزایی جمهور عالم است

نخستین ازین کارنامه آگهی شناسای نیک و بد گرد د که بسیاری را قدم جست وجود در

شناخت آن فرسوده شده و کاری برنخند و سپس آن نتایج نیکوکاری و بدکرداری

را که این اقبال نامه مالامال از وست دریابد از پیکار ابتی رفت و در خانه بنشاند

واز دیگری صابر طاق زندگی برسازد و از بهروزی و شادی که پیش آمد چون از گذشتگان ستاند

نه چند بخود رعنایی را راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظایر آن از اسلاف آن

پدید نیاید شده خود را دست فرسود آن نگرداند و پیوسته در نیرنگ سازیهای روزگار بنظر

آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی دادار بیهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان

گذشته شناسای بر دی دست قدرت بی همال شود و سی کیک زبان شوریده دل سودا

خاطرگی و سامان سخن گذاری دکمند سرای کجا هستی دشمنان خموکل کرنی را با حوف گذارا

و با دسرایان کثرت آرای جه نسبت سنگینکان نرخ کالای خویش را با زنا نهند کالای

کاسد متاع چه مناسبت ؛ سنم که زروی دلم در سکت کار خود است ؛ دگر نه گیرد

و مسلمان رواج میطلبد ؛ شگرف کاری و درکار چه فولیه و نیرنگ زی سپهر را چگونه بود در

او در عنفوان آگهی از بادهستی در سنگنای ظلم گر بودی و جاها و شرف و زمانهای خجسته گسیختی بپیوند عنصری

درایزه گردی ناگاه علاقه خاطر مرا اکشان کشان بدبستان دانش پژوهی بود و در آن شورش دل

گرم دم را باکوارکه دارد مرا اوری درجمعت آمد و راه دانش رسمی گشوده شد و بسیاری مراتب شناسایی

در پیشگاه دل هیدای گرفت درعونی شگرف چهره بیندارا فروخت لعلبد و زی سعادت از نگاشتهها

پیشینیان و لتیش آمد که آدمی از سه حال بودن نباشد نخستین را به نکویی و هیچ تعبیر نمایند و آن در

پالیس مردم افتادن و آهوی ایشان بر ملا انداختن سپس دوم سعادت پرد پیچی و نیک اندیشی

کهفاوند آن را نیم مردخوانند از کشاده روی آگهی و فراخ دهنی دریافت عالمیان را به نیکویی یاد

کند سوم والاهمتی و بلند پایگی که از آن مردم تمام اشاره رود و صاحب آن از سرگ آینکه مردم را

یاد کند تا بنیکی و بدی چه اگر عنبری شهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدان آگاه ضمیر خویش چیستش

چهره نواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند و پس از آن به نیکویهای حقیقی صفوتکده

دل را جای دادن شاید که بدست آویز فطرت بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد

چون از نزد آگهی این نقش حرف ربایی دلفریب برخواند قدری از آن عنودن برخاست و روی در نزد

خویش آورد و دلستانی از همه باز داشته بکمین خویش نشسته نشست و بنگاشتن نامه از عیوب خویش

آگاه گشت چون این راه هولناک سپرده آمد بر وهای تو بر تو بر میگاه پیش او جلوه گر چنان شد که یک

گام بر داشتن نمی یارست و عیراز ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرد خوشتن را پاک دامن می انگاشت

از آنجا که به بزرگی این بوقلمون قدری آگهی بود زده دو نقش نماید نا بود و پس الف در آن

نخستین تنزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آیینه روشنایی هوی خود کرد

و بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شد و در آن کشاکش دمادم دلفگار آشوب

در و و پرونده از گوشه انزوا در آمد پیدا که همایون رسیده و ستاره بلند بختی ترقی

مراد تابش داد و روی توجه به نیکهای خدا یک شبها روا آورد و پیوسته بر مدارج صورت

و معنی چهره دستی بافت گنجوری گنج حقیقت کرامت شد ایین مقابله مقال کرد اینه
چنانچه در خاتمه دفتر اول و دوم مجملی نگاشته و ملاحظه کرده آمده و بندنامه بخیر ژرف در کار
گفت چانط بردمید بسیاری زمان در سامان عذا که روائی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان
خرد پسند بوده باشد دل برگردانید و انشا از آنچه در کهن نامه منظر در آمده بود پیرایه
برنشاننده صفحهای بارگاه حضرت نور در یوزه ضیا بکرد و پیدائی این طلسم دشوار کشا
میطلبید از آنجا که بخت یاوری و دل بیدار بود فروغ بیز اقبال برتو انداخت و آن معمار بدایع
کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در کرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس
گذارست چنانچه بندی از این در مبادی آخرین دفتر گذارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند
بجز که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوشش دیگر میزند اندیشه افزایش بزرگ خوی
نبرد در بالشش بود سرانجام شایستگی عذا و پایه تومندی که سعادت هر کار بدو باز گردد
و از گوناگون اسباب دست باز کشید در کار سپاهگری جد افزود چون تحقیق دامن آلود
که بسیج تقدس بر امون خاطر اش نگرد و شب از روز جدا نشناخته بر در انبساط نشست
و از انجا که این پیشه را سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل کمالی حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ
پذیر را با لمعان بخشیده تیز دهد و داده کاری چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کاردانان
آزموده شگفت مانند و خوانندگان باستان نامه بحیرت در شوند تا سپاس گذاری
این حرفه خود گزین بوده باشد و لوازم کار بینش گرفته بجای آمده نقش ارز و افزایش
و از ناسزای وقف بر زبان همی آورد از خانقاه و مدرسه بیارگاه سلطنت
ظاهر پرستان راجزی که بخاطر نمیرسید اندیشه ضمیر بود چنان از ناصیه احوال بر میخواند
که اگر این در کشوده را از دل بر دل فرستد فسوس گیرند و زبان طنز کشایند
که باطن نور آگهی کشور خدا مرآت حقایق و جام جهان نماست بلا عوض حال دگفت
و گوی سفارشی من کنج گزینی بلا یاوه را در بر کشیدی و بزرگ ساختن توجه فرمود

۱۶۶

و به بلند پایگی اعتبار و اختصاص بخشید و در رتبه والای سپاهگری گرامی فرمود روزی
چند در هنگامه دانشوران رشک افزای همگنان آمد و از دربار امرا و زمین بجهانی
سودارا اینده از بدایع آنکه من در کرد آهنگ و درجت دعوی شمشیر در ورنگاره دست کار بر دار
نکم سید هر بزرهنده در صیقل گری سنان و زمانه و در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان مقدس مملکت
آرای احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که دست مایه این کار نداشت و
دل را بدین گونه سخن پیرایی میل نبود تردید شد که عجز خود را نموده باز ایستد و خویش را از این
سترگ برکناره گیرد از بیم که عنف و انطاکی خداوندی دلنشین بود و در پیرایه نوازش خدیوی
گزیده پالیست گرد باز دای آن شد که از ان فرموده سرباید لختی برین اندیشه ها افتاد که شهریار
دیده ور چه کاری فراوان و کوشش من سخنوری اشرف برادران در نظر داده و تا آنچه بیکار
بکرونت فراهم آورد و آن بخش سنج که هرآنای استطام شایسته بخشد و این شغل سترگ را دیگر
انجام آورد و زمانه به نشست گری دم گرا بخشش معنوی چشم گشادی دیا خود پرانگندی که فرمانش
شاهنشاهی او سخن پیرائی و طلسم دانش افروز است از بیت و همت این الکدش
اندوه و شادی من خدمت روی می آورد به اعتماد بران بود که توفیق بخشش ایزدی در جمیع احوال
همت گمارد و هیولائی بران بیکر و سی سرانجام بخشید و مدحت سرای بارگاه خلافت دانش
آرای دولت همایون سر دفتر سخن گذاران روزگار و جهی افزای نظم گستران شیخ ابوالفیض
فیضی که برادر مهین و پایه برتری دارد بنظر عاطفت خواهد فرمود و پیرایه آن سخن پیاده دست یابی
تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر تحقیق نیمه ترددی کار نمانده بود که زمانه بخیال
برنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموز به سفر واپسین پیش گرفت و سراپا دل را انگرفت
اندوهی روی آورد چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی شهر خدمت رسید
نوازشهای گوناگون مرهم تبدیل ناسور در دل فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت

روشنی و نیرو فت که کشور خدای را درین فرمایش چنان هست و نظر دالای اوکی افتاده بر جهان
تجلی روی دل آورده بنیانش ایزدی رهگرای شد و در وتنی دستی و جهان غم آمود و افروخته
تعلق نکطرف که جهان جهان کام روای صورت بچاره گری آن نتواند رانده و عالم عالم مراد یابد
ملک ظاهر روای آن ناسور نتواند کرد و پند و چره در پای دل که دران هیچ آدمی زاد کار نتواند کرد
و در خلوتکده بگرد و هنگامه تعلق هیچ طور نتوان از دانست تقاو تنهای سترک این دو حال شگرف
چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدین یکدام نرد در گوید نخستین در یاباری دنواره خوشی
آرایش بادای شمعی از صفوکده ضمیر بدرآرد و هزاره داستان نو برطراز دو جنبش آسمان
جوامع برفراز و همنشین خود را برفراز حقیقت جای دهد و بیدر نشینی محفل همایون دانش احتفاس
بخشد و از دو بینش سنگ خارا و آثار خشتی و اینش کلوخی در پرورش خاک تیره از بهار
سرچشمه آگهی آشکار شده چهره عبرت افروزد و الکنی و نا سزا گویی و لاف سرای
زمان زمان بایش نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حقیقت گرایی وصف نشینی سعلکان از خصال نفس
وبا این تباه حالی و سرگردانی زنجیر بادوری و تنهایی زمان زمان جوش دیگر برمیزد و بالکه هر دو نسبت
زمانه بر آنست که پیوند کمهتی کمتر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم گسلانند و راست گویی
شناسی من با در روزگار آمد و دوستان بایری و آشنایان قدیمی دامن از اختلاط برچیدند بادنقش
بر دوش کشیدن و راه گروه شناخت و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به همه راه رسد و کی
شتابد و بر یافتن قدسی خرامیدن بکه و دستی خدای که درین قحط سال مردمی بدست آمده بود
بهمه مصیبتها چهره دستی نمود و شگفت تر آنکه چندین دلت افزا زحمت زدگه و آورش در دل
دیگر و دلت افزان کاهش باز نمیدانست و فتوری درین غربت راه می یافت و نفس بنفس
بهمت را بسوی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش میبود و کشاکش ظاهر و باطن
می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرموده گره بسته کش کشایش یافت و غرایب آثار نفس قدسی
کیهان خدیو خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خود بهره
باستان نسخه حقیقت خویش را آشکارا کرد و درین خراب دل هیچی گرای نجشود و
گزارده دانش بر زبان شمس آنست که قافله سالار ملک تقدس را چهره دستی بر خواص

و عوام باشند و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیای
صورت را که برای نظم برانگیند کیهان و جهان از هزاران خلایق بر نیکشند اگرچه هیچ آدمیان در سلطنت
فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون دلها راه نیابد دیگر یکتایان ملک آگهی
جز بر بواطن صفایی دست برنکشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا از آن آگهی بخشد و
دانش زبان رسمی و کلاه آرایان دور کار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تا بر
الفاس شان جز بران خرابه پدید نمایید اذا آنجا که اورنگ نشین زمان ما دا فرماندهای ملک
معنی نیز کردانید چنانکه نقش قدسی و راین کیج و زبان نی یابد در چمدان چنین نیرنگ سازی نقیه آورد و در احقیق کاه
بهدانشی برفراز جای حقیقت سایند ∴ یخ فالی و فیروزمندی ∴ ستوده دوام از طلب بلندی ∴ طرازاوی
بستم قلم را ∴ زدوم بر نام شناسم ورم را ∴ تحسین آوری باید آسمان نورم آنکه در احوال این
دولت [illegible] رسید مرا از اهتمام رفت وکوشش فرزند از رسم و عادت انکار برد بار بلکه بیشتر احوال زبان خویش
انکارش باید در بسیاری لوازم خود در میان معامله و از غوامض و خفایای سلطنت [illegible] امور جه رسد انکار یکجا
دولت از ضحاک و سوسن بسخن کرمیان خاطر را فرمود و بر حافظه خود نمود و از بزرگان دولت و نوسیان
و لاله سکوه و دیگر قدیمان هوشمند ابراز شهای مختلف نمود بیجوره مشروح اکتفا نکرده بنگارش آن دستهای نمود و در
سایر زبان [illegible] مردم فرو دیده احتیاط گزین نوشتها بر گفت زراحسان صاحبان که از آن مدد گرفت سوانح ملوکانه
رسید انکشف زرار اقبال [illegible] رو آوردن را آنکه نمی‌دید [illegible] کار پرداران وقایع و لوایح خاص
معامله پرسند آموزگاری و من چشم پیش کشاده به انکار که چندین اختلاف روی آورد و بیان عالم [illegible]
روحی بچاره گری آن پای همت افشرده و در انجام آن بدرلوزه دل شکست کار ز رشته آن
و غرایب آثار نفس قدسی کیهان خدیو خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فروگرفت و نگاشته
خود بر زبان باستانی نسخه حقیقت خویش را آشکارا کرد و درین [illegible] کار را سرگرداند و روی در بازار سخن آورد

با معانی تازه بلند کردن و آنچه میسر بود بیک طرز افتاد اتفاق بر گرفت نشاط افزود جائی که
گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه هوشمندی و راستی گوئی و حزم اندیشی گذاشت
و دل بر این بکلی برآسود و سانحه که اندر هر دو طرف گزینده خرد دم فرو بسته یا مخالف آگهی
خویش بگوش رسیده آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر فارغ کرد ابتدا از [illegible]
آفرین دولت روز افزون و همت افزای شاهنشاه دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص بر دهنده و یاوری
بخت بیدار کامیاب خواهش آمد بر فراز مقصود برسید و چون از پی گزیده دشوار نمود
بی فیت که نشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل بهولناک در ترتیب لوایح
چندین بار بیک بیتی برفته بود و سال ناهموار انجام شایسته نداشت بازار نو آهنگ سخن
بسا زور آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشیده خامه ده تواریخ الهی ساخت و جمیله بظهور
آمد از آنجا که روشنان ابداع و رتا بید بود و تدابیر کار نیز با آسانی گرائید و نسخه علاحده چهره
ظهور بر افروخت و چون از گلی [illegible] بیجام طرح نو بگوش هوشی در آمد آن کهن جشن [illegible]
والا خلعت تازه یافت همت در دو خشانیده به بیزدی داد از سخن آفرین این شگرف کار دو از
نا بزرد وی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بخت بلندی را افروزش داد چون آن گوهر خانه
گیتی جای بودن آگاه دل ابنت خامه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان
کارشناس هنگامهای دل از رنگینی این بساط فرو در برگرفته هر روز آخرین ایام سرمدی دختر
بو انجه در سفر دالیس بکار آید نیز داخل بین پناه حالی بر عت راه رفتی و کارهای بجود
دلخواه انتظام یافتی و چون گرد نوشت آسمان مهلتی ورزید یکبار یافت بار چهارم کار از سر گرفت
و روی در انجام نهاد اگرچه عنوان نگاه وی درین هنگام آن بود که نقش نگارهای
نگو چیده سترده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن نا سرانجامی آن امور دیگر
بنظر در آمد و پیرایه و صلاح یافت و چون نو سفر نبخرده و لی یاور بود درین نیز
اندوه فراوان در گرفت که با چندین دو داد و با چه پایه احتیاط چندین لغزش رفت
و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا انجامید بار پنجم دیده بانی آغاز

نهاد

نهاد و در رحوان نامه نگاه های تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن
آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده ور نظم را
نگران نثر شمارند و در آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود
بود و کوشش در آن رفت و سترده و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن کرده [illegible]
حقیقت آنست که آدمی زاد و در دید عیب خود و فرزند خویش چشم و شنیده دارد هر چند کوشش
نماید عیبهای او به نرخ هنر بر گیرد سر که بد نخمی خود و درستی جهانبان خو کرده ام در دیده
انجمنی سرمه نتوانستم ساخت و سبل تباهی را علاجی نتوانستم انگیخت لیکن ازین گراز بیگانه
آواز طرز تازه چهارم افروخت برخی اخوان زمان هم بروی و گروهی بجانب هنگامه نشاط
بر ساختند و نظم و نثر را در لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه آن داشت که مرتبه ششم
نیز خاطر وسوسه آمود را لختی خالی گرداند و آنچه دور بینی و سگل پسندی بکار برد لیکن
از روی طلب گیتی خدای فرصت آن نداد ناگزیر همان نگاشته به چنین را به پیشگاه نظر
آورد و پیرایه سعادت جاوید اندوخت ❁ که ازین گرانمایه که زاد تا در چندین
زمان که زاد در ته هر حرف جهانی نهان ❁ عرصه هر نقطه جهان در جهان هر درین زبور [illegible]
اگر شناسی گوهر قیمت گرانست امید که بمیامن درستی نیت و شناسائی آن کاری که [illegible]
نیم سپاس گذار بود نیز بدنکش آئینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی از آن شورش باز
ماند یا غرض درست و همتی شگرف در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجمل
رقم زده کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال
الهی چهل و دو رسیده و قمری بهزار و شش احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام
گرفت لختی خاطر آرایان پارسای سپاسگذاری گشت ❁ چو نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد
گیاهی گل گیارا ❁ فراخیها و نیکیهای اطراف ❁ زرای پادشاه خود زند لاف ❁ امید که
نگارش احوال صد و بیست ساله گیتی خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگار
برای آگاهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین
دفتر اندیشیدم و بدین پنج دفتر اکبرنامه در خیال آورده بیاوری کارسازان حقیقی سه دفتر بانجام

لب رازهای اکبر گفته شد و گنجهای حقیقت سخته آمد سخنم زدودن حکمت آگاه ادبو
خزانه خانه شاه تا او که مرا بدانش و داد گه گه بعضی بر شمه بر باد ابد که این متاع اخلاص
کرده بقبول بندگی خاص باد شی مقام ارجمندی از سکه نام تو بلندی از نام تو ارجمند
رو باد این بنده خجسته نام ازو باد اگر زمانه بزرگسار مهلتی بخشد و در در کار تو قبول
فرصتی دهد آن دو دفتر را بنیز دلکش روشنی به پایان برد و نامه اعمال را سعادت آمود
گرداند وگرنه دیگران از فرهنگ رهنما گردد و بخت یاور آید که سال لب احوال دولت
ابد قرین همتی عالی و کوششی فراوان و نهفتی درست و نیتی والا و خاطر آزاد دلگشا نشسته
این دو نیاکان یاد کرد آنند و برالستان صورت و معنی را انشا داب زند و این ذره بازی
حیرانان را بیاد آورند وران سعادت نامه خود دست بر من نهند که سررشته این سلسله جاوید
طراز را برودی کار آورده و آیین سخن برای را بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید دو خواهنده
که نوای روزگار راز سرآغازند سرمایه سوزاک ابدی را مهیا ساخته باشند اما این
کانیات یاد یارب در سایه چتر دولت اکبر شاه راقم شگرف نامه راجهان در سر افتاد
بود که انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جدا گانه سرانجام
دهد و مایه عبرت دیده وران دوربین گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب
الهی مرا از همه باز داشت و درین اثنا نام آرای عتبی جهان گذارش بود که یکی رو در کار یاب
این ندارد که فهرست جراید شگرف اطوار برفراز تحریر نشاید سرا و اوروقت آنست که لختی از آن
اقبال نامه گوید و در چند جای بندی گذارده گرنده بندی نگارد و بدین نوید قدسی برخی
از آن برنوشت و دل خالی کرد از آنجا که نسب برا شدن از تهی دستی باستخوان خاکیان
بازرگانانه عوض و کالای نادانند بیازار آوردن است و از شوریده مغزی بهر دیگر نمایش
کردن خفیف آهوی خویش نادیدن است منجو است از آن شطری بر طرازد و اف نه گذاری گفته درین
بادیه د ولاخ پاینده سلسله کای برسد و آبیاری اشجار صوری در نزهتگاه معنی نگار دنیابد
چو نادانان نه در بند بود باش بهر بگذار و فرزند هنر باش چو دود از دود روشنی بود
نشان

۱۶۹

نشان شد چه حاصل زانکه آتش را است فرزند مجاوران روزگار نسب را حجمه دراز
و دات و امثال آن بتعبیر نیابند و آنرا العال و اسافل پایی بند گردانند هوشیار آگاه دل
داند که این بدان باز گردد و از آبای عالیان یکی بفروغ ثروت ظاهر یا شناسایی
حقیقت چهره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته دگر تمامه
مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند و بگفت دگوی داستان گذاران دلنهاد
احتمال دیگر را راه ندهند بر ظاهر که در همچنانها از دوری راه از پا انداختند و بدان گوهر
گرامی اعتبار بگیرند پس چرا سعادت گزین بندار دل بدین افسانه بخواب رود خود را بر آن تکیه
از عقیدت بر دهی دست باز گیر پسر نوح را از ایزد شناسی بهره چه سود و ابراهیم خلیل
را از بت پرستی اصل کرام چه زیان بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی
که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست لیکن سرنوشت آسمانی در زمان صورت
بدست افتاد و با طایفه برآمیخته که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختی از آن برگزید
و ماید برای آن گردد که دشماره آبای کرام داستان دراز است چگونه کرامی
وانیا بالست وقت بفرود شد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی طایفه
در زی امانت و جمعی بمعامله کشاورزی و طبقه در تجرد و تنهایی بسر برده اند و در کار
آیین یمن و طلبکاه این والا نژادان شیخ بود شیخ موسی بجهن جدرا در مبادی حال
رهبد که از خلق رو داد و ترک خانمان بوده عزیمت گرفته همراهی علم و عمل معموره جهان را
بجای عبرت در نوشت در مایه نامعه و در قصبه ریل که نزهتگاه است از بوستان برنوشت
آسمان گزیده و از پیوند دوستی خدا انگیشان حقیقت پرده که خدا شد اگرچه از صحرا
بمدینه آمد لیکن از تجرد و تعلق نشتافت برهمان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در
آبرسش خویش نگار بردی و زندگانی را در پیراستن نفس قلمون مصروف گردانیدی
فرزندان و نبایر سعادت آمود پیرو آیین او بوده خورسندی داشتند و دانش علم عیان
می انو وخلند درعنفوان مایه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند

درفتن بدیار حجاز و دیدن الوس خود بسفر در آورد با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمد بشهر ناگور میر یحیی بخاری اچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از
ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی
اسوه اولیای بزرگ سید عبد القادر جیلانی و شیخ یوسف هندی که بسر صورت و معنی فرخنده
بودند و لب بکمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و
جهانیان را از راه آورد داد خیر بار گرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه
در خاک دامن گیر ناگور رو در کار خورده آن رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازده
هجری شیخ مبارک از تو جهگاه علم غیبی آمده و طلیعه هستی بر دوش گرفت و بودی
دم گیرا در چهار سالگی آگهی روز افزون چهره سعادت افروخت و در نه سالگی پایه بزرگ
پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علم متشخص یاد گرفت اگرچه عنایت
قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت
شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او فرودی شیخ ترک نژاد بت صد و
ساله عمر یافت از زمان سلطان سکندر لودی در پای شهر توطن گاه ساخت و در حد
شیخ سالار ناگوری پای والا شناخت و دست آویز شیخ [illegible] داریان و [illegible]
الکتاب فرمود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید هنگام اندوخته آن بود که برخی نزدیکان
از آن بلاد رخت پای وباء آورد و روزگار او در جمعه سپری شد نیکو کردار را همواره
عزیمت جهان گردی از خاطر نزاکین سر بر زدی و دیدن بزرگان [illegible] و دریوزه
فیض ایزدی نمودن برخوشیدی لیکن آن کوبانوی خاندان نعمت و خصت نمیداد و
سرگشتی در خاطر سعادت منش نمود و درک کشش باطن ملازمت خواجی بخاری قدس سره
پیوسته و شورش دل افزایش گرفت آن پیر خود اندر از آغاز آگهی نظر بیگانه ابود
افتاد روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد دریوزه ارادت و گزیدن روشنی
معنی نمود با شیخ یافت در پس از دیگری را بر فراز هدایت بر آرند و به همه بهای جو



الهی بار زده کتبه عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود و انتظار
آن هنگام نماید و این او بر گزیده خواجه و دان هنگام آنکه پای عرصه هستی بود بند و در حیات و جوانی
جهان داری حقیقت نمود او و داشتند چون وقت کار رسید زمان پایه والا سرفرازی یافت
و نقش خدا پژوهی اندوخت کتابی را خلوت او فرمودند و بلند تحقیق نسبه او مقرر شد و سبحان
خواجه هرجا که [illegible] بی تغیر مربود این یگانه آفاق را میخواستند قریب چهل سال در دو بار
بسر برد و در دو شب و کوه عزت نهایت اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسید و بود
و آثار کرم و رونق همچنان افزایش میداشت یعنی [illegible] بزرگوار در آن [illegible] و الطاف بیچونی از
خدایان سعادت پژوه داستان حقیقت بکشت و لطافت دل افروز بر فراز ظهور می آمد ناگاه
آوازی بگوش رسید و [illegible] الهی بر [illegible] هرچند اندیشه [illegible] نشانی نیافته روز دیگر [illegible]
سخت و حبشی و جوی بسیار [illegible] در [illegible] آن بزرگ معنوی خرقت [illegible] از [illegible] داده است
[illegible] دل برآسود و خاطر از [illegible] کرامی باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت [illegible]
اکبر روز افزون [illegible] در آن [illegible] ملک القدس پدید آمد و دل را [illegible] حقانی
بر [illegible] رهنمای جویندگان حقیقت اشارت رفت [illegible] شد و [illegible] رخت هستی بر بستند
[illegible] آن [illegible] نقاوه دودمان عصمت که تربیت بزرگوار خود بود [illegible]
[illegible] اندوخت [illegible] بزرگوار [illegible] بصوب دریای [illegible] کام [illegible]
[illegible] از آن راه چهار دیوار معموره عالم پیموده آمد [illegible] کوه ها [illegible] حقیقی [illegible]
شود و [illegible] احمد آباد [illegible] سند [illegible] نشانهای تازه آگهی آورد و در [illegible]
بزرگ [illegible] آمد [illegible] ابو حنیفه و حنبل گوناگون در باب اصول
[illegible] اجتهاد [illegible] اگرچه با اقتضای [illegible] بزرگ [illegible] روشنی
ابو حنیفه [illegible] لیکن همواره [illegible] آراستی دادی و [illegible] نقش [illegible]
[illegible] از سعادت معنی و روشنی [illegible] از علم ظاهر [illegible] معنوی گوارا شد [illegible] صورت
رهنمای سالک حقیقت گشته اسالیب تصوف و اشراق بر خواندند و فرادان کتاب

دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری
اصحاب عرفان و جلای نظر عالی طبعت اند اخلف و لغت های بی اندازه رو داد و رونمای
بوالعجب روشنی افزود از جلیل قوم ابی الحکم ملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی اختصاص
یافته و از قصد و داد و شناسی بفرزند در گرفت و با آموزگاری گوناگون دانش همت گماشت
مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات را استفادت نمود و دقایق تذکره در
مجسطی را نیک دریافت و در بوستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و نهال منش را در دانی
پایه دیگر افزود آبی فرو ریخته هر دو خرد پرورد بسبب فرمانروای گجرات از شیراز بدین دیار
آمد و دبستان سرای شناسایی فروغی تازه آورده و از گروه فرزانگان دانشوران روزگار
در بوته آگهی گداخته بود لیکن در علم عقلی و نقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب
مولوی تو و والده خود اوایل مقدمات اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا
محی الدین اسکیان و خواجه حسن شاه بقال به دانش آموزی نشست و این دو بزرگ از برآمدگان
سید شریف جرجانی اند و لختی در دبستان مولانا همام الدین کلباری که بر طوالع حاشیه
مفید دارد آمد و رفت بود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رهنمون ادراک نکته‌های
غریب روداد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب از ایشان و از زمانه آگاهی اش داد
تصانیف او بران دلالت کند و محدث برگزیده همدران مدینه فیض مولانا رفیع الدین
که از اکابر اولیاء زمان بود سعادت ملازمت رو داد و آن گوهر شب افروز نیکو
عیار سندی تمام یافته ایشان بزرگ منشی و سترگ دانایی را بطرز نیکو برده و بسیاری
با جستانه سلاسل را دریافته فیض یاب آمدند و همدران شهر مبارک صحبت شیخ و شیخ که
از هشیاران سرمست و بزرگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره
مستهلک دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست ندادی و از برکات
گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از
رعایت



الهیات بازداشته محو جمال مطلق گردند آن بزرگ فرمان فرمای رموز صنع کلاه دل شناسا شده
از آن عزیمت باز داشت و زبان گوهر آمود دگر ارشاد نمود که سفر دریا را در پیش است و مطلوب
در الحیاة آنکه کام طلب یابد و از آنجا کار بر نشاید قوم بعض ایران توقدان بر داشته و هیچ
اشارت نمود و فرمان خود رسید رحل اقامت اندوخت و علم رسمی طلبیان احوال خود گرداند
من اشارت همایون عزه اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق شنبه ششم محرم
نهصد و پنجاه از مصر سعادت درو انداختند اگرچه در بیعت عامه نگرداند حال مسعودی فرخنده را
معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بصفای قلوب و صفاهای آگاهی داشت اتفاق
صحبت افتاد و آن دستی بهوشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که درین شهر اقامت
توقف افتد و نوک گردش نماید و کرنش نمودند اگرچه رسانیدند و نفاذ سفر گرای را آواز
بخشیدند در ساحل دریای جون در جوار امیر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دو دودمان
که از علم و عمل اساسی داشت لیکن بأهل روداد میان مرزبان محفل آشنایی بدوستی کشیده آن
دانای حقیقت آمد و مقدم این نوباوه شناسایی را مغتنم شمرده بگرم خویی و کشاده پیشانی
پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنانی خواهش بود که بدان بیاسبی در آمد
از ره نمود استاره دیاوری توفیق ننمود و آستانه توکل خدا الکان همت بی نیاز برگزیده
بمراقبه درونی و مباحثه پرونده‌ای سعادت افزودند میر ساداتی بزرگ حسنی و حسینی اند
لختی حال نیاکان او بود و مصنفات شیخ سجادی که اگرچه وطن گاه ایشان قریه ایک شیراز است
از دیر باز بسیر حجاز شتابند و همواره یک چندی درین دو جای گبر ریزند و هنگامه افاضت
گرم دارند اگرچه معقول و منقول را از پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن تلمیذ مولانا جلال الدین
دوانی و فضلای دیگر یافت در جزیره عرب الواح علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ
ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بقرارگاه قدسی کشید والد بزرگوار

بقلمرو زابلستان شد همواره گشت و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و
بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و به درس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفت و گوی با سینه
داران و پوشش حال کرد و با بید و خواهش بدا زبان از دهان او تشنه برید از اهل ارادت گردید
احتیاط گوش سعادت آمود را که معلومی برسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و چند در پایست
برگرفتی و دیگر به مردم را به صدقت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر فرصتی نشستگاه او
پناه چالش پیراهن و جای پای گشت بزرگ و کوچک آمدا و چندانکه نها پرست چند دار
و دوستی خلوتها آراستند تا از تحقیق اندوه بداه یافتی و نه از پیش شادی شبها
و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانه چیزی بر گیرند و بود
در وجود قرار یابد از آنکه همت بلند بود و فطرت عالی سر باز زد و پیرایه منزلت افزایش
گشت چون بیداد و بهانگی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان راست
گذاری و دانش و اشارت او بپایه زبان روز افزون همواره پاینده گان مجلس و چند
آگهی پژوه گوئی فرمودی دیر خواهی تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست
نوح زره کشتی و اندیشهای نا سزا نمودی چون پاسخ نکایه آرایی و در سودای هنر بود عربت
معرکه گیری مرد کار داری بر این خاطر گشتی پیوند حق برای در گوهش بدکاران
تهمت برفتی و نه بچاره سگالان پیدگان بر خاستش چو توجه بر گماشتی و با این معنی ایزد
بهمالی پرستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گرتی کرامت فرمود اگرچه همواره در گفت
و گوی علمی گرامی اوقات گذارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر به میان
آمدی و بحق تا بهجه رایات جهانگشای جنت آشیانی تارکه هندوستان را فروغ دیگر
بخشید چندی بود آنها و ایرانند بدستان آن شناسایی نور افروز آفاقی پیوسته در انجمن
دانایان راز و نقی دیگر پدید آمد و تشنگان چکا سال بتعز از امیر ابیالبرز شدند و ره تاران اندیشه



گرامی
در نزد هنگامه آرایش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همایون بت جبرئیل
برگشاد در همان زاویه عزلت ثبات پای فرمود از آن تا ایزدی همیون کار و بیدگان محله
پیرارفیع و فرستاده معذرت خواست و از سفارشش آن حق سگال بسیاری از سکنای
غم نیز هنگامه شادی در آمدند تحقیق در سال جلوس شاهنشاهی برادر یک خلافت چنانچه سپید
بر دولت افروزند و دقیق عبس الکمال انگارند مخطط سال گسترک پدید آمد و گرد تفرقه بلند
گرفت آن معموره خراب شد و عبرا زمانه چند اثری نماند و بابی عام سر باری آن شورش بی اندازه
رهنمایان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگدستی جان گرای بود و آن پر روش
نیز در همان زاویه بدرسی های همت افزوده و گرد فتوری بدان صفوتکده نه نشست و راقم
نگرفتار در ان هنگام در سال پنجم بود دیر آگهی چنان برپش طاق جنبش میتافت که شرح آن بگالبد
گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زبانیان در نشود این سانحه بیک بخاطر دارد و آگهی
دیده وران دیگر معاصد این سختی روزگار خاندانها برافکند و گروها گروه مردم فرو شدند و از
کاشانه ها نشان کسی از ذکر وانات خرد و بزرگ نمانده باشند و آن روزگار با زفراخی حال
نشاط آور دلشان حیرت افزودی کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردی و اگر گاهی کیسه غله بهم رسیدی
آزار ابریکهای سفالین چو نیابندی داب تقسیده بدین مردم هنت یافتی و شگفت تر آنکه غم
روزی خود در آن منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نیافت و بجز محاسبه
نفس خود و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی رهبکان تا ف در خار و
سترک بهره نشاط وبال را فروختند یا بهجه رایات شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بعدالت
روز افزون روشنایی خاص بخشید بارگاه خرد در بالش در آمد و کالای آگهی را بهای
بزرگ نهادند و فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بنیانهای تازه و راست و دیده های
بلند و دریافتهای گزیده پیدایی گرفت و گوناگون مردم از حریم عقل دایه چی گران بود ...

و خلوتکده آن نوزاد سرشت مجمع روم و دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرایش چند نا ارزش
برافروخت و ناتوان‌بینی بدگوهران از دانش یافت و او بر آیین خویش برگوم بوده راه رسم بندی
و برور پی خواست نشسته راه در بایست شناختی و مردم کم گذار کوتاه‌بین چنانچه بر شد و راه افزا
سپردند بیشتری بگروه مهدیه پیوند دادی و از گفتار برهان داستانها برداختی و ساده لوحان
روزگار را آنرا غالیدی و بخیال تباه دل آزاری بگالوی نمودی بهیکوست ادبر تباه بیچی ایشان ساختند
شیخ علائی آست گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را موعود مهدی شمرند و در آن مبالغه
نمایند با عمل و علم و تهذیب اخلاق چندین لخصوص را فراموش کرده در این خود غور نمایند از زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی آثار استنباط ظاهر و باطن بدین ربطه افتاد و در آن عصر سعادت گمشتی
بمناسبت امروز او اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه درای
واشد و سرمایه گفت و گوی پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و زهرگیا و نیش ناخن
بکیش او برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری او هنگامه آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار
بویشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت و در پیشگاه مرزبان هندوستان موکب
آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوشش بهاسپرد و تند مسند آرای حکومت را [illegible] از کار
را فراهم آورد و در جستجوی حکم ترجی مکاوه نمود و پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلبداشتند
چون سخن از ایشان برسید برخلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز نکر
کیش سیدیه ایشان متهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود مهدی از خبر احادیث مجمل عنا
چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بدگوهران آیین شیعه را اکنون چنبر بند داشته
راه نکوهش سپردند و نادانسته گو شناسایی دیگر است و بتر رای دیگر خامه درین هنگامه یکی از
سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون و آشتی و کفت را با کردار یکتایی بخشیدی
و امین نامور و بهتر گردانیدند و از نجه شاهنشاهی دلسته بدامن او [illegible] سید آوری در محفل همایون
گذارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست و هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا چگونه

سزاوار

سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آوردند که اشراف عراق
را شهادت نتوان شنود و پدر بزرگوار لب سخنان هوش افزا فزوده تسلی دادند و بر گفتگوها
بدسگالان دلیرتر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان برزبان گوهر آمود گذشت که معنی آن در نیافت
بغمیده اند آنچه در کتب حنفی درین باب نقل آورده اند عراق عرب و ادب عراق عجم
هند نیز جا بدین معنی تصریح یافته نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف چه در مراتب
باواش فرمان را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات آل انقیا
دوم اشراف و آن عبارت از امرا دکنی و وزرا و امثال آن باشد سیوم اوسط اشرا
و محترفه و اهل بازار منحصر داشته چهارم ارذال که بجایه آن پرنسه باشند پا جبانی اواره
گردان و هر یک را بانواع جدا انگاشته اند تا هنگام نیکوی جهان سلوک رود و کیفر
بدکاری هر کدام چگونه بود و انگهی اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پای از شاه راه
معدلت یکسو کرده باشند میرا از بن آگهی بیابید و گونا گون نشاط اندوخت و از برای
ناکامی خود و نا شناسایی جان بدگوهران نکالشته شیخ منتظر همایون در آورد و آن
جمره رو بان هرزه سرا در گو حیرانی افتادند چون معلوم شد که از کجا برگرفته اند و زنبه حسد
ساختند و نقش این نادر بها چند بار بر طا افتاد و سرمایه خورش نا شناساند کانگیرت
سبحان الله با آنکه گروها گروه اتفاق دارند درین دنیا که هیچ کمش بنه الحیان سیتکیک
امر خلاف واقع ندارد و نه این چنین همه لطلان آموده با این معنی اگر یکی از شناسایی
درمسله برخلاف آیین خویش تحقیق نماید و بر آن زرسند و بکیش آن برخیزند پس از دوازی
سخن اران نکوهش بازه به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت ایزدی در نظر بزرگواران
برگشته گرد شرمساری بر دو لشتی و تشویر زده با بال غم گشتی و از بدگوهری و نا جاهائی
عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه بزرگی زمان و دو انجمی دور کار نفشی

سگرف در میان آورده تو فرد خسرگ چهره عبرت افروخت سال چهارم الهی سلطانی بیقید
و بیهنا و صفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و بیتهای غربت در آن دلگشی
اندازان بر نوشته و عبرت نامه بر گوید اگرچه همواره به نور خانه چند شورش داشت و بار
سوراخ دشمنی در جوش و پشت چراغ دوستی بفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته در
هنگامه باز کرده بودند چنانچه ایمای گزارشش یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی
پذیرفت و بزرگان روزگار در تعلیم پافشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار
را ایمن خورشش چو پای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکوکاران را از ان باز داشتی
عطایا ز زمان و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت چوب شده و دانستی به تباه سگالی و جا
اندوزی نشستند و خود را بهیچ اندیشه‌های تباه یافته و یا خود در میان آورده اکرا نموده
هر که دانش شهریار عدالت پژوه کرده که هر اعتبارهای بار را چه ابرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام
حال نکوهیده قرار یابد با مال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و بهتان سرای کام فراخ
برداشتند و بدستان گذاری و حیله اندوزی بسیاری تر و تکان عتبه همایون را بگفتار گرویده
آلوده از راه بردند لعنتی بدگوهری را بتعصب دینی فروخته بشورش در آورده اگرچه از دیرباز
طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حق گذاران سعادت امور بازار جوار نشین
بدگوهران پراکنده شدی درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند و در پیوند شده و برادر
حرف سرایان نیم همایون بکین آرای نشست تباه ترستان بر رزم و پیوند او ان بار با
کم گوهر تاو نیافته پدر بزرگوار در ترقی دوستی الهی شرایف بر ده بودند و من سعادت همراهی خرد آشنا
آن گروه فروشش عذر را افزایش در انجمن حاضر شد و حرف سرای پیش گرفت و راستی و دانش
و شتاب در سر بود واز مدرسه معامله جا کامی برند داشته و در به صرفه گوهای اد مراد زبان
کشوده و سخن بجای رسانیده که او خجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن

بازار نقام را دانشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از
کم ایشان فارغ دل من در سنی الهی جز تحسین آن بلاد و ببان و تبار برست تا این سال و سال
هوشیار بحق گذاری و دین آرای شسته انجمن‌ها شدند و درون ازمندان بشب خون گرد
بسیاری به خوابجای منشی فرستادند هر گاه خدیو عالم از خبر سکالی و نیک سبحی معامله کیش و دانش
و داور را بگروهی نیکو ظاهر که آراسته باشد و خود طیلسان پی توجهی بر دوش گرفته حق گویان
راستی منش را بازار کاسد باشد و دلو کیان دانش بار راست رو و بزرگان دولت
آن سشی جمله با در باشند و تعصب را روز بازار جای آن است که خاندانها بر باد فتند
و ناموسها تمام تباه گردد و درچنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکویی نام بر داشته باشند
عربدی که بد و شتر بکفروشند عزت برآید و تباه داران با آزرم در چهره دوستی دهنگ خشان
دل کور بگروهی دوستداران هواخواه و در دست وراست گذاران کنج گزین و هنگامه گسترش سبک
و نیاب گرم ورزش بالکیه بگرا انجمن راز کوئی ساخته و بیان دل آزاری تازه گردانیدند یکباره و درو بان
آه واله و بار زشت چیده کشیده مال افسون نیرنگ را که از روباه بازی و رد دانشگاه پدر بزرگوار خرنده بود .
وبان گروه ناراست بگروهی و یکتایی و اشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افسانه بیهوشی
بر خوانده تیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب بدلی لرزان و جنبشی گریان .
و رنگی شکسته و روی زرم بحضور نکته بین برادر شتافته اطلاعات بدکاری آن ساده لوح رابی آرام
ساخت و آن ناشناسی مکروفن را از جا برد و ملاحظه سخن آنکه بزرگان زمان از وی که درشتی
دارند و کم عیاران ناسپاسش با آزرمی امروز فا و بافته هجوم نموده اند بسیاری کار از ما بت عالم
را شهوه و برخی متعی قرار داده و برای تشخیص مقرنان بهتانهای ناشایسته انگیخته بهمه داند این
گروه را در این بارگاه مقدس چگونه اعتبارات و برای گرم بازاری خود چه سرافراز مردم را

از میان برداشتند وچه ستمکاره بهار از زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم که دوش
نیم شب مرا آگهی داد و من بدین تازیانه بسیار رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج بگذرد اکنون رای آنست
که همین زمان شیخ را بدانکه کسی آگاهی یابد بگوشه برند و روز چند برکناره باشند تا دوستان
فراهم آیند و حقیقت بعرض همایون آن پاک ذات را رسانند همه فرو گرفت والصدق ینجی بگفتگو کناره شیخ
رفت و ماجرا گذارش نمود در نمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد جهان آگاه و پادشاه
عادل بر سر دانایان جهت کشورها نگارش کرده دین و دیانت را بدستی جستن آرام
داشته باشند درست بجای رجای خود بهشت و پرستش را نه در بسته و نیز اگر سرنوشت ایزدی
بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و شاه کاری بجازی نیارند باخت
و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر این است ما نیز گشاده پیشانی و تازه روی
نقد زندگی را می سپاریم و دست از جان شستنی باز میداریم چون عقل آلوده و غم افزوده حقیقت
طرازی را افسانه سرای و شور انگیزی را سوگواری دانسته حرف بگشاد که کار معامله دیگر است
و داستان تصوف دیگر اگر نه دید خویشتن را همین زمان قصد میکنیم دیگر شما دانید من چند روز
روز ناکامی را نه بینم از جوانمردی و عاطفت او بود نیز برای خواهش شدند بلا نموده
آن پیر نورانی من نیز همراه شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند نه
راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت
مانیکس دوا در که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام نادانتری نگاه نداشت گفت کوشند
در پناه جای بحق رفت هرگاه او بیدا میگشت من ناحق مرد هر کدام من پژمرده او دست
گردی افشانده ⁘ دشمنان بهر کین بر آوردند ⁘ دوستی مهربان نمی یابم ⁘ بجهان آدمی همی
بینم ⁘ مردمی در میان نمی یابم ⁘ من بدشمن درون گریزم از آنکه ⁘ یاری از دوستان نمی یابم
ناگزیر با هزاران تکاپو بخانه یکی از مردم که حقیقت منشی او ایقان پرداخته بود و من با شناخت و هیچ

بود



از وجود زیانکار عنصری بازار ترکیب را کما بیش نه در رسیده باشد او را از دیدن
این ترکان آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان شده در روی در ماند که
ناگزیر جای رای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر
او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل فرو گرفت همین برادر در من آویخت
با وجود فزودن شناسایی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون
چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان پاسخ داد که
هنوز هیچ نرفته است بر گشته بزاویه خود رفت و تا آنچه سخن گو داند آید که طلب ...
زبان بان بر داشته اید و کار فرو بسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده این سخن گو دیده و برادر
بر جان آیین سرباز زد و گفت این بر گذشت تو اجری نیست و از مکر اندوزی و غارت
منشی این مردم آگهی نداری از این وادی یکدو سخن دراز نگو با آنکه بار دیده آزموده بود
و دو دو زبان مردم بر گرفته با لقای الهی یکه را آنجا در آورده که گذارش نمود چنان بر پیشگاه ...
برتوی افتند اگر کار دشوار شود همانا یاری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری لب فرو بر که هم پای بند
چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بعیوب ادکام بر داشته آمد اینها پای درکوزها کالوج
خراشش می شد و از شگرف کاری روزگار حیرت می افزود و خشت عروه وثقی توکل از دست افتاده
راه بیدا پیش گرفته عالم را جوبای خود انگاشته کامی بدشواری بر داشته می شد و نفس بسختی جان ...
پیر و دعوت دل بکرانه و نزدیک روز رستاخیز بد که هراس روی بروی صبح صادق بر در او
رسیده شد از این آگهی گرم خونی پیش گرفت و شالبسته خلوتکده معین گردانید و عمهای
گوناگون بحق بر کناره شد در آن آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که نقشبند ملان حسد برده
آزرم بر داشته بکنون خاطر خبث آگین خود را به بلا افراقعه و آیین گفته کاران روباه باز
ملک مقاج ... آتش بموقف همایون رسانیدند و غالبا از ادتس ... شورش ساختند از بارگاه

خلاف فرمان شد که مهمات ملکی و مالی به استصواب ایشان صورت نمی باید این خود
کار مهیب و علت است انجام آن خاص بر ایشان باز میگردد و در محکمه عدالت باز طلبند
و بدالخه شریعت غرا فرماید اکابر روزگار فرزند چند بعمل آوردند چاوشان شاهنشاهی را
برآغالیده بطلب [illegible] فرستادند چون بحقیقت کار آگهی داشتند در بند [illegible] خفی کوششها
نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه [illegible] خشند چون بخانه نیافتند گفتار [illegible] فروغ دانا
درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادرم را در آن منزل یافته بقید و سختی
بردند و بعد از [illegible] بستان [illegible] را بازه نمودند و از تحت سخنان [illegible] اندیشیدند
از بدایع ناپیدات اسامی ازان هجوم [illegible] و طنز هرزه برای [illegible] و روی [illegible]
باز [illegible] پاسخ داد که این سخت گیری در کار گوشه نشین و دانش منشی [illegible] کیش
چراست و چندین آزرش [illegible] برای چه میکشند شیخ همواره [illegible] و اکنون [illegible] رفته باشند
و این غرور را برای چه آورده اند و منزل را چرا [illegible] کرده در ساعت آن خوردسال را رها کرده
واز گرد خانه برخاستند [illegible] عافیتی بدان سر منزل آمده ازانجا که قدری ناکامی در راه بوده و
جبره و سختی داشت و خبرهای مختلف بتفحص آن می رسید باور نداشته [illegible] شنیدند
بدگوهران [illegible] زده درین خیال افتاده اند امروز که بی خانمان شده اند چاره این کار
باید ساخت و سینه درونان تیره رای را باید نگاشت تا هر جا که نشان یابند ازهم گذرانند
مبادا ازین حال آگهی یافته خود را [illegible] همایون رسانند و هنگامه را دراز [illegible] فروغ دانش [illegible]
بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان
حضرت [illegible] بر زبان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار بهم افزودند
و دست آویزهای رنگین برمی یافتند مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری
[illegible] همگی چون سپری شد صاحب خانه بتر از دست رفته راه می [illegible]
ملازمان او ابلق آشنایی برگردانیدند عقل [illegible] دست [illegible] آمد و خاطر مراسیمه را
بنفی

[illegible] شد که آن حکایات بتحقیق [illegible] و پادشاه در پژوهش [illegible] و جب [illegible]
همانا [illegible] خانه گرفته بسیار و اندوهی بوالعجب سراپای خاطر گرفته اندیشه [illegible] راه [illegible]
گفتم ازماجرای در بازجو این قدر دانم که حکایت [illegible] راستی دارد و [illegible]
و مردم از گرد خانه برخاسته [illegible] ظاهر [illegible] هر گاه [illegible] ایمنی
[illegible] کوشش [illegible] مردم [illegible] زده [illegible] خاسته امروز که [illegible]
خانه [illegible] افتد [illegible] باشد [illegible] در مقام گرفت و گیری شد [illegible] و سلوک [illegible]
[illegible] در [illegible] و همانا افسانه سازی [illegible] بدگوهر اورا [illegible] ساخته است و
مردم را [illegible] منزل او [illegible] و [illegible] خاطر برآورد [illegible]
[illegible] آمده [illegible] برآوردیم دشوارتر از اول شب سیاه روزی پدید آمد و [illegible]
[illegible] شناسایی [illegible] و [illegible] حال من [illegible] نمودند مرا [illegible] اندیشیدند
[illegible] چشم [illegible] که [illegible] خلاف رای [illegible] شام درآمد [illegible]
و [illegible] و سینه زخم اندوز و خاطری گران بارغم ازان [illegible] افزا با بردن
نداریم نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پیدا و نه زمانه آرمیده [illegible]
و [illegible] آمده [illegible] خشید [illegible] چهره برافروخت یکی از [illegible] منزل [illegible]
شد [illegible] آسایش گرفته [illegible] خانه او تنگ تر از دل او بود و دل [illegible] سیاه تر از شب
[illegible] قدری برآسودیم [illegible] باز آمدیم و در انجام کار [illegible]
[illegible] شد [illegible] کام فراخ برداشت چون آسایش جا [illegible]
[illegible] و پاسخ راست حال بهترین دوستان و [illegible]
[illegible] درین چند روز [illegible] اکنون صلاح دید وقت است ازین شهر
[illegible] خانه دانش [illegible] رخت بردن [illegible] ازین آشنایان و [illegible]

و دوستان ناپایدار جای که پایه وفاداری شان بر باد است و رخت پایداری بر سیل
شده و بر کناره شوم باشد که گنج خلوت پدید آید و هنگامه سعادت شامو و بر نهاد خود گیرد
و در آنجا بر حال خود بود روزگار شناسائی بدست افتد اندازه لطف و قهر او گرفته اید
اگر گنجهای دانسته باشد با برخی از سبب اندیشان انصاف طراز در میان آورده شود
و ستمهای از مزاج زمانه نموده باید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بو جگیاری دیده باز رخ
بخیر شود و گرنه فراخ نای عالم را تنگ ساخته اند که هر مرغ را نشاخی و کنج آشیانه هست
و برات اقامت دایمی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امر حضرت انقطاع یافته
فرود آمده لختی بور راستی از روزنامچه احوال او خوانده شود و لوی محبتی از دو بنام عقل دور
برسد اکنون دست از همو باز داشته بدو پناه بریم که لختی در آنجا بنشان آسایش یافته
شود اگر چه آشنای دنیاداران را هواداری و نخبانی نباشد انقدر هست که او را آبرو بخش
و بگرد هواداران مردم نشود برادر گرامی تغیر لباس کرده قدم در راه نهاده و بدان صوب عزیمت
نمود و از بی آگهی شادمان مانده رخت دلگشاده چنانکه مقدم را مغتنم شمرده و از آنجا که روزی بازار
هم بود ترکی چند را همراه آورده که در راه گزندی نرسد و پاینده و چندگان بد گوهر کردیم در
بیم شب نا امیدی آن تیز دست آگاه دل رسیده نوید آمود یکر سانید و پیام آشتی
آورده همان زمان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف بوثاق او
رسیده شد لباس آشتی سترگ و خدمت بجا آورده و آرامشی بزرگ مژده سعادت
داده روز بدان سر منزل آرامیده بوده از عهده تا که دور کار دو نجاه که یکبار یکه بر بنیاد
سخت تر از آنچه روداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آنمرد را بدربار طلبیده اشتند و
از ان باده که در دیگر مردم هوش شد و در کار این باده لوح نیز کرد [illegible] تر از
نخستین گشت ورق آشنای یکبارگی در نوردیده شبی از آنجا بر آمده بدوستی پیوسته شد

او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد از آنجا که در همسایگی بد گوهری شورش منشی جای داشت سراسیمگی
سترگ روی آورد و چیره دستی باندازه کالبود سخت چون مردم بخواب در شدند مغفل گاه
ناهمیس کام حسرت بر دست آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد آرام گاهی پدید نیامد
ناچار با دل پر آشوب و خاطر غم آمود بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن زاویه
الهی از رفتن ما آشفتند زمانکه این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن پراگنده که بکناره
شدند رای برادر آنکه برآمدن از آنجا بحکم واهمه بود بعزمان خود هر چند گذارش رفت که
بو تلمود احوال او و همو نزهت روشن و اختلاف اوضاع پرستاران دلیل است [illegible] پیدا
نبود سودمند نیامد هر چند علامات گرانه افزایش داشت چاره دیگر بدست نیامد چون آن
سبکسر کوتاه عقل در سودا دید که این قباحت با فهمان متنبه نمیشوند و چه او را اخلال نمی زنند
از روشن پیدا که صلاح کونه زند و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نموده دزدیدگان
خیمه بار کرده روانه شدند بجائیکه کس در آن صحرا که نزدیک او نیست آراسته بود نشسته
ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن دیده بر ره در میان از
طرف آشنایان دوری و دشمنان چه رنگ نما دیدگان سخت چنانکه دعهد گذران
ناپدیدار در تکاپوی رما و درونت پناه بر خاک نجات گشته بار روزگاری درم
از وی کاری پراگنده پدر از ناهای انبوه در شدیم به هر حال بر خاستن و هیچ جای کام بود
ناگزیر بود در آن هنگامه دیگر کالان راه سپردیم حراست الهی پرده بر چشم مردم
فرو هشت بیاوری و پاسبانی ایزدی از آن جمیگاه بر آمد و وحشت خانه همراهی
و دمسازی همگنان بر سبیل نهاده از کوهش بیگانگان و خبر یاد آشنایان رستگار
سیانچه افتاد و بنای رو نمود و بزودی رفته باز آمد و دل را تو [illegible] تر کی زود ناگاه
بدید گشت که چندین از پوزخندگان نا فرجام گذاره دارند از تکاپو سود و آمد رمانکه

آسایش گزیده با دلی پر از غصه و شرحه ظاهری پراکنده بیرون شدیم و هر جا که رفته بجستجوی تا
سپاهی بیکر و نا کرم کرده جای رهگذر بادیه خطرناک میگشتم با آنکه تا په دو داد و
رد از رو گور آنه با غبار ناشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی کرده و نقد
زندگی سپرده آمدن سعادت سرشت بگونا گون مهربانی دل رفته باز آورده و از راه یکی
بخانه خود برده و بیمار بر نشست اگرچه گرامی بود و از آن بکوشیده حال بیرون شدی و زبان
زبان رنگ دگرگون شدی لیکن مرا بر خلاف آن مسرت افزودی و میشکفت و آثار درستی
از ناصیه احوال آن لاابکر نیز خواندی بدر بزرگوار خود بار بر دید بحال بوده بر نمط آگهی خواهش
در بودی و نیز گاه فقیر را تماشا کردی لیکن آن شب گذشته که فدا و ندا و پیوسته آمد و دنبا
بیچاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی ارادت گزینی در این شورشگاه کجا بسر برده
می شد دامن از من چرا برگرفته بودند آنچه بخاطر نرسیدای برگزیده مرد بود پاسخ
گذاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان بیک رنگ و هواخواهان یکدل دوری
جسته آمد مبادا از این آنکه آزاری بدیشان برسد لیکن بشگفتیکه و آمد و گفت اگر گوشه
مرا خواهش میکنید اندیشه بکار مبرد و تنها بخانه امن رانشان داده آثار درستی از گفتار
او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بخول جای برگزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست مشغول نگاهی
بوقت افتاد از آن برمنزل نامهای حقیقت طراز سعادت منشان انصاف کیش آشنایان
راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمد و اعزاق را
اطمینان افزود و یکباره گری در آن آرامش جای بسر بردی شد و آن برادر گرامی از اگره
الفتح پور شتافت تا در آن اردوی بزرگ بوسیله چاره گرایان دلسوز اکرم ترک دادند
صبحی آن تمام دور اندیشی با برادران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت ره آورد همانا یکی
از بزرگان دولت و آن سقالوی بارگاه خلافت از آگهی دستان طرازی حاسدان بگوهر

بشورش در شد و با آنکه آیش نیازمندی پیش کرده و آداب بندگی بسر دکند تو عالم بدرستی
پیش آمده شدی شود که بگردد دوره سپهر آخر میشود و در وزیر سستی نزدیک که درین دولت
بر کاران بشوریده مغز فراغت داد از ند و مردم یک سر گرداند این چه آئین است که گاهی
می آید چه با سپاسی که رو میدهد آن برد باد آزرم دوست بکوی او بخشوده گداری
فزود کرا بگوی و ازین چه کس میخواهی خراب دیده با مغز هوشمند شولیده که راه یافته
چون نام برد حضرت بر که گرائی او آشفته و بر زبان آورد همگی اکابر وقت بدل یکی
و جایگزای او همت بسته اند و فتوا نادرست کرده و زبانی بر او آسایش میدهد و آنکه
میدانم که شیخ در فلان جا بت و نشان این خلوت داد دیده و دانسته تغافل میرود و
هریکی را پاسخی فرو میزنم و توانا دانسته میجوشی و با اندازه بیرون میمنهی صباح کس زود
و شیخ را حاضر گردانند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده
شبانه شب بالغاره خود را رسانید و بی آگهی مردم باز بابش پیش بلباس دیگر بر آمده راهی
شدیم و اشتیاق دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگرچه لختی روشن شد
که مردم تا کجا همراه اند و ما شهر یار داد گر جهانگذارش بوده اند و خاطر عیب دانا چگونه
بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش در آن آورد و با آگهی یافتن آن مردم در آن
پایگاه سرآوارک گرفته اند نورستان آفتاب و تار یکیان بدگوهر و هجوم سالک شهر و هنگامه
بر وفق کان ناوجام یاور ناپدید و بار اندازنا یافت قلم چوب را چه یارا که قدری از آن حال
گذارد و هر گاه زبان فصیح را الکنی رود چه این شکافته زبان را که ام تیر و ناگزیر با سراسیمگی
گوناگون بخرابه رو آورده شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان بر آسودیم از آنجا که نوازش
گیهان خدیو باز که معلوم شده بود در آنجا جهان فرار گرفت که اسپی چند سامان نموده اند
ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و در خرگاه فلانی که راست بازی و بزرگ درمیان است
رفته اید باشند که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر با بیم و شتاب
سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از افسانهای بیهوده مرا بان

براه در آمدیم با خار مکاریهای قلاوزه و کجرویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد
آن آشنا اگرچه از جا نلغزید اما چندان داستان بهم برخواند که گفت در نیاید و از راه
بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری آزرده و اگر بیشتر از این آمدن
کرده می شد رسید دنا بسامانی کار دشوار ساخته می شد در این نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند
در آن جمع نگاه باید برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گرد دنی نشانده و روان
آن حضور گرد آیند گوناگون اندوه هم آغوش دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که
با برادر فرستاده بود و غنیمت داشت در آن خرابه معموره جا فرو شدیم دار و غنه را که از خواندن
ما را احتیاج افتاد دانا رد ای در آن نواحی ما یافته طلب داشت از آنجا که بیکی دقت بود و راه
انگار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب بیکی از سپاهیان دولت شهریار است
و آن از ساده لوحی بدینجا فرستاده بعید بی تابی و اندوه تاکی خوردار از آن مرحله بردن انداختیم
و راهبری نا آشنا سا گرفته بیرون از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی از آنجا می آمد
ره نوردیدیم آخر روز قریب سی کروه بی رهرو دستی شتافته بدان غریبگاه پیوستیم آن نیکو خصال
مرد مهمان نظهور آورد لیکن پیدا شد در آنجا نیز یکی از باطل سیران گشت و کاری از او در چند گاه
بدین صوب گذارده نماید دست از آن باز داشته نیم شبی با دلی نیز تند ره نوردیده شهر
گشتیم و سحری بدار الخلافه اگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد و لختی در این خاکدان
نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیو ساز با اهلی ذو نگار کم مهنی دم آسایش گرفته اند لیکن
زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار و کام گذاران بد آزرم نام بر زبان رفت
همانا در همسایگی چنین نادانی آشفته رای شوریده کاری پریشان می باشد ساخت ضمیر را
غمی تازه گرفته و سرگردانی شگرف ره آورد از آنجا که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شکیبه (؟)
گوش از بانگ درا و چشم از ستان بخواب فرسوده شده بود و بوالعجب دردی دل را فرا
گرفت دگر اختیار رفتن جز کار دل آمد ناگزیر دوره گردیهای دیگر اندیشه بر آمده و خدیو خانه زنده داری

کلم

کام بر داشت و دور و نزدیک گشتش در نوشته بسر بردیم و میرزا بها والدین التماس (؟) دانشمند
روزگار بسر می شد با آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر بود اند که رفت بکوشش
مناسب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد ساعت بدان
صفوتگاه رفته از شگفتگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت در دو هم کامیابی
بر گلبن آمال و زید آمد دیگر بورودی کار آمد اگرچه ارباب یقین بود از سعادت بره زادان
در کمتاهی بیگناهی مهر نسبت و در کم باکی تو بکری منود در بستگی گشادگی از ناصیه حال او پیدا
خلوتی دیگر بدست افتاد و بازاده سرمایه نو لیمی بنیاد شد چاره گوای پیش آمد دو ماه در آن
جا [illegible] شد و در مقصود گشایش یافت خبر سگالان حق پسیج بیاوری برخاسته کار آنان
بخت بیدار بد و کاری گشتی سنجیدگی مهر افزایی دوستی ولا و نیز آشنای فتنه سازان حیله اندوز
و کم اعتبارانه ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوی شیخ را به پیشگاه خلافت
رسانیدند و نظر ذکف (؟) دانش عالمقدرت افراخته داشتند اورنگ نشین اقبال آن امر مفصل
درونی و قدرشناسی با سخنهای مهر آمود و گذارش نمود دارا راه بردی بزرگ طلب داشت تونجان
برابر تعلق فرونمایدی همراهی انگیز بدم و آن سر نوردان با همین برادر در دی نیاز بدرگاه همایون
آورد و دیگر باگون نوازش باز شاهانه پایه والا یافت و یکبار دیگر رنجور خانه ناشناسان شد و عالم
بر هم خورده آرام گرفت و هنگاه درس و خلوتگاه لقدس از این لبیند (؟) و زمانه ایمن
نیکوان پیش آمد ای شب کنج انجمن بر خاشش که دوش : راز دل من یک جهان فاش که
دوش : و هم در این نزدیکی پدر بزرگوار بعاطفت حضرت دهلی توجه فرمود و را با برخی مستعدان
محفل قدسی همراه گرفت آن سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت در آن زاویه
نورانی چندان تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن بدایع سفلی نمیرسید یکبار که
این خواهش گریبان دل را بگرفت و دامن همت بر گشاد و مرا که بخ لنبت (؟) طبعی بود بسر

پیوندهای معنوی بود به یگانه نوازش اختصاص داده بارگش بی راز گشتند و اجال
این تفصیل آنست در لوامع سحری که دل بآسمان پیوسته بود ده نمط نیایش گری نیازمندی بر نبت
و در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند
و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذر خواهی بر سر
تربت ایشان رفته میشود و در آن سرزمین لختی بآیش ایشان پرداخته آمد بدر بزرگوار بر طراز
نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر بیفرمود ده و باستماع آغانا و نیرنگی اهل نسبت پرداخت و
وجد و سماعی که در میان صوفیه شیوه دار دنی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی
و همواره بزبان گوهر آمود گذاشتی بر نیفتد برابری عُنیٰ و فقر در ستایش و نکوهش و خاک
و طلا که از شرایط روائی ایشان کاربست سبکسر تلون با خود داد و دلفریش کاه آگاه دلان
شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان از آن بانه دراشتی همانا و رنشیب
این غنودگان شبستان آگهی پیس کردار سفر واپسین بود ند از درستی نیت و راستی کردار
چنین پژوهش فرمودند و دل این پیر بیت دار فکندند در آن سفر سعادت بر بسیاری از
خستگان آن کل زمین عبور افتاد و نوازها در دل باعد و فیضها رسید اگر سرگذشت ره بتفصیل
نویسد جهانیان افسانه پندارند و بیگانه و اسن الای عصیان آیند تا آنکه مرا از زاویه بخود
بارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایه والای اعتبار یافت حال بدهونشان
حرص باره زدگان حسد کالبوه شد مرا دل بدر آمد و بر آنکه ایشان خاطر بخشود و باز به
بیهال بیان درست در بست و با خود قرار داد که زبانگاری این بانیان که چراغ بی نور
دانشان بدنشان انداز رشته خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل
راه نیابد یاوری توفیق ایزدی بدین اندیشه چهره دستی یافت مرا نشاط دیگر پدید آمد
و همت را بزوی تازه مردم از تباه کاری عشرت کردند و دم آسایش بر گرفتند پدر
بزرگوار بایند زرگوی بر نشست و آباد زیم سپتیری دیگ گرای و ناحق گوئی و نا رسائی مردم



کار ارش نبود و در سرای بی کردار ان اهتمام فرموده دلجوئی در افشای آن راز نارسته کشیده
عنان بود از باسخ آن ولی نعمت نژمند که داشت آخر الامر باکرتر سرگذشت خویش بوقف
عرض رسانید و خوش درونه او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود و ناسور کهن زاهم
آمد القصه لطوبها چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود
خاطر از جدائی آن بر حقیقت سرایکی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی
التماس مقدم گرامی نمود و ان شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سیوم خرداد ماه الهی
سال سی و دوم موافق سه شنبه ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت گستری آرای وحدت گزین انداخت
و گوناگون نوازش بر بلندی بخشیده همواره در گوشه انزوا خرسندی فرودی و دشت از همه باز
داشته با آوازه نویسی روزگار خود و پیرایه نقش بو البدایع روز گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر رو دا
بلکه همواره در ذات و صفات ایزدی بحث فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و بر کناره آزادی نشستی
و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج اقدس لختی از اعتدال انحراف جستی دگرگونه پذیرفت هر چند از بن
قسم بگوری بسیار شدی این بار سفر واپسین آگهی پذیرفته و این نوزبده را طلبیده آشفته سخنان هوش افزا
در زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون در پرده سخن سرفت دلی دامن گمان بر ده باز دار
گردانیده بود تدبیس خون فرو خورد و خویشتن بعهد چنانچه قدرت داشت و نفس گیرای آن نمودای ملک
تقدس لختی آرمیده پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور شب چهارم امرداد ماه الهی مقدم
زی خجسته هزار و یک بر بساط قدس خرامیده نیز بر شناس تاریک گشت بنشست دانش و تمامی
گرفت و دادها بی را روزگار سیری شد مشتری را از سر نهاد و عطارد قلم در شکست ـ رفت انکه
فیلسوف جهان بود و در جهان ـ دریای آسمان محیط گشوده بود ـ بی او یتیم مرده و لیند او بپای او
گوادم قبائل و عقبی ـ بوده بود ـ چنانچه لختی در جای خود گذارده آید چون برخی از حال گرامی نیاکان
خود نگاشت لختی از خود بگوید و دل خالی بکند و سخن را آبی دهد و زبان را مندی بگشاید
نقش قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و سیوم هلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت

ذخایر بوده‌اند او و در شب سه‌شنبه هفتم دی ماه سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی موافق شب
یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از نشیمن بشری در نزهتگاه دینی خرامش شد در
یکسال و کسری شمار نامه‌ای کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهی‌های خبر معارف رد آورد
و در بچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر منطق را
پاسدار آمد شد و بار گنج نشست و شگفت‌تر آنکه از گردش تهیدستی قلمون همواره خاطر از علوم
حکمتی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده طبع در کار نبود و بیشتری اوقات کمتر
میفهمید پدر بزرگوار خویش افسون آگهی امیدی و در هر فنی مختصری تألیف فرموده و بجای دوای
و هرا گرچه هوش افزودی اما از دلستان علم جزئی نیافتی گاه مطلقا در نیافتی و زبان
اشنا بهما جنبش آه گرفتی و زبان باوری نکردی که ازان بر گوید و حجاب الکنی می‌آورد یا
تنومندی سخن‌گذاری نداشت هر انجمن بگریه افتادی بر نکوهش خود در شدی و در بین اثنا
هر آگهی از مظاهر کونی علاقه خاطر پدید آمد و دل ازان کم‌جنبی و کوتهی شناخت بازماند
روزی چند بر بس بگذشته بود که همزبان و همنشینی او جابجای مدرسه گرد آمدند خاطر بر تاب
رمیده را ازانجا فرود آوردند و از بزرگی تقدیر یکبار که برار بودند و دیگری آوردند
و در دیر شدم ناحضری آوردند یعنی زنبر ساعتی آوردند کیفیت او مرا از خود بیخود
کرد برده فرا و دیگری آوردند حقایق حکمی و دقایق دلستانه به ظهور انداخت و
کتابها که به نظر نه درآمده بود روشن‌تر از خواننده نمایش داد اگر موهبتی خاص بود که از
عرش تقدس به توسل صعودی فرمود لیکن التماس گرامی پدر بزرگوار بجا و دادن تفادتها
هر علم ناگسسته شدن این سلسله یاوری بسزا نمود و گزین اسباب گشایش گشت
ده سال دیگر بزاویه داکویه خویش و افتاده مردم شب از روز شناخت و گرسیلی از
سیری نیارست جدا کرد و خلوت را از صحبت بهتر توانست گردانید و یاری جدا

۱۷۱

گردید چنانچه از نیاز نداشت بغیر از بیت شهودی و رابطه علمی چیزی نمیفهمید آشنایان بسبب ان
گردند و از ترجمه دور سیری میشد و علاقه‌ای دارو نمی‌آمد و نفس دانش‌اندوز را بدو میلی نمی‌شد بجرت
ورمی افتادند و اعتقاد می‌افزودند چنان‌ها پاسخ میداد که استفاده از آن کنف عادت برکاشته
بیمار را طبیعت اولی از رفته مرض چگونه از خوردن دست بازمیدارد و همچنین اشگفت نمی‌آید اگر توجه
معنوی نفرا نوشتی برد چرا عجب باید اگر مشتاولات از بسیار گفتن و شنودن برگشت و مطالب
والا از گمان اوراق بیاره صفحه دل آوردند بیشتر آنکه گشایش باید و از حقیقت یاد دانشی بروج اشنایانی
بجوانند سخنان برشنیان می‌یافت و مردم خوار دسال را در بانفه بر ما نیز بردند و خاطر شوریدی و
دل ما از بیمون برجوشیدی یکبارگی در نیادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند
الحمد بر بلا میر شگفت و برخی دوستان سوده گردی در آنجا یافته و چه انداز ای نظارگیان آمد
نانافت بر آوردند و در شناسای
دستان ازان نگار باز داشته و بنظر و نگر دیدن گرفته در هنگ
گشا و شده و بخشش هنگامه تدریس حاشیه صفحها به نظر در آمد که از نصف بیشتر و کرم خورده
بود و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نور سنیان
سحری تا بنزدیک نانی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن سوده مربوط نگاشته بر جایی
بر در بس انتها آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله شد دو جا تعبیر بالمرادف و سه چار جا ابرا
بالمتقارب شده بر دو همگنان شگفت زار افتادند هرچند آن نشت بوزدی افزودی فروغ دیگر
باطن را افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از ادلس پیوند برگرفت و در آرا
بخشش پرداخت و دوا را شگفتی فنون بالوده جوانی شورش افزاد و دامن داعیه فراخ و جهان
دانش و بخش داشت و طنطنه جنون باره بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشت
آورزش بود و در آن هنگامه شاهنشاه فرهنگ‌آرای او به یگانگی نشیبش را یاد فرمود و از گوشه خمول

بوگرفت جهان خدایی ورخوانم برخی نقار نیایش آورده جانشینی گرامی نموده ایجاد اقدام اعجاز گوهر فشند

دیگران ستمی را ابازور پدید آمده بود با نیاش منتظر دیگر بازایستند و چه گفت و کوها رفت و چه نقش نهاچره

افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است یافته دل بخوبندی کسلاند و شورش نود داغ

یا افسرده ❊ برخی گلفته من داد و بداند ❊ ارادت کیستنش که برخ نقش است این ❊ ندانم که کار بکجا

خواهد انجامید و در کدام بازار سعود اسیس خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا

در کنف حمایت خود گرفته است گر انبار باید بست که آخرین نقش درخانه‌ندی معروف گردد و بسکه

خود را یا اینکه انگاه جاوید رساند و از آنکه شماره نعم ایزدی بیگونه سپاس گذار است لختی از آن

می نویسد و دل را ایزدی بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که نیرو اصلی ایکیش پاک

نیاکان چاره نمود و کوی بدادای ملاح شورش وردی آید چنانکه فروز را بدار و آتش بابالب.

دوم گرامی پسر و عاشق را بدید ابوازده و هم سعادت درو کار دانی زمان هرگاه نمودگان پاسبانی

بمعدلت بیکالگان نقاخر تا خدمتی از آن شمرو پادشاه صورت و معنی بازگشتم چرا شگفت

سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از شمه بخیدم برآورد و ظلال قدسی سلطنت

افتاد چهارم شرافت الطرفین از پدر لختی گذارش نمود از ان و دودمان چه نویسد که نام و جهان ایشان

فراهم داشت و همواره وقت گرامی نسبت و یگانه اعمال آرایش دادی از آن پدر را یا ابروی گرامی دل

بکی کرده بود کرد از راه کیهان پیوند بگمعی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و مناسب آن

ششم انتساد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آن فنها و درونی و بیرونی

دستبای از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت و نوشی دارد و تندرستی هشتم نزول

شایسته نهم بد بختی ارزوزی و خرسندی بکمال دهم شوق روزافزون و رضاجویی داد

یازدهم عاطفت پدر منش از خوصله روزگار بحنا بتهای گوناگون نواختن و بابا والابای دود

والا اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم در بوته راه نیستان

حق گزینی و خرد پژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در

اقسام

العظیم للهم بدولت خواهش از دولتی که بیش آمد و دل از بسیاری دانش شاخت

نوستنه تحریص نمودن دیده برشناسایی دمو الخیالات بربان ساختن هفدهم هم

سعادت افزا هژدهم عشق صوری که شورش خانه انها و زمین از باستها باشد مرا راه

بر بنر انگاه بکمال آمد از نیرنگی نو العجب لحظه لحظه شگفتی نو براندوزد و زمان زمان پیکر فرد شود

نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادت دیگر بود و سعادتی تازه بیستم را آینی از نو غوث

گیتی خداوند سبب کرم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی لختی از گفت و گوی نجمی

آمد و برخی بنیکان هر طایفه آشتی نمود و آخرا نوران را عذر پذیر فته طرح مصالحت انداخت

الله بیست و یکم از لوامع الهی نقش طلبی درو دساز دمید و دوم ارادت خدیو خداآگاه ماه بیست

بیست و سیوم را رقص و اعتبار بخشیدن او در یک نشین فرهنگ آرای نگارش مردم و نگار

من بیست و چهارم برادران دانش اندود سعادت گزین در رضاجویی نیکوکار از مهین برادر

تو و چه گویم که بآن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر شوریده قدمی بر نمیداشت و خود را او

دلجوی کرده و بیشتر دیگر را نام زد بودی و نیک اندیشی را دست فرو بدادی و در تصانیف خود

جنان می‌سراید که مرا توانایی سپاس نیست در قصیده فخریه میفرماید ❊ جای که از بلندی

دستی بچرخ زود ❊ از آسمان سر آمد و ز خاک کمترم ❊ با انجمن بدیده و نشینم بکارش ❊ در فضل

مفخر گرامی برادرم ❊ برهان علم و عقل ابوالفضل کز منش ❊ دارد زمانه مفخر معنی معظم ❊ ساله

ره میان من و اوست در کمال ❊ در عمر اگر از و دو سه سالی فزون ترم ❊ در چشم باغبان نشود قدر

او بلند ❊ گر آن درخت کهن که زند شاخ ع عرعرم ❊ ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه

جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری است محمدت او را بکدام زبان بنویسد لختی در این نامه نگاشته

و درد دل بیرون داده اشکده آب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته ونا:

را باز برده شده و قصاید نیف او که ترازوی گویایی و جفای است و مرغان دستان زن حیات

مرد کار

که از درخت

می کنند و خیر کمال او گویند و یاد شمایل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم
مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق بیست و هفتم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه
پایه والا آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیرآرایی و کارشناسی
و از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی اختیار تمام دارد دیگر
شیخ ابوالخیر برادر ابوالبرکات ولادت او روز آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق
دوشنبه بیست و دوم جمادی الاول سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق در آن
اوصاف خوی ستوده او سرشت فراخ زمانه را نیک شناسد و بیاز الباب را بر اعضا نوبان خرد
دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر روز نهم ماه اردی بهشت سال چهاردهم
مطابق دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه لختی شورش در شد لیکن گرامی
پدر بزرگوار او را بر جاده درستی راهنجار آورد و بسیاری از منقول پیش آن دانای رموز الهی
و افاده گزرانید و لختی پیش برگزیده حکمای پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نمود و بدل راه دارد آ
که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او در شش ار دهم بهمن ماه
سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه از والده او
دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و در کسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت
او روز خورداد ششم دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه سیوم ربیع الاخر هزار و دوم
دیگر شیخ ابوراشد ولادت او نهم از تیر بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره
جمادی الاول سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت الهی اگرچه از قماش اند لیکن آثار اصالت
از جبین ایشان پیداست و آن برنوزادی از مقدم ایشان خبر داده نام معین کرده بود
بود پیش از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که انفاس گرامی او دولت همنفس نیک
روزی گردد تا گوهرهای گرامی فراهم آمد اگرچه برادر تحسین عالم را در غم انداخت امید که دیگر
نونهالان برومند را در سایه او کامروا و سعادت جاوید ... عمر گرداناد و بخیرات
صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست و پنجم گدای بخاندان ارادم شد و بهبود حال دانش

و دانش اعتبار هر رتبت کاشته ظاهر را رونقی و نفس کلکوای را نیک نهادی بهره
دا ایرانی و کشمیری نشاط خاطر کشند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت
ولادت او در شب ش هژدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان
نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را عبدالرحمان موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است
اما مشرب یونانی و عراقی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیک بختی از ناصیه او پیداست خدیو والاقدر کوکبی و خود منتسب گردانید بیست و هفتم
ایزد رشیب انیران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سیوم ذی القعده
نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایات ایزدی
روآورد و گیتی خداوند آن نونهال سعادت را پشوتن نام نهاد امید که بجلایل کمالات
دینی و دنیاوی فایز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و هشتم دوستی مطالعه
کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمعتقدات بیانی و عیانی
طلب کار بود با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلایل ذوقی و شهودی
و اکتسابی و نظری بنظر در آمد در راه شبهه لختی نیافت و خاطر آرام نگرفت بر یک دلیل قرار
نگرفتم بیشتر رفتم بهمایش عقیدت این گروه گشود بند و دل تسلی آمد که نفس ناطقه لطیفه البته
ربانی سوای بدن او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه نابارس گوهری
شکوه ارکان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزد از چون
نیاید و بیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در عزیمت نینداخت و رفتار آب گردار
جویباری گردشی دیگر سی و یکم امثال با عبارات دینی سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی
نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محامد ایزدی است که زبان بزرگی اقبال روز افزون
می سراید و سپاس نعمت رسید که زبان قلم میگذارد لیکن هر گونه آگهی را چشمه سار است

۱۸۳

دگر ناگروه مردم و دانش را بمعنی و جدا پیشگان کارگذار و همنوط و هژیر سرایان خند
فروشش را از و نصیبه خرد افزا برمایه نشاط و جوانان را المضاعف دعوت و پیران نگارش
بورنگاهدان یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آیین بهره‌هی از این شناسند گوهر بهای را
از و نگاه جرم گناه آزادی را زبیش پرورده صبح سعادت را سپهر کارگاه هنر ژرف
دریای گوهر او منش ناموس آرایان سعادت نهاد روشنش از و آموزند و دیده داران
حق پژوه پدید یابی نامه اعمال عزت اندوزند بازرگانان هر متاع آیین سود برگیرند و جان
نثاران عرصه کنداوری توجه همت آموزی از و برخوانند تن گذاران لعل آیین نیکوکاری
از و بردارند و اخلاص طرازان سخت او را از دو ذخایر منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان
تر انگاه حقیقت یاوری آن کامیاب خواهش کردند یکی نامه ساختم پر شگفت که
پر دانشی و نوآوان برگرفت چنان گفتم این نامه نغز را که روشن کند خواندنش مغز را
از پس ستمهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بر نیکویی بوده
ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه نور مبارک اثر ز مورد اضداد و عبرت نامه جهانیان
و هنگامهای مهر و کین از و در شورش ایزدپرستان حقیقت گروه ابوالوحدت [illegible] یگانه بنده
و ادار بیمثال شمارند و کنداوران عرصه دلاوری او را بهمت نام نهند و از یکتا میان هستی دشمن
اندیشند و خرد همواره با او [illegible] سرآید و گزیده مردم دودمان [illegible] شناسند در دفاتر دوام
که آنکو نگانه بی تمیز نیست برخی پرستاری و نیابت [illegible] دهند و از فرو رفتگان این گرداب بنداوند
و طایفه از متهم کاران کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند
صد و استان تو العجب آمد بروی کار: حیران شوند اگر دو سه حرفی بیان کنم: و لله الحمد ازین
مراتب از تماشای رستگفکاری روزگار بیرون نشود و بیرون میرود و زبانی و دل را [illegible]
تمی آلاید شناسنده گرشت شوریده مغز: بهره شناسد ز دیبای نغز: هنرنامه
از مردم گوهری: چو نور از همه زمانش از مشتری: تمام شد [illegible] المسمی [illegible]

تمام

